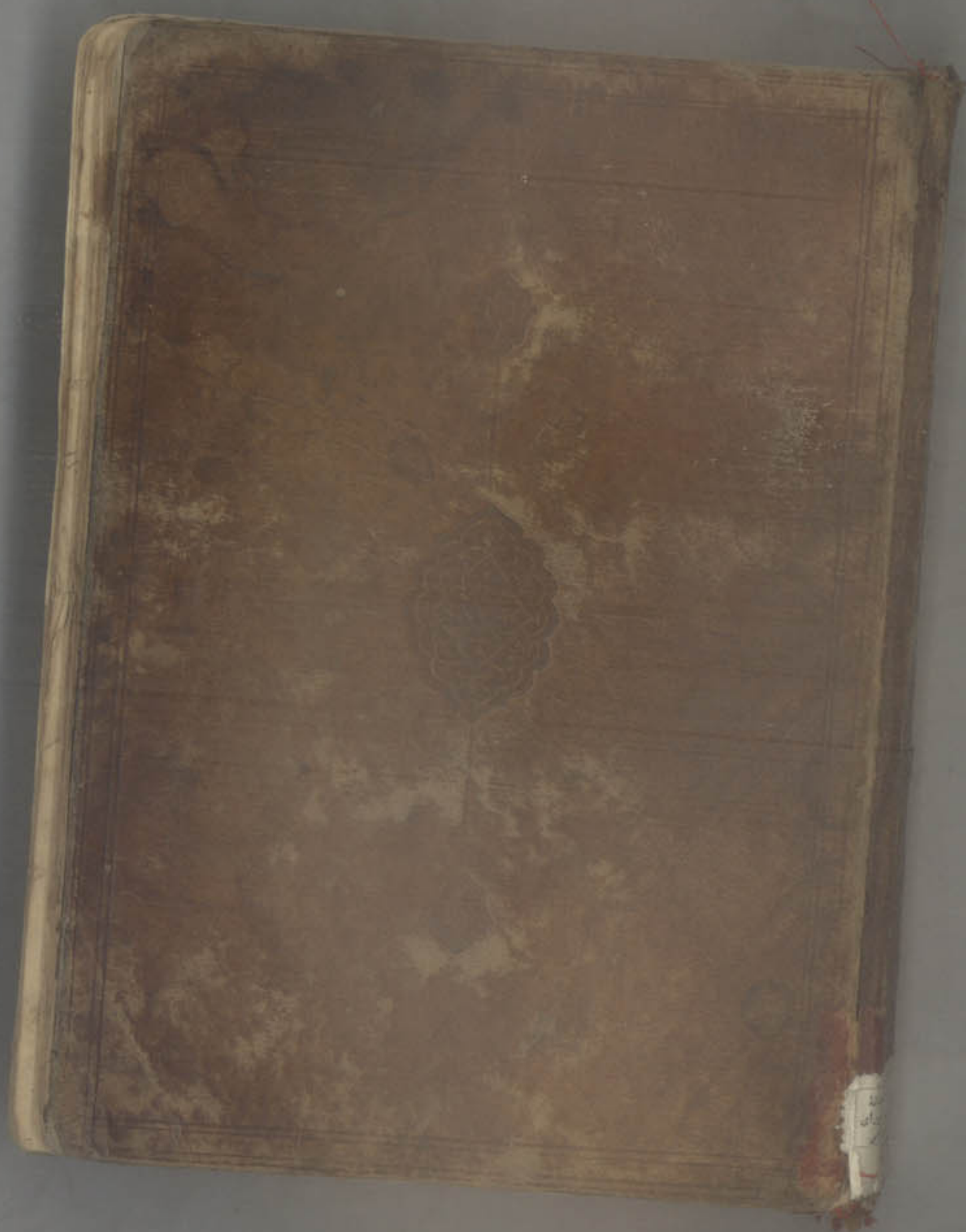
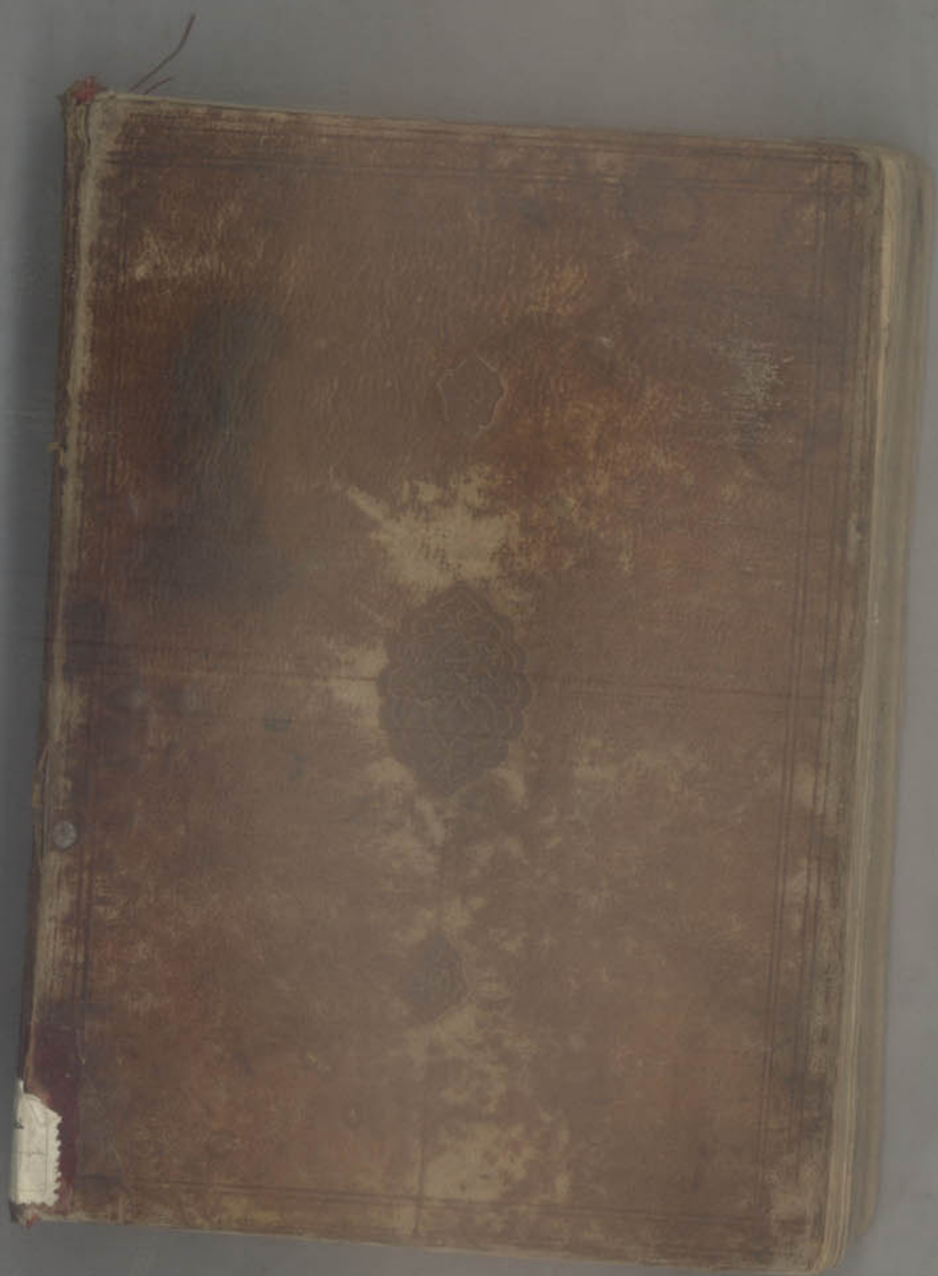








تحریر ... در معرفة ...

مجموعه ٢ رساله
١- در معرفت مقادیر اجرام
٢- تبصرة المعلمین
٩٩٢ و ٩٩٣





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء الدنیا بزینة الکواکب و نور وجه الغبراء بشعشعة الثواقب والصلوة والسلام علی محمد الذی اشرقت بنور هدایته المشارق والمغارب وآله الاطهار وایة الاخیار المعصومین عن المطاعن والمعایب اما بعد بر ضمیر منیر ارباب فطنت وخاطر منیر اصحاب خبرت واضح ولایح است که معرفت جهات ابعاد ... و اوضاع اجرام علوی از اشرف مطالب و اعلی مآرب است چه غایت آن معرفت قدرت صانع قدیر و حکمت بی علت خالق خبیر است و از جمله اقسام این علم شریف مشتمل بر نکات لطیف معرفت مقادیر اجرام و ابعاد و عجایب اقالیم و بلاد را درین مطلوب عظیم الشان و مقصود جلیل البرهان دخلی بیشتر و فضلی تمامتر است و چون حکمای ذوی البصیرت و علمای علم هیأت از تعرض مباحث سطوح ... غافل بوده اند ... از سطوح اقالیم ... بر خاطر و ضمیر ذکا قاصر ایقا نمود که درین ایام خجسته فرجام مختصری مشتمل بر مساحت سطوح و مقادیر ابعاد و اجرام و تحقیق مبادی اقالیم و نهایات آنها و تعیین مواضع و اجوبه هر یک از آن در قید تقریر و سلک تحریر مرتبط و منخرط ساخت بر وجهی که قریب و بعید از آن مستفید توانند شد بعد از تتمیم آن بر نهج سطور و ترقیم آن بر نسق مذکور آنرا موشح ساخت باسم میمون و لقب همایون عالیجناب معالی نصاب دستور اعظم ... نظام امور بنی آدم ناظم مراسم العدل والانصاف و هادم القواعد الجور والاعتساف رافع الاعلام شریعة الغراء ... مشاهیر العلماء و مشاهیر الفضلاء منبع الجود والالطاف ... الخیر والاعطاف صاحب الطبع السلیم والذهن المستقیم هو الذی تحن المناصب بذاته و یحوق قلوب الحساد من شهود ... صفاته المستعید بصنوف عنایات الملک الاله غیاث الملة والدین حبیب الله لا زالت شموس عترتهم مصونة عن الکسوف و اقمار دولتهم محفوظا عن الخسوف تا بمبامن اسم بزرگوار عالی مقدار حیث این نسخه بدیع آثار در اطراف و اقطار انتشار یابد هر چند این بضاعت مزجاة لایق و مناسب آن ذات عدیم المثال رفیع الدرجات نیست لیکن رجا واثق است و وثوق صادق که بلطف کرم بی انتها و حکم ان الهدایا علی قدر مهدیها مقبول و ملحوظ باشد و از وصمت رد مصون و محفوظ و بنای این رساله بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه وضع کردیم و منه تعالی التوفیق بیده ازمة التحقیق

مقدمه در بیان اشیایی که مقاصد بران موقوفست سطح مستوی سطحی است که خطوط در جمیع جهات بران فرض توان کرد پس اگر آن سطح یک خط محیط باشد بر وجهی که در داخل آن نقطه مفروض توانند شد که خطوط مستقیمه که از آن نقطه بآن خط رود در آن سطح متساوی باشد آن سطح را دایره گویند و آن خط را محیط دایره و آن نقطه را مرکز و خط مستقیم که از مرکز بگذرد و از جانبین بمحیط رسد آنرا قطر دایره گویند و ارشمیدس در کتاب مساحت تکسیر دایره بیان کرده است که محیط هر دایره اعظم است از ثلاث امثال قطر آن بکسری که آن کسر کمتر از سبع است و زیاده از ده جزو ... بر سبیل تقریب ... گفته اند پس اگر قطر هفت ذراع بود محیط بیست و دو ذراع بود و چون قطر واحد گیرند محیط باشد ج ... ثالثه و نسبت واحد را باین عدد نسبت قطر بمحیط گویند و نسبت قطر به محیط بر سبیل تحقیق ممکن نیست و در دعاء ماثور واقع است که سبحان من لا یعرف نسبة القطر الی المحیط الا هو و عادات بران رفته است که محیط دایره را بسیصد و شصت قسم متساوی کنند و هر قسمی را جزو و درجه گویند و چون محیط دایره را باین عدد نسبت قطر بمحیط نسبت کنند و خارج قسمت باشد ... این را اجزاء قطر تحقیقی گویند و اهل حساب نجوم بجهت سهولت قطر را بصد و بیست جزو قسمت کنند و آنرا اجزاء قطر اصطلاحی گویند و در مساحت قطر باجزاء تحقیقی معلوم باید و چون خط مستقیم محیط دایره را بدو قسم مختلف کند آنرا وتر گویند و هر یک از آن دو قسم را قوس گویند و عمودی را که از منتصف قوس بر قطری آید که بر یک اطراف آن قوس گذرد آنرا سهم آن قوس گویند و جسمی کی یک سطح بآن محیط بود بر وجهی که در داخل آن نقطه باشد که خطوط مستقیم که از آن نقطه

بان سطح اروده همه متساوی باشند آنرا کره گویند و آن سطح را سطح مستدیر و چون سطح مستوی قاطع
کره شود دایره حادث شود اگر آن دایره بمرکز کره گذرد عظیمه باشد و الا صغیره و قطر
دایرهٔ عظیمه قطر کره بود و چون سطح مستوی کره را بدو قسم کند هر قسمی را قطعه گویند و لا بحاله
دایره حادث شود آن دایره را قاعده هر یکی از آن دو قطعه گویند و نقطه که سطح مستدیر
آن قطعه بود و ابعاد آن از جمیع اجزاء محیط آن قاعده متساوی بود آنرا قطب
آن قطعه گویند و مقصود درین مقام مساحت سطح دایره و سطح کره و سطح مستدیر
قطعه کره بمساحت نفس جرم کره است پس میگوییم ارشمیدس بیان کرده است که سطح
هر دایره مساوی مثلث مستقیم الاضلاع قایم الزاویه است که یک ضلع زاویه قایمه
او مساوی قطر باشد و یک ضلع دیگر مساوی نصف محیط پس چون نصف قطر را در نصف
محیط ضرب کنند مساحت دایره حادث شود چنانچه از مقالهٔ اول اقلیدس مستفاد
می شود و هم ارشمیدس بیان کرده است که مساحت سطح کره مساوی مساحت اربعه
امثال دایره عظیمه کره چه مکرر کنند مساحت سطح آن کره حاصل آید و هم ارشمیدس بیان کرده است
مساحت سطح مستدیر قطعه کره مساوی مساحت دایره است که نصف قطر آن مساوی
خط مستقیم بود که از قطب آن قطعه بمحیط قاعده آورده و پس از جدول جیب
وتر قوسی از عظیمه که بقطب قطعه گذرد و مابین قطب و محیط قاعده حاصل کنند و آنرا در
قطر تحقیقی عظیمه کره ضرب کنند منحط یعنی فروتر مثل آنکه از درجه بدقیقه یا از دقیقه
بثانیه آمده ضرب کنند نصف حاصل وتر تحقیقی بود پس نسبت قطر محیط در وتر تحقیقی ضرب
کنند و حاصل ضرب را هم در وتر تحقیقی ضرب کنند مساحت سطح مستدیر قطعه حاصل آید
اما بمساحت محیط دایره صغیره بر این وجه است که جیب بعد این صغیره از قطب
را در نصف قطر تحقیقی کره منحط ضرب کنند و حاصل ضرب را در نسبت قطر محیط
ضرب کنند محیط آن صغیره حاصل آید باجزاء که محیط عظیمه سیصد و شصت جزو بود و
تفاضل میان دو سطح مستدیر از دو قطعهٔ کره سطح مستدیر بود که دو دایره متوازی
بان محیط بود

دو دایره متوازی بان محیط بود و بجهت مساحت جرم کره میگوییم که ارشمیدس بیان
کرده است که چون ثلث نصف قطر کره در مساحت سطح کره ضرب کنند مساحت
جسم کره حاصل آید و بدانکه در مساحت ابعاد و اجرام متعارف آنست که بفراسخ کنند
و فرسخ دو نوع است فرسخ طولی و فرسخ سطحی اما فرسخ طولی مقدار دوازده هزار ذراع
است و هر ذراعی بیست و چهار اصبع و هر اصبعی مقدار شش عرض شعیر معتدل و قطر ارض
و اقطار کواکب و ابعاد آن و ثخن افلاک و محیطات دوایر ارضی و فلکی وقتی آنرا
باین فراسخ مساحت کنند اما فراسخ سطحی سطح مربع است که هر ضلعی از آن
یک فرسخ طولی بود و چون فرسخ دوازده هزار ذراع است چون مربع سازند
فرسخ سطحی حاصل آید و این صد و چهل و چهار هزار هزار ذراع سطحی باشند یعنی چهارده
هزار چهارصد تومان ذراع و جریبی بعرف اهل مساحت سه هزار و ششصد ذراع
سطحی است و چون حساب کنند بر و واضح شود که یک فرسخ سطحی چهل هزار
جریب است اما فرسخ جسمی بان اجسام را مساحت کنند و چون متعارف
مساحت جرم ارض است و در مساحت جرم افلاک متعارف نیست تحقیق فرسخ
جسمی در مباحث مساحت جرم ارض مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

مقالهٔ اول در مساحت سطح ارض و تعیین اقالیم و آنچه بدان متعلق است

بدانکه سطح ارض کروی است بحسب حس و جبال و تلال که در سطح ارض است اثر از کره حسی بیرون آید
چنانچه دانه‌ای ارزن که بر سطح کره متصل شود که قطر آن یک ذراع باشد بلکه نسبت کوهها
بکره ارض به بسیاری کمتر است و از آنکه ارتفاع اعظم جبال با نصف قطر ارض چون
نسبت خمس سبع یک شعیر است با قطر کره که یک ذراع باشد بنا بر این در مساحت ارض
و تعیین دوایر بر سطح ارض را بمنزله سطح مستدیر حقیقی گرفته اند و چون معدل
النهار را که منطقه فلک اعظم است قاطع کرهٔ عالم فرض کنند که مبدأ و منتهی عمارت گذرد

ودایرهٔ عظیمهٔ اولی باین دایره منقسم بدو قسم شود قسم فوقانی را خط استوا گویند و
باین دو دایره سطح ارض بچهار ربع شود و دو ربع از آن در شمال دایرهٔ اولی بود
و دو ربع در جنوب آن و یک ربع شمالی که فوقانی ربع مسکون است و از ربع جنوبی فوقانی
نیز اندک مسکون است و باقی سطح ارض همه مغمور در آبست نزد اکثر اهل هیأت
و بعضی گفته اند که آن ارباع دیگر نیز معمور است در عجایب مخلوقات آورده است
که چون اسکندر ممالک ربع مسکون را مسخر ساخت خواست که احوال بحار معلوم کند
و بداند که بحر محیط در انجانب ساحل دارد یا نه جمعی از شجاع و کاردانرا باین امر
تعین نمود و شش ماه محتاج ایشانرا از مأکولات و ملبوسات و غیر ذلک تعین کرد
و ایشان در کشتی نشسته ببحر محیط درآمدند و بعد از انکه کشتی سه ماه سیر کرد با بودن
باد بر وفق مراد جمع مردم در کشتی نشسته از پیش روی ایشان پیدا شدند و چون
ملاقات کردند بعد از زمانی اندک بمجادله انجامید و اصحاب اسکندر غالب شدند و جمعی را
از ایشان را نزد اسکندر آوردند چون حالت ایشان کسی را معلوم نمی شد هر یک را
زنی بنکاح آوردند و چون فرزندان پیدا شدند و بلغت ایشان سخن میکردند گفتند پدران
ما میگویند که ما پادشاهی داشتیم که بلاد روی زمین مسخر او شده بود و او را داعیهٔ استعلام
احوال بحار شد ما را بجهت این امر تعین فرمود و مدت سه ماه در روی آب سیر
میکردیم تا آن وقت که گرفتار شدیم و اکثر اهل عالم بر انند که این سخن اعتبار ندارد
و خلاف واقع است و بدانکه این ربع مسکون تمام معمور نیست بلکه دران بحار
و جبال و بحار دارائی خارج بسیار است **مساحت ربع مسکون** جمع از حکماء
اسلام در زمان مامون ملعون بجهت تحقیق مساحت ارض بطلب زمینی هموار که
آنرا هیأت معتد به باشد اشتغال نمودند تا در نواحی موصل زمینی یافتند که مناسب
این بود موضعی که آنرا قریه سجاد گویند در موضعی ازان بآلات صحیحه ارتفاع قطب

ظاهر

ظاهر معدل النهار معلوم کردند خالد ابن عبد الملک مروزی با جمعی بجانب
شمال متوجه شدند و بر حفظ نصف النهار چندان سیر نمودند که یک درجه ارتفاع
قطب زیادت و علی بن عیسی سطرلابی با جمع دیگر بجانب جنوب متوجه شدند
و هم بر حفظ نصف النهار سیر نمودند تا ارتفاع قطب یک درجه کمتر شد و چون
هر دو مسافت را مساحت نمودند هر یک نوزده فرسخ بود تقریباً پس معلوم
شد ایشانرا که مقدار یک درجه از محیط عظیمهٔ ارضیه نوزده فرسخ است چه نسبت
درجات در هیئت و دایره عظیمهٔ ارضیه چون نسبت درجات دوایر عظیمهٔ فلکیست و قدماء
حکما که تحقیق این امر بغیر وجه مذکور اشتغال نموده اند مقدار بلاد عظیمهٔ ارضیه را بیست
دو فرسخ و دو تسع فرسخی یافته اند و اکثر اهل هیأت قول قدما را معتبر داشته اند چه تحقیق
ایشان اغلب بصواب نزدیک است پس بنا بر قول ایشان ما میگوییم که چون دویست دو
فرسخ و دو تسع فرسخی در سیصد و شصت که عدد اجزاء دایره است ضرب کنند از آن
هشت هزار فرسخ حاصل شود و این مقدار محیط عظیمه است که بر سطح کره ارض باشد
چون او را **احر کط ند** ثلثه قسمت کنند حاصل آید قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل
شش فرسخ و دو خمس و نصف سدس فرسخی پس چون نصف آنرا در نصف
محیط عظیمهٔ ارضیه که چهار هزار فرسخ است ضرب کنند حاصل آید پانصد و نه تومان
و دو هزار و نهصد و شصت و شش فرسخ و ثلثان فرسخی و این مساحت سطح عظیمه
ارضیه است و مساوی مساحت و ربع سطح ارض است و اربعه امثال آن مساحت
تمام سطح ارضیست و سابقاً معلوم شد که هر فرسخی سطحی چهل هزار جریب است پس
اگر خواهد تمام سطح ارض را بجریب معلوم تواند کرد **تقسیم ربع مسکون باقالیم
سبعه** بدانکه دایره عظیمه که بر راس موضعی و قطب معدل النهار گذرد و آنرا دایره
نصف النهار آن موضع گویند و قوسی را که از این دایره که مابین سمت راس و معدل

النهار بود از جانب اقرب عرض آن موضع گویند و ساکن خط استوا را عرض نباشد زیرا
که معدل النهار بسمت راس آن ساکن میگذرد و در خط استوا شب و روز همیشه
متساوی بود و ابتدای عروض از خط استواست در آنجا و در مواضعی که قریب آنست
سالی هشت فصل باشد دو ربیع و دو صیف و دو خریف و دو شتا و درختان سالی
دو بار میوه بار آرند و ابتدای ربع مسکون از خط استواست و انتهای آن مواضعی است
در جانب شمال که قطب معدل النهار آنجا بر سمت راس بود و در ان موضع شش ماه
آفتاب بروی زمین بود و شش ماه در زیر زمین و تمام سال آنجا یک روز و یک شب و در
جنوب خط استوا عمارات متفرقه است و آن نهایت کم است نهایت عمارت موضعی
است که عرض شمالی آن شصت و شش درجه و نیم باشد و در ان موضع شش برج که اول او
حمل منتصف آنست یکبار طلوع کند و طلوع آن شش برج دیگر بطریق باقی معهود بود
و شش برج که اول میزان منتصف آنست یکبار غروب کند و آن شش برج دیگر
بطریق معهود غروب کنند و از نهایت عمارات تا نهایت ربع مسکون بروج بر
چهار قسم شود یک قسم ابدی الظهور بود که دایما ظاهر بود و یک قسم ابدی الخفا
که هرگز ظاهر نشود و یک قسم بطریق معهود طلوع کند و یک قسم دیگر معکوس طلوع کند مثلا
آخر ثور پیش از اول او طلوع کند و آخر حمل پیش از اول او و هر قسمی که مستوی طلوع
کند معکوس غروب کند و آنچه معکوس طلوع کند مستوی غروب کند و چون در قرب خط
استوی عمارت کمتر است آنرا داخل اقالیم ساخته اند و ابتدای اقالیم از موضعی
گرفته اند که عرض آن [illegible] درجه و کسری است پس از مبداء مذکور تا انتهای مذکور بهفت
قسم کرده اند چنانچه طول هر قسمی از مغرب تا مشرق و عروض هر قسم از ان مقدار که مبدا
جنوبی آن قسم تا نهایت شمالی آن نیم ساعت درازی روز تفاوت کند و هر قسمی را
اقلیمی گویند

اقلیمی گویند و این اقلیم متساوی نیست بلکه هر اقلیمی که بخط استوی اقرب است طول و عرض او
زیادت از طول و عرض اقلیم ابعد است و طرف جنوبی هر اقلیم اطول است از طرف شمالی
آن لیکن طرف شرق و غربی هر دو متساوی است و سبب هفت تقسیم آنست که در
قدیم الایام پادشاهی بوده که هفت پسر داشته هر یک قسم بیک پسر داده و چون
قسم اول و آخر نسبت باقسام دیگر قلیل العمارة است مابین خط استوا و اول
اقلیم اول داخل قسم اول داشته و مابین آخر سابع و نهایت معموره داخل قسم هفتم
تا تعادل حاصل آید و بعضی گفته اند هر قسمی را مناسب یکی از سبعه سیاره یافته اند از
اخلاق مردم و الوان و سایر نباتات و حیوانات و چون کواکب هفت است اقسام
نیز هفت باشد و ما این اقسام را بیاورده ایم و مبداء هر یک تعین کنیم و مساحت هر قسم
و مساحت اطراف آن ذکر کنیم و در هر قسمی بعضی بلاد که در ان امر عجیب منقولست ایراد
کنیم **معرفت مابین خط استوی و اقلیم اول جانب جنوب** این قطعه خط
استواست و آن چهار هزار فرسخ است و هر یک از طرف غربی و طرف شرقی دویست
هشتاد و یک فرسخ و نصف فرسخ است و مساحت سطح این قطعه صد و پانزده تومان
و شش هزار و هفتصد و سی و پنج فرسخ و سدس فرسخ است و طریق این مساحتها از قواعد
که در مقدمه مذکور شد معلوم شود اکنون بعضی از غرایب که درین قطعه واقعست ایراد
کنیم **ارم** شهریست که شداد بن عاد بنا کرده و در مابین صنعا و حضرموت دوازده
فرسخ در دوازده فرسخ است در مدت پانصد سال بنای آن باتمام رسید و صد
وکیل تعیین بوده و هر وکیلی هزار صانع و عامل داشته اند و سیصد هزار قصر دران
بنا کرده بودند و از چهل فرسخ مسافت آب آنجا آورده بودند و خشتهای آن از زر و نقره
بوده است و در انهار آن عوض سنگ ریزه یاقوت و زمرد و سایر جواهر بوده و خاک آن
مشک و زعفران و انواع تکلفات دیگر کرده بودند که ذکر آن موجب تطویل است و بعد از
اتمام آن با سیصد هزار کس و اهل بیت همه متوجه آن شهر شدند قبل از وصول بآن شهر
صیحه از آسمان آمد و تمام آن مردم و متاع و عمال هلاک شدند و حالا آن شهر از چشم مردم

پوشیده است و در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبدالله بن قلابه گفتندی
بان موضع رسید و او را معلوم شد که در خواب می بیند و چیزی از یاقوت و جواهر بر
داشت و نزد معاویه آمد و احوال آن شهر باز گفت تصدیق او نمودند یکی از علمای
یهود که بشرف اسلام مشرف شده بود گفت که ذکر این شهر با این صفت و ذکر آنکه
یکی از امت بدانجا خواهد رسید در توریت مذکورست **بلاد زنج** شمال
یمن است و جنوب آن بیابان و شرقی آن بلاد نوبه و غربی آن حبشه گویند
که زنجی مغموم نباشد و سبب آن اعتدال دم غلبه است و بعضی گفته اند خاصیت
سهیل است که در اکثر لیالی سال آنجا مرئی میشود و دران بلاد درختی است که چون
برگ آنرا در آب اندازند و فیل ازان بخورد مست شود و نتواند رفت او را صید
کنند و ایشان او را در جنگ کارفرمایند و کار دکنند و بجهت گوشت و استخوان او را صید
کنند **حضرموت** از بلاد یمن است نزدیک بدریا از شهرهای قدیم است و در
قدیم الایام ظرف سفالین یافته بودند و در زیر زمین و در آن خوشه گندم بوزن یک من
و هر دانه چند بیضه مرغی از یکی مشایخ آن زمان پرسیدند گفت حاصل جماعت ایست از امم
ماضیه که پادشاهان و امرا و وزرا ایشان عادل بودند و علمای ایشان امین و اغنیای
ایشان سخی و عوام الناس ایشان همه متصف ببرکات این صفات محصولات ایشان
باین نوع نمو می یافته و قصر مشید که در قرآن مذکور است و قوم عاد آنرا بنا
کرده آنجاست و قبر هود پیغمبر علیه السلام نیز آنجاست و در نواحی آن چشمه ایست
که او را ماء الخنوثه گویند هرکه ازان آب بخورد مخنث گردد بی شک **سرانديب**
جزیره ایست در بحر هند هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و دران معدن یاقوت بود سرخ
وزرد و سبز و معدن ذهب و فضه و الماس و بلور در آنجاست و در آنجا کوهیست
آنرا جبل رهون گویند و نزول آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بود و اثر قدم

او آنجا

او آنجا در سنگ فرو رفته هر روز دران کوه باران آید چنانچه اثر قدم او شسته
شود **صنعا** اعظم بلاد یمن است و بساتین و انهار و میوه ها در آنجا بسیارست
امراض در شهر کم واقع شود و هر شتری بیماری که بصحرای آن درآید بهتر شود و آنجا
نوعی از گندم است که در یک غلاف ازان دو دانه باشد و آنجا کوهیست در سر آن
چشمه ایست که آب از جمیع جوانب آن کوه فرو می آید و قبل ازان که بر زمین رسد منعقد
می شود و این شبه یانی است **مرباط** شهریست در میان حضرموت و عمان و
لبان که نوعی از کندرات ازانجا بسایر بلاد برند و غیرت در مردم ایشان نباشد هر شب
زنان ایشان در بیرون شهر آیند و با مردم اجنبی صحبت دارند تا نیم شب و ازواج
ایشان آن احوال را مشاهده میکنند و مانع نمی شوند و با زنان اجنبیه صحبت میدارند
مقدشو شهر بزرگیست و مابین زنج و حبشه نهر عظیم دارد و مشابه نیل مصر که آب
در تابستان زیادت شود و آنجا سهیل نیک مرتفع شود و قطب ظاهر جنوبی بود
و هر شب آنجا مثل قمر قطعه ابر سفید پیدا شود و غایب نمی شود در یک موضع
واقع است و حقیقت آن معلوم نیست **یمن** بعضی از بلاد یمن خارج از اقلیم
اول است در سالی آنجا چهار بار زراعت کنند و هر زراعتی در دو ماه برسد و درختان
سالی دو بار میوه آورد و آب آن موضع شور است و ارض عاد دران بلاد است
و آنجا تمثالیست بر صورت سواری چون ماههای حرام آید ازین تمثال آب شیرین
بیرون آید و حوضها ازان پرآب کنند و تا سال دیگر کفایت باشد و چون ماههای
حرام بیرون رود آن آب منقطع گردد صاحب تحفة الغرایب گفته است آنجا نهریست
که در وقت طلوع آفتاب از جانب مشرق بمغرب رود و در وقت غروب آفتاب
از مغرب بمشرق رود **معرفت اقلیم اول و آنچه بآن متعلق است** مبدای آن
موضعی است که عرض آن دوازده درجه و چهل دقیقه باشد و غایت درازی روز
دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه بود جانب جنوب و سه هزار و نهصد و دو فرسخ

و ربع فرسخ است و **طول نهایت شمال** آن سه هزار و هشتصد و چهل و هشت فرسخ و سدس
فرسخ است و هر یک از طرفی شرقی و طرفی غربی آن صد و هفتاد و سه فرسخ و مساحت
سطح اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است اما مواضعی
النجه متصل است باعلی غیداب و معدن زمرد در کوههای آنست و زمرد سبز اعلی
ازانجا بسایر مواضع برند آنرا بمسموم دهند خلاص شود و افعی دران نظر کند حدقه چشم او
از سر بیرون آید **کمیل** موضعی است در یمن آنجا درختیست که از و زهر میگیرند و ازان
درخت بکسی نمیدهند در هیچ موضعی دیگر ازان درخت نیست چنانکه بلسان در دیار مصر **بلاد
حبشه** زمین واسعیست شمال آن خلیج بربری است و جنوب آن بیابان و شرقی آن
بلاد زنج و غربی آن بلاد النجه و حیوانی که او را زرافه گویند دران بلاد است و سر او
چون سر شتر است و شاخ او چون شاخ گاو و دنب او چون دنب آهو و گردن او
او درازست و دو پای او کوتاه و چنین گویند که ضبع با ناقه جمع می شود پس حیوانی متولد
می شود که بعضی از و مشابه ضبع بود و بعضی مشابه ناقه چون این حیوان مذکر بود و با ناقه
وحشی جمع شود زرافه حاصل آید **تعاده** شهریست نزدیک بحر محیط سور آن شهر و دیوار
خانهای ان همه سنگ نمک است و درهای آن خانها نیز از قطعهای نمک است که بجلد حیوانات
آنرا پوشیده اند و اراضی همه شوره زارست باغ و زراعت نباشد و نمک ازانجا ببلاد
سودان برند و بثمن تمام فروشند و از عجایب آنست که از زمین همه شوره زارست
و آب چاهها همه شیرین است **تکرور** شهر بزرگیست و از بلاد سودان بعضی مردم آن کافر
و بعضی مسلمان و کفار ایشان همه زن و مرد برهنه روند و مسلمانان جامها دارند دراز
بر وجهی که خادمان دامن جامه ایشان برگرفته همراه میروند و آنجا حیوانیست که از پوست
او سپر سازند و خاصیت او آنست که آهن اصلا بآن سپر کار نکند **جزیره ارمن** در بحر چین
است آنجا صنفی از انسان اند که هر یک چهار شبر و برهنه باشند و بر درختها بالا میروند و کلام
ایشان فهم نتوان کرد و آنجا درخت کافور و بقم بسیار است و بیخ این درخت بقم که آنجاست

به بلاد سودان

تریاق

تریاق لدغ افاعی است **جزیره رانج** در بحر چین است آنجا درخت کافور بسیارست چنان
بزرگ شود که در سایه یک درخت صد سوار میتوانند استاد و آنجا صنف گربه ایست که بال دارد
چون بال خفاش و می پرند و دانه زباد آنجا بود و طوطی آنجا بسیار بود و مرغ دیگرست آنجا که
هواری گویند و تیز سخن کند افصح از طوطی و آنجا کوهیست که در آن ثعبان باشد و گاو
و جاموش را فرو برد **جزیره نسا** در بحر چین است آنجا همه زن باشند و مرد نباشد
و بعضی گویند از باد آبستن شوند و همه دختر زایند و بعضی گویند که در آنجا درختیست که از
میوه آن درخت بخورند بدختر آبستن شوند **بجلمانه** شهریست بزرگ در
جنوب مغرب نزدیک ببلاد سودان نهر عظیم دارد و برکنار آن نهر بساتین و نخل
بسیارست و اراضی که ازان زراعت از هر جانب دوازده فرسخ است و در سالی
خمسی ازان زراعت کنند چه اگر زیادت زراعت شود محصولات آن کسی نمی خرد
اگرچه ارزان باشد اکثر مردم آنجا متمول باشند و **سقا** در نهایت بلاد زنج است
آنجا مرغیست که او را هواری گویند و سخن کند بلفظ فصیح تر از سخن کردن طوطی لیکن
زیادت از یکسال او را عمر نباشد دران موضع طوطی باصناف باشد سفید و سرخ و سبز
و مردم آنجا عادت دارند که مگس میخورند و زعم ایشان آنکه مداومت بران مانع رمد است
سجلماسه از بلاد صحراست و مستقر ملک آنجاست و شهر بزرگیست و قطر آن
مسافت یک روزه راهست صور اقالیم گفته است که ارتفاع سور آن نود ذراع
است و بر سر آن سور نهر عظیم است که بهشت بخش می شود و هر بخشی از بالای
یک دروازه پایین می آید و نصفی ازان در خارج شهر بزراعات و باغات میرود
و نصفی دیگر از شوارع شهر در می آید و هیچ خانه نیست که در آن آب روان نیست و در
آنجا میوه بسیار و انواع طیب و انواع جواهر باشد و درهای خانهای ایشان آبنوس است
و اکثر آن شهر کافرند منقول است که غلامان می خرند و بر لوطیان وقف میکنند و آنرا از اهل
سخاوت می دانند **شمخ** قریه ایست بارض یمن از عجایب دنیاست که آنجا شقی است
نافذ هرکس ولد الزنا باشد نتواند که ازان شق بیرون رود **شیلا** از بلاد چین است

در آن شهر

آب هوای بغایت نیک دارد مرض کم باشد و اگر مریض بآنجا در آید صحت یابد و چون آب آن زمین را
او بر بزند رایحه عبیر ازو پیدا شود و مردم خوب صورت در آن شهر بسیار اند مگس و زنبور و سایر موذیه
آنجا کمتر باشد **حنین** ولایت وسیع است و در اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک است
گویند در آن سیصد شهر است در مسافت دو ماهه راه آب اشجار میوه در آن بسیار است
و در حوالی یکی از آن بلاد غدیر آبیست هر سال یکنوبت مردم بر کنار آن جمع شوند و
اسبی در آن غدیر اندازند و بگذارند که بیرون آید و مادام که اسب در آن غدیر باشد
باران آید و چون باران بقدر کفایه ببارد اسب را بیرون آورند و هر سال این
عمل نکنند باران نیاید صاحب تحفة الغرایب که در بلاد چین که طاحونه ایست که سنگ
اسفل آن متحرک است و سنگ اعلی ساکن و از زیر آرد بی سبوس و سبوسش بی
آرد جدا جدا بیرون آید و آنجا گربه را بچه نباشد **قاع** بیابانیست میان عمان
و حضرموت چون تاجران بر آن بگذرند و متوجه عمان باشند آوازی می شنوند که فلان
بن فلان باد متاع کند و بهای چندین است باشد چون بعمان در آیند هیچکس آنرا از آن زیاده
نخرد و خبر جانست که داده اند **انجویه** جزیره بزرگست نزدیک ببلاد زنج از عجایب آن
نوعی از کرم سبز است که آنجا سالی سه نوبت انگور بار آورد هر گاه یکی را بخورند
دیگری پیدا شود **مارب** سه قریه است میان حضرموت و صنعا آنجا زراعت یکنوبت
آب میخورد و در یک زمین سالی سه نوبت زراعت کنند ماهی زرع شعیر و حصاد
آن دو ماه باشد **مهره** از زمین یمن است است در آنجا درختیست که در ماههای حرام
از آن آب بیرون می آید چنانکه همه حوضها پر آب کنند چون ماههای حرام بگذرد آب آن منقطع شود

معرفت اقلیم دوم و آنچه بدان متعلق است مبدأ آن مواضعی است که عرض
آنجا بیست درجه و نیم باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و ربعی و طرف جنوبی
آن سه هزار و هفتصد چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخی است و طرف شمالی سه هزار
پانصد و چهل و هشت و نصفی عشر فرسخی است و هر یک از دو طرف شرقی و غربی آن صد و پنجاه
و شش فرسخ

فرسخ و ثلثان فرسخی است و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و ششصد و شصت
شش فرسخ و سدس فرسخی است **بارام** از بلاد هند است صاحب تحفة الغرایب گوید آنجا
صنمی است معلق در بعضی سالها قایم شود و از تو صفیری صادر شود و آن دلیل ارزانی
نرخ بود و هر سال که این ازو واقع نشود در آن سال قحط و گرانی بود **تبت** ولایتی
است در مابین چین و هند و در آن شهرها و قری بسیار است اهل آنجا همه مسرور و خوشحال
باشند و بعیش و طرب اشتغال بسیار نمایند معدن کبریت احمر آنجاست و آهوی
مشک در آن زمین بسیار است آنجا کوهی بود که آنرا جبل السم گویند هر که بر آن
کوه بگذرد او را ضیق النفس پیدا شود و بعد از آن بمیرد و یا گنگ شود **جناباد**
از قریه قند هارست و در کوههای آن سنگی است که چون او را در آتش اندازند
هر حیوانی که در و نظر کند اشتغاخ در بدن او پیدا شود چنانکه ضعف آن شود
که آن شود که بوده است چون از کنار آن آتش برود آن اشتغاخ زایل
شود **جزیره جاوه** در بحر هندست در آنجا خلقی از انسانست که رویهای ایشان
بر سینه ایشانست و در آن کوهیست که در شب بر آن آتش عظیم نماید و در روز
دود بسیار نماید و هیچکس بیش و نزدیک آن نتواند شد **جزیره سقوطره** در بحر مغربست
صبر [illegible] الآخرین از آنجا آورند و صبر در غیر آن جزیره نباشد و آن جمع در خدمت
عیسی از حکمای یونان در آن جزیره ساکن بوده اند و از نسل ایشان آنجا مردم اند که
با غیر قوم خود وصلت نکنند **جزیره ساحط** در بحر هندست صندل و کافور از آنجا آورند
گویند در آن جزیره چشمه است که از آن آب بر می جوشد و نقطه که نزدیک آنست فرو
میرود و قطرها که بر کنار آن نقطه می ماند سنگ می شود و اگر در روز بود آن سنگ سفید
بود و اگر در شب بود آن سنگ سیاه باشد **روبله** از بلاد افریقه است اهل آنرا
در معرفت آثار اقدام مهارت تمام است بمرتبه که میان اثر قدم غریب و متوطن
و میان اثر قدم مرد و زن و دزد و بنده که را نیز فرق کنند **طایف** موضعی است

میان مکه او دوازده فرسخ است و هوای نیک دارد و گاه باشد که در زمستان
آنجا یخ شود و در حجاز غیر طایف یخ نشود و در آنجا بساتین و نخل و میوه بسیار است و معدن
عارم آنجاست و آن موضعی است که عبدالله بن الزبیر و محمد بن حنیفه را آنجا محبوس ساخته
بود و مردم بزیارت آن موضع بسیار می روند **طیغر** قلعه ایست از بلاد هند
بر قله جبل و بر سر آن کوه آب بسیار و مزارعست و در حوالی آن جنگلی از طیر است بر صورت
قمری چون در خانه آن مرغ باشد طعام مسموم در آورند آب از چشم آن روان شود
آب به بندد و سنگ شود آن سنگ را بسایند و بر جراحات کنند مندمل شود و در
غیر آن موضع این مرغ نباشد و اگر آنرا بموضعی دیگر برند بچه نیاورد **عدن** از بلاد
یمن است بر ساحل بحر هند و آن در فضاییست که از جمیع جوانب کوه بآن محیط بوده
در یکی از آن کوهها راهی بریده اند و بآن راه بآن موضع می آیند و جبل نار آنجاست
و چنین گویند که نار از اشراط قیامت آنجا ظاهر خواهد شد و بیر معطله که در قرآن
مذکور است در آن موضع است و آن چاهی بوده است که سلیمان علیه السلام شیاطین را
در آن محبوس ساخته است **فاس** شهر بزرگیست از بلاد بربر و آن دو شهر است
و سیزده دروازه دارد و در جانب غربی آن نهریست که سه هزار طاحونه میگردد و در
هر دو طرف این نهر قرایا و مواقع بسیار است و در داخل شهر سیصد و شصت چشمه است
و در آن حمامیست که در داخل آن حمام چشمه ایست و در هر سرای جوی آبیست و بر در هر سرا
بستانی و در شرق و غرب مثل آن شهری نیست **قشمیر** ناحیتی است از زمین هند و در
حوالی آن کوهی عظیم است و یک راه بیش ندارد و بر آن دروازه ایست و از هیچ جانب دیگر
در نتوان آمد و قریب هزار شهر و قریه و مزرعه در آن ولایت است و زنان آن
ولایت در غایت حسن و جمال اند و در سر هر ماه شرف آفتاب عید کنند و ثریا را تعظیم
میکنند و بر سبیل عبادت حیوانات ذبح نکنند **کلنا** از بلاد هند است صاحب تحفة
الغرایب گوید در آنجا عمودی از نحاس است و سر عمود بر مثال بطست از نحاس و در پیش این
عمود

عمود چشمه آبیست پس چون روز عاشورا شود آن بط بال بگشاید و منقار خود در آن چشمه
در آورد و آب آنرا فرو برد و بعد از آن از عمود چندان آب بیرون که یکسال آن مردم را
کافی باشد **مدینه شریفه** و آنرا یثرب گویند و آن در زمین سنگستانست و از خصایص
آن بلده طیبه آنست که هر کس که در آن در آید رایحه طیب بمشام او رسد و عطرها در
مدینه بوی بیشتر دهد از مواضع دیگر و ولید بن عبدالملک در زمان حکومت خود بقیصر فرستاد
و از و طلب صناع نمود که مسجد حضرت رسالت صلعم را عمارت کند چهل کس از صناع روم و چهل کس از
صناع قبط فرستاد و بایشان چهل هزار مثقال طلا داد و مسجد را عمارت کردند و ترتیب دادند
و در وسط آن عمودها از آهن و اساس دیوار از سنگ کردند و استونات مسجد از سنگهای
مدور کردند و آنگاه سنگها را بارزیز محکم کردند و سقف آنرا منقش کردند و مذهب و روی
حایط قبله آنرا از رخام گرفته اند از زمین تا یک قد مرد و منبر آنحضرت را بتبرک دیگر پوشیدند
و در آنجا چاهیست که آنرا بیر بضاعه گویند هر مریضی که بآن آب غسل کند شفا یابد **مکه معظمه**
زاد الله شرفها در وادی واقع است که کوه بر آن مشرف است از جوانب و بنای آن از
سنگ سیاه و سفیدست و در تابستان روزها گرم شود اما شبها هوا لطیف و معتدل بود و آب
خوردنی آن آب روانست که و آب چاهها شور است و گویند در زمان در اسفل مکه کاریزی
جاری کرده اند که آب نیک دارد و آنجا درخت و زراعت نباشد لیکن در هر فصل سال
میوه که در آن فصل می باشد در بازار یافت می شود و بر حد و حرم مکه منارهای قدیم است گویند
از بنای ابراهیم علیه السلام است و از عجایب حرم آنست که گرگ قصد صید آهو کند در صحرا چون
آهو بحرم در آید گرگ باز گردد و تعرض او نکند و مسجد حرام در زمان خلیفه ثانی ساخته شد سرای
در حوالی کعبه بوده خریده اند و مسجد بنا کرده اند و دیوار آنرا بلند ساخته بود بقدر قامت
مرد و در زمان خلیفه ثالث دیوار آنرا بلند ساختند پس عبدالله بن زبیر آنرا عمارت کرد
و اساطین رخام انداخت پس عبدالملک بن مروان ارتفاع حیطان او زیادت کرد
و بعد از آن ابوجعفر دوانقی و هم سراو در تحسین بنا آن و هیات آن مبالغه نمودند و طول مسجد
سیصد و [illegible] ذراع است و عرض آن سیصد و پانزده ذراع و مساحت آن سی
و دو جریب و نیم باشد تقریبا و اساطین مسجد چهار صد و سی و چهار و کعبه در وسط

مسجد حرام است مربع الشکل و در خانه از مشرق است و از زمین بقدر قامت یک
مرد مرتفع است و در دو مصراع دارد و طول او شش ذراع و ده اصبع است
و عرض آن سه ذرع و هجده اصبع و آنرا بصفایح نقره مطلی و مذهب پوشیده
اند و طول کعبه بیست و چهار ذراع و شبری است و عرض آن بیست و سه ذراع و شبری
و ارتفاع آن بیست و هفت ذراع و حجر الاسود بر رکن شرقی است نزدیک بدر
خانه زاویه دیوار و آن مقدار یکسر آدمیست و سیاه است و باقی آن که در دیوار است
سفید است و در زمان که عبد الله بن زبیر عمارت کعبه میکرد طول حجر الاسود معلوم
کرده اند سه ذرع بوده است و ارتفاع آن از زمین دو ذراع است و علی
میزاب بر وسط دیوار است و مقدار چهار ذرع از دیوار بیرون آمده است و کشادگی
و ارتفاع دو جانب هشت اصبع است باطن اورا بصفایح ذهب پوشیده اند و مقام
ابراهیم سنگی مربع الشکل است و اثر هر دو قدم ابراهیم علیه السلام بران سنگ است
و عمق اثر قدم هفت اصبع است و چاه زمزم در محاذات در خانه است و
قطر سر آن سه ذرع و ثلثان ذراع است و از عجایب کعبه است که مرغ در طیران
خود بر بالای خانه نگذرد بلکه چون بر محاذاة خانه رسد بر یک جانب رود
و چون باران بر یک جانب از دیوار خانه بارد ارزانی و فراخی در آن سال
دران مواضع بود که باران در جانب بارد و کوه ابو قبیس آنجاست و چنین
گویند که هر کس که بران کوه کله بریان خورد او را دران سال درد سر نباشد
و دیگر کوه است که مینا مردم بزیارت آن بسیار روند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم قبل از بعثت آنجا عزلت میگرفته اند **بلغار** ها احتیج
در زمین هند درخت فلفل آنجا باشد و آن درخت بغایت بلند است و
همیشه و در باین و ثمره آن خوشها بود چون آفتاب بر آید برگهای آن ثمره را
بپوشد چه اگر آنرا نپوشد پیش از ادراک از حرارت آفتاب تلف شود و آن درخت
مباح باشد چون باد بر آید خوشهای آن در آب افتد مردمان آنرا جمع کنند هر کس که خواهد

بقرب

متروتین

متروتین از بلاد هند است نی تیزه آنجا باشد و چون آن نی خشک شود و باد آنرا بهم
ساید و بسبب حرارتی که از حرکت آن حادث شود آتشی پیدا شود و بسیار باشد که
از ان آتش مقدار پنجاه فرسخ که از ان نی باشد سوخته گردد و خاکستر آن تباشیر
باشد از آنجا بسایر بلاد برند **برهمه** از زمین هندست زراعت ایشان برنج است
و شتر دو کوهان در آن موضع باشد و در هیچ موضعی دیگر نباشد **هند** ولایت وسیع
است طول آن مسافت سه ماهه است و عرض آن دو ماهه و سند و هند دو
برادر بودند از اولاد حام بن نوح و در بلاد هند انواع طیور و حیوانات
غریبه و اشیا عجیبه بسیار است و آنجا گوسفند باشد که شش و نه باشد یکی بر موضع معهود
و یکی بر سینه و دو بر دو کتف او و دو بر دو ران او و آنجا مرغی بغایت عظیم است
در بعضی از جزایر چون بپرد لفف منقار او بمنزله کشتی باشد آنرا مردکشتی بسازند
و بدریا در آیند و در بعضی مواضع آن صنفی از مار است که چون کسی را بگزد مجنون مرده
بی حرکت می شود و بغایت بیخبر و او را بر تخته چوب ببندند و در آب اندازند و او را
بموضعی برد که دار الشفاست و او را معالجه کنند بعد از ان صحت یابد بوطن خود باز
آید و در بعضی مواضع آن سنگیست که آنرا حجر موسی گویند شب آنرا در آن موضع یابند
و روز احتیاط باشد همه سنگها را بشکنند و هیچ سنگ او را نشکند و در اقصای بلاد
هند زمینی است که ریگ آن مخلوطست بر ریزهای زر سرخ و دران نوعی از مورچه است که چند
آن جون جثه کلب است چون هوا گرم شود بسوراخها در آیند و مردم بیایند از ان ریگها
انمقدار که خواهند بتعجیل تمام از خوف مورچها بر گیرند و هم دران بلاد چشمه آبیست که
آنرا عین العقاب گویند چون عقاب پیر شود افراخ او را بدان چشمه آورند و
او را در آن آب بشویند و در آفتاب آورند یک لحظه پرهای او بیفتد و پر نو بر آورد
و بقوت جوانی باز آید **معرفت اقلیم ثالثه و آنچه بدان متعلق است**
مبدا آن مواضعی است که عرض آن بیست و هفت درجه و نیم باشد و غایت درازی
روز سیزده ساعت و سه ربع ساعت و طرف جنوبی آن سه هزار و پانصد و چهل و هفت

کفتندی و حالا مجموع اسم آن شهر شده است **بلینا** شهریست از دیار مصر بر کنار نیل که آنجا
طلسمی ساخته اند که چون تمساح از محاذات آن بگذرد برپشت افتد و نتواند که منقلب شود
و همچنان بماند تا بمیرد یا او را صید کنند **بلرزم** شهریست در بحر مغرب قرار سطوانیاست
و نصاری آنرا زیارت کنند و باستشفا آنجا روند ابن حوقل مصری گفته است که در آنجا
مساجد بسیار است چنانکه در مسافت یک غلوه زیاده از ده مسجد است از و سیم
گفت اهل این شهر از تکبر هیچ جمعی در مسجد جمع دیگر نماز نگذارندی **بیت اللحم**
قریه ایست بر دو فرسخی بیت المقدس مولد عیسی علیه السلام آنجا بوده است و
دران کنیسه که قطعه نخل در آنست گویند از نخله حضرت مریم است که در قرآن مذکور
است و آب چشمه که نصاری فرزندان خود را بآن آب می شویند و اعتقاد دارند
که تا بآن آب نشویند نصرانی نشوند آنجاست **بیت المقدس** شهر مشهورست از بلاد
شام داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و سلیمان علیه السلام تمام کرده و دران زمان
دران خانه بنا کرده بودند مصقول ساخته هر کس دران خانه در آمدی صورت خود را در
آن خانه بدیدی صورت متقی سفید و صورت فاجر سیاه نمودی و مسجد اقصی آنجاست
و در وسط مسجد سنگی بزرگست و اثر قدم پیغمبر علیه السلام بر آنست و مربط براق که
در شب معراج آنجاست و محراب مریم و محراب زکریا علیهما السلام آنجاست
و طول آن هفتصد و هشت و چهار ذراع است و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج ذراع
است یعنی مساحت آن نود و هشت جریب و ثلثان جریبی بوده است تقریبا و
ابنیه ششصد و هفتاد و چهار ستون و ولید بن عبد الملک بران سنگی که در میان مسجد است
قبه عالیه بنا کرده و غرض او آن بود که اهل شام تعظیم آن کنند و از زیارت کعبه مانند تا
نباید که بر فضایل اهل بیت اطلاع یابند و از بنی امیه بر گردند و در شهر بیت المقدس
چشمه ایست که آنرا نهر سلوان گویند چون کسی علیل باشد از ان آب بخورد غم او زایل
شود باذن الله تعالی **بیضا** شهر بزرگست از بلاد فارس گویند دیوان بجهت سلیمان

علیه السلام

علیه السلام بنا کرده اند از سنگ سفید است و هوای نیک دارد و مار و کژدم و حیوانات
موذیه آنجا نباشند و در بعضی باتین او انگوریست که هر یک دانه از ان ده مثقالست و نوعی
از مسلیب است که دور او دو شبر است و حسین بن منصور حلاج علیه الرحمه از آنجا
بوده **تستر** آنرا ششتر نیز گویند از بلاد اهواز است شاپور آنجا سدی بسته از سنگ آهن
و ارزیر و امتداد آن قریب یک میل است و تستر بر موضع مرتفع است و بسبب این بند
آب بالا آمده است و بر گرد تستر میگردد و به تستر در می آید و قبر دانیال پیغمبر آنجاست
تونس از بلاد افریقه است و در آنجا میوه هاست که در موضع دیگر نیست بادام دو مغز
نازک پوست و انار شیرین که عجم ندارد و بهی بغایت بزرگ و خوش بوی و پر آب و عناب
بزرگ هر یک چون جوزی و بیاز چند نارنج و طعم آن ترنجیست **جزیره کلیسه** در بحر مغربست
از ناحیه اندلس کوهی است و بران کوه کلیسه ایست در سنگ بریده اند و در آنجا قبه ایست
و بر سر قبه غرابیست و در مقابل آن مسجدی که بزیارت آن میروند و هر کس آنجا رسد
او را ضیافت کنند پس بعده هر کس که آنجا رسد آن غراب سر در روزنه آن قبه کند
و بانگ کند پس صاحب کلیسه آنمقدار طعام آورد که همه را کفایت باشد **جور** از بلاد
فارس است شهر بسیار آبست و از هر جانب آن مقدار یک فرسنگ بساتین است و
آنرا اردشیر بنا کرده و آنجا چاهیست در قعر آن دیگ مسین است سر نگون و دران
ثقب ضیق است که آب گرم از ان بیرون می آید چندانکه چاه پر آب می شود و آب بر میگیرند
بی دلو و رسن **جیزه** از نواحی مصر است و مدینه ملک ریانست که در زمان یوسف
علیه السلام بوده و آنرا ریگ گرفته و سرهای دیوار قصر و منارهای آن ظاهرست و حایط
آن قصر از سنگ تراشیده است و در حایط غرفه ایست مشرف بر نیل و دران
غرفه دریست که از ان بخانه مظلم میرسند و بر دیوار آن غرفه مکتوبست که یحیی
یوسف علیه السلام است **حلب** شهر خوش هواست آنرا حلب بجهت آن
گویند که ابراهیم علیه السلام روز جمعه گوسفندی را آنجا می دوخته اند و شیر آنرا بفقرا
قسمت میکرده اوانی زجاج از آنجا بعالم برند و در هیچ جا مثل آن نباشد و در نواحی
آن جاییست که چون سگ دیوانه کسی را بگزد قبل از گذشتن چهل روز از آب ان
بخورد شفا یابد **حمص** از بلاد شام است هوای نیک دارد و آنجا مار و کژدم کمی را

عسر

هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ است و طرف شمال سه هزار و سیصد و سی دو فرسخ و سدس
فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و طرف غربی آن صد و سی شش فرسخ و عشر فرسخ است
و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار چهار صد و نود و یک فرسخ
و دو خمس فرسخ است ابرقوه از بلاد فارس است و از عجایب آنست که باران
دران شهر نبارد مگر اندک و در حوالی آن باران بسیار بارد تا آنجای که سور آنست و گویند
که آن بدعای ابراهیم علیه السلام است اخمیم از بلاد مصر است و بر شرقی نیل و در
غربی آن کوهیست دایم ازان آوازی شنوند چون آواز آب و آواز عجیبه بکلام انسان
و هیچکس حقیقت آنرا اندانسته است ارجان از بلاد فارس است قباد بن فیروز والد
نوشیروان عادل آنرا بنا کرده است و در کوه آن غاریست که در شکنهای آن آب ترشح
میکند هر سال پادشاه بحضور قاضی و اعیان آن شهر مخفی برهنه را دران غار فرستند تا
آن آب را جمع کنند و در شیشه کنند و بیرون آورد آن مومیای سفید است هر سال صد مثقال
زیاده حاصل نمی شود و در نزدیک آن بر نهر طاب پلی بسته اند که یک طاقی است و عرض
مابین قائمتین طاق صد و هشت ذراع است و ارتفاع آن قریب بدو نیز است
و در شهر چاهیست که قعر آنرا بریسمانها و ثقلات امتحان کرده اند معلوم نشده است
و از آنجا انقدر آب بیرون آید که طاحونه بران میگردد و آنجای یوسف علیه السلام
دران انداخته اند آنجاست و مردم بزیارت آن میروند و حواریان عیسی علیه السلام
از آنجا بوده اند اسکندریه شهری مشهور است از بلاد مصر و بعضی گفته اند که بانی
آن اسکندر ذو القرنین است که سد یاجوج و ماجوج بسته و در قرآن مسطور است
و بعضی گویند که بانی آن اسکندر بن فیلقوس الرومی است که شاگرد ارسطو بوده و بر
دین او و مابین هر دو زمانی دراز بوده است و حکما دران شهر بسیار بوده اند و رصد بطلمیوس
آنجا بوده است و از عجایب دنیا مناره بوده است که اسفل آن مربع بوده از سنگ تراشیده
و طول آن نود ذراع و بر فوق این مناره مدور که طول آن سی ذراع بوده است و بر سر آن
مناره حکما آینه ترکیب کرده بوده اند که چون لشکر روم بعزیمت جنگ ایشان بیرون آمدی
در آن آینه

در آن آینه از موضع او برکنده شد پس آن رومی بکر بحث دانستند که مکر کرده است و از
عجایب عالم عمودیست بر بیرون اسکندریه چند منارها بزرگ و یک قطعه سنگ است و
قاعدهٔ آن سنگ بر شکلیست مربع بزرگ و بر سر آن عمود [illegible] بزرگ دیگر مساوی
بسنگ اسفل و آن از اعمال جن است یا عمل قوم عاد اصطخر [illegible] است از بلاد
فارس گویند سلیمان علیه السلام چاشت در بعلبک خوردی و شام در اصطخر آنجا
نوعی از سیب است که یک نصف آن شیرین است و یک نصف آن ترش انطاکیه
شهر بزرگیست از بلاد شام و دور آن دوازده میل است و مدورست و نصفی
ازان بر کوهست و نصفی بر زمین نرم و قطر دایرهٔ فاصله است و سور آن سیصد و
شصت برج دارد هر برجی چون یک قلعه و در آنجا کنیسه است که قبر یحیی بن زکریا علیه
السلام آنجاست و قبر حبیب نجار در مسجدی است در وسط بازاران و در آن شهر
نوعی از موش است که گربه با او مقاومت نتواند کرد انصنا شهر قدیمیست از
دیار مصر بر شرقی نیل و سبب اعمال اهل آنرا حضرت حق سبحانه حیوانات را همه سنگ ساخته
و حالا مشاهده اند صورت زن با زوج خود خفته و قصابی که گوشت پاره میکند و کودکی
در گهواره و [illegible] در تنور و غیر ذلک همه سنگ شده اند نعوذ بالله من ذلک اهواز
ناحیتی است در میان بصره و فارس و آنرا خوزستان گویند صیف آن بسیار گرم شود
[illegible] و حشرات گزنده آنجا بسیار باشد و ذباب چون زنبور بود و اکثر اوقات آنجا [illegible]
[illegible] و هر غریب که آنجا رسد او را حمی عارض گردد بامیان ناحیتی است میان غور و
[illegible] از بلاد غزنه آنجا چشمه ایست ازان آب بسیار بیرون آید و رائحه کبریت دارد
و صاحب جرب چون بان آب غسل کند شفا یابد مبداقی قریه ایست از قرای حلب
آنجا معبدی است که چون بیماری شب دران معبد بماند شب در خواب بیند که کسی او را
میگوید که شفای تو در چه چیز است و این را بسیار تجربه کرده اند بعلبک شهری قدیمیست
بقرب دمشق و آب و اشجار بسیار دارد و دران آبنیه و قصرهاست که اساطین آن
همه از رخام است و کوشک سلیمان و دیر الیاس و قلعهٔ ابراهیم علیه السلام آنجاست و در
و در قدیم اسم آن بک بوده و اهل آن مشتغل شده اند بعبادت بنی اسرائیل که آنرا بعل

ضرر نرساند و اگر جامه را از آب آن موضع بشویند و بپوشند کژدم گرد آنکس نگردد و بر در مسجد
صورتیست نصف اعلی آن صورت آدمی و نصف اسفل آن صورت کژدم چون
قطعه از طین پاک بران صورت نهند و آنرا در آب اندازند و کژدم گزیده ازان
آب بخورد شفا یابد حبیص از بلاد کرمانست صاحب صور اقالیم گوید که در اندرون
آن شهر هرگز باران نباشد و در حوالی آن باران آید و الله اعلم دارابجرد موضعیست
در فارس آنرا داراب بن فارس عمارت کرده و آنجا کوهیست از نمک سفید و
سرخ و زرد و سبز ازان ظروف و اوانی تراشیده اند و بر سبیل تحفه بمواضع برند
و آنجا معدن زیبق است دمشق آنرا بهشت روی زمین گویند بجهت کثرت عمارت
و بسیاری آب روان در مساجد و مدارس و منازل و رباطات و خانات آن باشد
و مسجد جامع آن از عجایب عالم است ولید بن عبد الملک آنرا عمارت کرده هفت
سال خراج مملکت شام صرف کرده گویند شصت هزار مثقال زر سرخ کرده [illegible]
[illegible] که صناع آن شده و بر در مسجد سه عمود است از سنگ در غایت طول و عرض آن از عمل
اهل عادت چه در وسع اهالی زمان نیست نقل آن و اقامت آن دمندان از بلاد کرمانست
در کوه آن غاریست که از درون آن آواز آب می آید و بخاری مثل دود ازان بیرون می آید
و بر حوالی در غار منعکس میشود چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوشادر خالص است
ریاپور از بلاد فارس است که آنرا شاپور بن اردشیر بنا کرده چون مردم آنجا رسند
روایح طیبه استشمام کنند بجهت کثرت ریاحین و از اطراف آنجا میوهای گرمسیر و سردسیر
هر دو باشد مثل خرما و نارنج و جوز و بادام و غیره ذلک و قری آن متصل یکدیگر است
چند روز بسایهٔ درخت باید رفت تا از آنجا بیرون روند سبته از بلاد مغربست
بر کنار دریا و صخره که موسی و یوشع علیهما السلام ماهی بریان نزد او فراموش کرده اند آنجاست
و آن ماهی بعد از آنکه نصفی او را خورده بودند زنده شده و در دریا رفت و حالا از نسل
او دران دریا صنفی از ماهی است که طول آن یک ذرع است بیشتر و عرض آن یک شبر یک
چشم و یک نیمه رو و سایر بدن صحیح است و یک نیم باقی استخوان و مشوک است که غشاء رقیق
آنرا پوشیده

آنرا پوشیده سجستان ناحیتی است بزرگ آنرا سجستان بن فارس بنا کرده و هوای گرم دارد
و طواحین بسیار که بر باد دایر است و آنجا ریگ را باد از جای بجای و موضعی بموضعی می برد
و بعضی قری و مواضع آن در ریگ مطمس میشود و قنفذ و سلحفات در آنجا متعرض نشوند
بجهة آنکه مار را میکشد و آنجا مار بسیار است و رستم که مشهور بشجاعت است از آنجا بوده
و در زمان بنی امیه که بر مرتضی علی علیه السلام ناسزا میگفتند ایشان نگفتند تفرقه و آنرا
بایشان رسانیدند سجینا از نواحی مصر است در مسجد جامع آن سنگی سیاه هست که
بران علامتی است چون آنرا ازان مسجد بیرون آورند عصافیر بسیار دران موضع
آیند و چون آنرا باز بمسجد برند بیرون روند سجنابیدوم قصبهٔ قری قوم لوط است
و آنجا میاه و اشجار بسیار بوده است و درین زمین مقلوبست و دران زرع و گیاه نروید
زمین سیاه است مفروش بسنگهای سیاه اهل تواریخ گفته اند که آن سنگهاییست که
بر قوم لوط باریده است سیتون از قرای کرمانست و در وسط آن حصاریست که
دران موش نباشد و اگر موش را آنجا برند چون بر زمین آن رسید بمیرد شام منزل انبیا و
معدن اهل علم بوده است و اهل آن مشهورند بطاعت حاکم خود هر چند که ظالم باشد و آنجا
نوعی از میوه هست و در بادیهٔ شام صنفی از اشجار است که شب برگهای آن چون چراغ
روشن نماید و هر چند شب تاریکتر بود روشن تر نماید و چون آن برگ را از درخت باز
کنند هیچ روشنی ندهد و جبل طور سینا آنجاست در قرب مدین و جبل لبنان نیز آنجاست نزدیک
بحمص و دران کوه انواع میوه است و ابدال دران کوه بسیار باشند بجهت رزق حلال شیراز
از بلاد فارس است آب و هوای نیک دارد و شیراز بن طهمورث بنا کرده و محمد بن قاسم بن
عقیل پسر عم حجاج بن یوسف آنرا عمارت کرده بعد از آنکه ویران شده بود اصحاب تواریخ
گفته اند که هر کسی که بی سامان بشیراز اقامت کند امر معیشت بر او آسان گذرد و سبب آن او را
معلوم نبود و در آنجا نوعی از تفاح است که نصف آن بغایت شیرین است و نصفی بغایت ترش
و صناع حاذق دران بسیار باشند و علما و فضلا و شعرا از آنجا بسیار بوده اند و قبر سیبویه نحوی بجار

انجاست **صعید** ناحیتی است در ولایت مصر در جبال آن غارهاست که در آن موتی
اندازند آدمی و مرغ و گربه و سگ و غیر آن همه مکفن بکفن کتان اندر بر حال خود هیچ تغیر در انها
ظاهر نیست و در آنجا سنگهای خورد است مربع و بران نقشی است شبیه بسکه دراهم و دنانیر گفته
اند که آن دراهم و دنانیر قوم فرعونست که سنگ شده بدعای موسی علیه السلام کما قال الله تعالی
ربنا اطمس علی اموالهم **صقلیه** جزیره ایست از جزایر اهل مغرب مقابل افریقه دران دیار
بلاد و قری است و معادن ذهب و فضه و نحاس و ارزیر و آهن و شبه یانی و زاج و نوشادر
و سیماب است و آنجا حیوانات گزنده و سباع درنده نباشند و در صحرای آن زعفران بسیار
و در آنجا کوهیست که انرا جبل النار گویند شبها دران کوه آتشی بسیار مشاهده کنند و روز
دخان بسیار و با وجود این حمله آن کوه هرگز از برف خالی نیست **طبریه** شهریست
نزدیک بدمشق در آنجا حمامهاست که بر سر چشمهای آب گرم بنا کرده اند و احتیاج باتش
ندارد و قریه ایست از اعمال طبریه که در انجا عمارت قدیم است گویند که سلیمان علیه السلام
آنرا بنا کرده در آن دوازده چشمه آب گرم است بغایت خوش بوی هریک ازان مخصوص
است بمرضی چون صاحب مرض ازان آب غسل کند شفا یابد صاحب تحفه الغرایب گوید که در
طبریه نهر عظیم است که نصف گرم است و نصفی خنک و بیکدیگر آمیخته نشود و قبر لقمان
حکیم انجاست گفته اند که هر کس چهل روز آنرا زیارت کند حکیم شود و آنجا هفت چشمه است
که در هفت سال متوالی ازان آب بسیار بیرون آید و در هفت دیگر خشک شود **غزازه**
موضعی است نزدیک بحلب آب و هوای بغایت خوب دارد در آنجا هرگز عقرب نباشد
و اگر خاک آنرا بعقرب ریزند بمیرد و نیز دیگر حیوانات موذیه نباشد **عین جاره** از اعمال حلب
است اهل تواریخ گفته اند که بعقب آن سنگیست قایم چون آن سنگ را بلند کنند زنان
آن موضع از غلبه شهوت دیوانه شوند و از خانها بیرون آیند و از مردان طلب قضای شهوة
کنند تا وقتی که آن سنگ را قایم سازند **عین الشمس** از نواحی مصر است بر کنار نیل و آنجا
تختگاه فرعونست و عمارات فرعون حالا در زیر ریگ منطمس شده گویند که درین موضع بوده است
کزلیخا

که زلیخا پیراهن یوسف علیه السلام پاره کرده و درخت بلسان در آن موضع است و در موضع دیگر هر چند
آنرا غرس کرده اند روغن ازان حاصل نشده گویند چاهیست که این درخت را ازان چاه آب
میدهند و عیسی علیه السلام دران چاه غسل کرده و آن از خاصیت این آبست و از عجایب
دنیا آنجا مناره ایست از یک سنگ سرخ منقوط بنقطهای سیاه آنرا تراشیده اند
مربع الشکل است و طول آن صد ذراع است زیاده و ظاهرا که از عمل جن است و بر سر
آن غشاء است از مس و از تحت این غشا آب ترشح میکند تا ده ذراع ما بین فی
می آید و ازان در میگذرد و بر موضع میل آن طحلبی پیدا شده و شب و روز این آب
ازو ترشح **غوطه** ناحیتی ایست از ولایت دمشق که محیط است بان از جوانب کوههای
عالیه و دور آن شهر هجده میل است و همه بساتین و قصور و عمارات نیکوست و آب او از
کوههاست و گویند که از احسن بلاد الله است و آنرا از جنان دنیا شمرند **قیروان** شهر بزرگیست
از افریقه و از عجایب دنیا آنجا دو اسطوانه است که جوهر آنها معلوم نیست و هر روز جمعه پیش از
طلوع آفتاب ازان آب ترشح میکند و در باقی روزهای آن آب نیست **کابل** بعضی آنرا
از بلاد هند شمرند و بعضی از زابلستان در میان آن معادن آهن است و قلعه مستحکم دارد
و گفته اند که در نواحی آن برف آید و در آن شهر برف نباشد و بلیله کابلی منسوب است آنجا در
هلیله نباشد لیکن ممر تجارت هلیله بان موضع می آورند و از انجا ببلاد دیگر می برند بدین جهة
او را کابلی نسبت کرده اند و زعم اهل هند آنست که ملک لایق شاهی هند نباشد تا کابل را
مسخر نکند **کدال** ولایتی ایست از جبال افریقه گفته اند که ریع حنطه در هیچ موضع مثل آن نباشد
بسیار هست که یکمن گندم زراعت کنند پانصد من حاصل شود **کرمان** ولایتی مشهور است شرقی آن
مکرانست و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان و جنوب آن بحر فارس شهر کرمانرا کرمان
بن فارس طهمورث بنا کرده و آنجا معدن توتیاست و در انجا نوعی از درختست که چوب آنرا آتش
نسوزد و درخت قطن و بادنجان انجا اشجار عظیم می شود و در نواحی آن موضعی است که چون
سنگهای آنرا بعضی بر بعضی بسایند باران پیدا شود و در بعضی جبال آن ولایت سنگهاست
که میسوزند چون هیزم **کفرطاب** شهریست میان حلب و معره در بیابانی که آب ندارد و چاه

کنده اند دران موضع قریب بصد ذراع باب نرسیده حوضها دارند که از باران پر آب می شود
و اصلا آب روان و آب چاه ندارد **کفرنجد** قریه ایست از اعمال حلب کوهی است آنجا که آنرا
جبل السماق گویند دران سماق بسیار باشد و چشمه آب گرمست دران کوه هر حیوانی که علقه
متشبث بحلق او شود چون ازان بخورد و در گرد آن چشمه بگردد علقه ساقط گردد
کورا قلعه ایست بطبرستان از عجایب دنیا در بعضی تواریخ گفته اند که بلندی آن بمرتبه
ایست که مرغ در طیران آن خود ازان بالاتر نتواند رفت و ارتفاع آن از ارتفاع ابر
زیاده است چنانچه گاه هست که بر قلعه آن باران نباشد و بر سطح آن باران نبود و از
جرافات اهل تاریخ است چه ارتفاع ابر بهفده فرسخ نمیرسد چنانچه در کتب هیات مبین
شده است چگونه ارتفاع دیوار این قلعه از هفده فرسخ زیاده باشد **مریوط** قریه
ایست در دیار مصر نزدیک باسکندریه اهل آن طول العمر باشند از عمر ان مردم یافت
نمیشود **مصر** ولایتی مشهور است مسافت هر یک از طول و عرض آن ولایت چهل شبان
روزه راهست و از جمله عجایب این ولایت آنست که در بعضی اراضی آن چون باران
نبارد گیاه و زرع آن نیکوتر بود و اگر باران آید ضعیف بود دیگر زیادتی آب نیل است در
وقتی که نقصان آبها باشد در سایر مواضع و مامون در وسط نیل مسجدی بنا کرده و در
جوار مسجد حوضی و دران حوض عمودی قایم ساخته از رخام سفید که طول آن بیست و چهار
ذراع است و متعدی است از نیل باین حوض که آب دران می آید پس چون شانزده ذراع آب
بالا آید خراج بر اهل مصر لازم سازند و اگر برین زیاده شود تا بیست ذراع دران
محصولات بسیار بود و ارزانی بسیار شود و چون ازان بگذرد سبب خرابی شود و دران
بلاد گیاهی است که ازان ریسمان کشتی سازند و چون مثل فتیله ازان بسازند و آنرا مشعل
سازند چون شمع بسوزد و بطیخ هندی آنجا بغایت شیرین شود و بزرگی آن بمرتبه رسد که
یک شتر قوی طاقت حمل دو بطیخ ازان نیاورد و آنجا مرغیست سیاه و بزرگ که سر او سفید
و از ماهی نیل میخورد و ازانجا بموضعی دیگر نمی رود و او را عقاب النیل خوانند در وقت ابتدای
طیران او بآواز بلند و بلفظ فصیح میگوید الله فوق الفوق و همه کس او را می شنوند و در بعضی از
مصر حوضی

مصر حوضی است که آنرا در سنگ بریده اند و چشمه ایست قریب آن حوض می آید چون حایضی
یا جنب دست بان آب کند آب چشمه بایستد و آب حوض بد بوی شود و چون آب حوض
را بیرون ریزند و آن آب حوض را پاک کنند دیگر باره آب عود کند و در آن بلاد
کوهیست که آنرا جبل تعظیم گویند و معدن زبرجد است و دران کوه مقبره ایست که
هر میت را آنجا دفن کنند از هم نریزد و قبر روبیل بن یعقوب و قبر الیسع علیهما السلام
آنجاست و از مواضع آن ولایت موضعی است که آنرا باطول گویند و آنجا غاریست
و در آن غار چشمه آبیست که چون آب ازان چشمه بیرون آید و آنرا بر گل ریزند موش
شود و از عجایب دنیا هرمان مصر است در محاذات صنطاط و هر یک ازین دو هرم
جسمی است که از احجار عظام بنا کرده اند مربع القاعده و مخروط الشکل ارتفاع راس ان چهار
سیصد و هفده ذراع است و چهار مثلث متساوی الاضلاع بان محیط است که هر ضلع ازان
اضلاع چهار صد و شصت ذراع است و سنگها را چنان بر هم ترکیب که در آن هیچ ارتفاع
و انخفاض نیست و گویند بران نوشته یافته اند بخط انی بنیتهما فمن یدعی قوة فی ملکه
فلیهدمهما فان الهدم ایسر من البناء و در بانی آن اختلافست بعضی گفته اند که در
قبر از قبور قدیمه صحیفه یافته اند که دران اخبار وقوع طوفان نوشته بود و نه پیش از وقوع
طوفان بچندین سال پادشاه زمان که او را سوریذ بن سهلوق میگفتند بفرمود تا مقبره بجهة او
بنا کردند و آن هرم مشرقی است و مقبره دیگر بجهت اخ او بنا کردند و آن هرم مغربی است
و بعد از وفات ایشانرا انجا دفن کردند و غرض ایشان آن بود که از آب مقبره ایشان
منهدم نشود و درهای آن مقبره در زمین است و حالا ظاهر نیست و بعضی گفته اند بانی
آن ادریس پیغمبر است علیه السلام و او عالم شده بود بوحی یا دلایل نجومی بواقعه طوفان
پس هرمانرا او بنا کرده بجهت حفظ اموال و صحایف علوم و بر هر تقدیر بنای آن قبل از
طوفان نوح علیه السلام بوده در سنه خمس و اربعین و اربعمایه ملکیه گذشته از طوفان
چهار هزار و ششصد و بیست و پنج سال والله اعلم و از عجایب دنیا قنطره نهر سنجه است

کذرد بار مصر است و عرض آن نهر سیصد ذراع است و آن قنطره یک طاق است از سنگ تراشیده بنا
کرده اند طول هر سنگی ده ذراع و عرض آن پنج ذراع **مکران** ناحیه ایست نزدیک بارض هند
صاحب تحفة الغرایب گوید که دران ناحیه نهریست که بر قنطره ایست از یک قطعه سنگ هر کس
بران قنطره کذرد او را قی شود **منف** مدینه فرعون است گویند اول شهری که بعد از
طوفان نوح بنا کردند در بلاد مصر آنست و آن نزدیک فسطاط است بعضی ارباب
تواریخ گفته اند که دار فرعون دران شهرست و غرفها و حیطان آن دار همه از یک سنگ تراشیده اند
چنانکه ملتقی دو هیچ در جدا ظاهر نیست و بعضی از آثار آن درین عصر ظاهرست
واز عجایب دنیا کنیسه اسقف است دران موضع که طول و عرض آن بسیارست و
سقف آن یک حجرست **موته** از حدود بلاد شام است ارض آن یهود را قبول نکند
و اگر یهودی را دران زمین دفن کنند از قبر بیرون افتد و از عجایب آنست که چون زنان را
ولادت واقع شود بعد از ولادت بکارت او عود کند **نوبجان** از اعمال فارس است
و در جبل آن کهفی است که از سقف آن آب تقاطر میکند اگر یک کس دران غار رود چندان
آب بیرون آید که همه را الکفایه باشد **ناصره** قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق نصاری
از آنست و اهل آن قریه مریم علیها السلام را تهمت کرده اند بشومی آن هیچ دختر که آنجا
متولد شود بکر نباشد و در آنجا درختی ترنجی است که ثمره آن بر صورت زنی باشد که او را
دو سینه و دو دست و دو پای باشد و موضع فرج آن مفتوح باشد **نغاده** شهریست
نزدیک بقیروان و راه از آن میرود بقسطنطنیه و دران راه چوبها گسافته اند که در یمین
یا در شمال او روند زمین چون صابون تر باشد و بان زمین فرو روند و هلاک شوند و
بسیار لشکر دران زمین در آمده اند که دیگر اثر ایشان بظهور نیامده **وادی الرمل** صاحب عجایب
الاخبار گوید وادی است در زمین مغرب نزدیک ببلاد اندلس در آن ریک است که
چون آب میرود هر کس در آن در آید هلاک شود یکی از سلاطین ماضیه آنجا آمده اند و حال
آن ریک [illegible] را معلوم شده صورت سواری از نحاس فرموده که ساخته اند و بر پیشانی
آن صورت نوشته است که لیس وراء مذهب [illegible] احد المضی الی الجانب الاخر

وادی موسی علیه السلام

وادی موسی علیه السلام صاحب الاخبار گوید وادی است در زمین بیت المقدس است زیتون
بسیار بود آنجا چون موسی را علیه السلام وفات نزدیک رسید سنگی که از آن دوازده
چشمه روان می شد بجهت قبایل بنی اسرائیل آنرا در کوهی از آن قریه در میان سنگ
مسمر ساخت بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که آنجا رسیدیم و آن سنگ را مشاهده کردیم
حجم کله یک گوسفندست و در تمام آن کوه مثل آن نیست **بم** از بلاد بحرین است
خرما و نارنج و انار و انجیر آنجا بسیار بود و از عجایب آن موضع آنست که هر کس ساکن
آن شود طحال آن بزرگ شود **هراة** از بلاد فارس است نزدیک باصطخر و هراة
خراسان نیست بساتین و اشجار و میوه دران بسیار بود هر سال بوقت که درخت
غبیرا گل کند زنان ایشانرا شهوت غالب شود چنانچه تعرض بمردان کنند هر سال در آن
وقت این حالت پیدا شود چنانکه گربه را در حوالی نوروز **بندیان** قریه ایست بزمین
در میان دو کوه آنجا چاهی است که دایم آنجا دخان بیرون می آید و هیچکس نزدیک آن چاه نتواند
شد اگر مرغ بر بالای آن طیران کند بسوزد و در آن چاه افتد **بابسه** جزیره ایست در
بحر شام و در آن شهرهاست و قریهاست و آنجا جماع کردن نباشد و اگر هیچ مرد و زن در آن
جزیره آید همان زمان که اشتیاق بهوای آن جزیره کند هلاک شود و آنجا میوه بسیار شود
و گنج در کوه آن بسیار بود و الله اعلم بالصواب
در حد غربیت اقلیم رابع و انچه بآن ملحق است مبدء آن موضع است که عرض آنها سی و سه درجه باشد و غایت درازی
روز چهارده ساعت و ربعی باشد و طرف جنوبی آن سه هزار و سیصد و سی و دو فرسخ و یک
فرسخ است و طرف شمالی آن سه هزار و صد و چهارده فرسخ و از هر یکی دو طرف شرقی و
غربی آن صد و هفده فرسخ و خمس فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سیصد و هفتاد
هشت هزار و سی [illegible] فرسخ و ربعی است و بعضی مواضع که دران اقلیم است اینست که
مذکور می شود **آبه** موضع است نزدیک بساوه بعضی از ملوک عجم نهری که قریب آنست
قنطره بنا کرده است که هفتاد طاق است و در روی زمین گویند مثل آن نیست و میان
این قنطره و ساوه زمین است [illegible] بسیار شود و همان پادشاه مقدار دو فرسنگ

بسنگ فرش کرده تا مردم رهگذر بی زحمت باشند **آذربایجان** ولایتی است مشتمل بر بلاد و
قری و جبال و انهار بسیار و جبل سبلان کوهی است در بلاد بقرب اردبیل و در عالم کوهی از آن
بلندتر نیست و بران قبر یکی از انبیاست و بر سر آن کوه چشمه آبیست بغایت سرد و در اسفل
آن کوه چشمهاییست آب گرم است که بیماران جهت استشفا آنجا آیند و نهر ارس دران ولایت
است و گویند هر کس بران نهر پیاده عبور کند چون پای خود بر پشت زن حامله بمالد در وقت
وضع حمل بر آن آسان گردد و نهر ارس بر آنجاست و آن نهریست که آب بسیار دارد و اگر
سوار دران آب در آید آب از سر او بگذرد و در موضعی که آنرا مرند گویند بزمین فرو رود
و از وی هیچ اثر نماند و چون چهار فرسخ از آن موضع دور شود باز بروی زمین آید و دران
ولایت چشمه است که آب آن سنگ شود چون قالب خشت از آن آب پر کنند و یک لحظه بگذارند
سنگ چون خشت حاصل شود **آمل** از بلاد طبرستان است از عجایب آنست که
چون گوسفند در آید در آنجا لاغر شود هرچند او را تربیت کنند بعد از [illegible]
استخوان باز ماند **ابله** ناحیتی است از بصره دران اشجار و انهار بسیارست بمرتبه
که آفتاب بر اکثر اراضی آن نیفتد و قری در میان اشجار مرئی نشود و آنرا از جنان
دنیا شمرده اند و انهار آن ماخوذ از دجله است **ابهر** از بلاد جبل است آب و اشجار
دران بسیارست آنرا شاپور ذو الاکتاف بنا کرده و دران امرودی حاصل می شود
هر یک چند نارنجی بغایت شیرین و پر آب و در ماه زمستان آنرا تازه نگاه دارند و در
نواحی اصفهان شهر کوچک است که آنرا نیز ابهر گویند **ابیورد** و آنرا باورد نیز گویند
باورد بن جودرز آنرا بنا کرده آب بد دارد هر غریبی که از آن آب بخورد عرق مدینی
او را پیدا شود و مردم که دران مقیمند اکثر اوقات بآن مبتلا باشند و فضیل بن عیاض که از
کبار مشایخ بوده در آنجا بوده **اردبیل** از بلاد آذربایجان است آب و هوای نیک دارد
و بجوانب آن کوه محیطاست و در دو فرسخی آن کوه بلند است هرگز بی برف نباشد و مردم
آنجا اکثر غلیظ الطبع و بدخلق باشند ابو حامد اندلسی گوید در بیرون آن شهر سنگی بزرگ است

که [illegible] است

شهر است آهن زیادت از دویست من چون مردم محتاج باران باشند آنرا بر عجله نهند و
بشهر آورند باران آید و مادام که آن سنگ در شهر باشد باران بارد بقدر احتیاج تقدیر
اصفهان شهریست بزرگ و آب و هوای نیک دارد و بیماری کم باشد و مردم خوب
صورت و خوش ذهن آنجا بسیار باشند و سیب [illegible] در آن تازه باشد و گندم
در آنجا شش سال نگردد و سیب آنجا بوی بسیار دارد لیکن چون از آنجا بیرون آرند بوی
از آن بسیار تر دهد بمرتبه که اگر در قافله باشد مردم قافله همه رایحه آن استشمام نمایند
شعرا و علما و ارباب فضل از آنجا بسیار بوده اند لیکن مردم آنجا را ببخل منسوب
سازند و بد رشتی و در آنجا مسجدی است که هر کس دران مسجد سوگند بدروغ خورد عضوی
از اعضای او خلل پیدا کند **افشنه** دهی است از دهات بخارا ولادت ابو علی سینا
از آنجا بود بطالع سرطان و زهره و مشتری در سرطان و قمر و عطارد در سنبله و مریخ
و عقرب و آفتاب در اسد و راس در شعریانی بر درجه طالع چون ده ساله شده
علوم عربیه تمام بدست آورده و در دوازده سالگی فتوی نوشته بر مذهب ابو حنیفه
و در شانزده سالگی قانون طب تصنیف کرده و چون بیست و چهار ساله شده هیچ علم
نبود که او تحصیل نکرده و وفات او در همدان بوده سنه ثمان عشرین و اربعمائه
هجریه و عمر او پنجاه و هشت سال بود **ابلابستان** قریه است میان اسفراین
و جرجان در آن غار کوهی است که از آن آب بسیار بیرون آید و اگر در وقتی از اوقات
سال آب آن منقطع شود مردم جامهای نو پوشند و بدر آن غار روند و اهل ساز و خوانندها
آنجا جمع شوند و بلهو و لعب اشتغال نمایند بعد از لحظه آب بیرون آید بطریق اول
بابل نام قریه است بر کنار فرات و در زمان قدیم معمور بوده و حالا ویرانست
و در آنجا چاهیست که آنرا چاه دانیال گویند یهود و نصاری آنجا آیند در اعیاد خود
و مشهور آنست که چاه هاروت و ماروت است و سنگ عظیم بر سر آن چاهست
مجاهد مفسر در زمان حجاج بآنجا رفته و حجاج فرموده هر کسی را که موکل است بران چاه

تا او دو ملک را با و نماید مجاهد گوید که با آن شخص در آن چاه رفتیم ایشان نزاد بام سرنگون هر یک
چند کوهی و بندهای آهنین بر پای ایشان پس چون مجاهد دید ایشان را گفت الله اکبر چون این
کلمه را شنیدند اضطرابی عظیم در ایشان پیدا آمد چنانکه نزدیک بود که آن بندها منقطع گردد
بدخشان شهری مشهور و آنجا معدن لعل و معدن لاجورد و معدن بیجاده و معدن بلور است
از عجایب آنجا فتیلا است و آن مشابه لوح است و چون آنرا در روغن اندازند بآتش
مشتعل شود و همچون فتیله میسوزد و چون روغن آخر شود همچنان مشتعل ماند و آنجا
سنگ دیگر باشد که چون شب در خانه باشد اندک روشنایی دهد **بروجرد** شهریست بقرب
همدان آب و اشجار بسیار دارد و فواکه بسیار بود آنجا در زمین آن زعفران خود روی بود
و اصحاب تواریخ گویند که در قدیم الایام لشکری بر آن شهر آمد چون صباح شد حق سبحانه
و تعالی همه را سنگ گردانیده بود و آثار آن تا این زمان باقیست **بلعام** شهریست قریب
بدامغان و از عجایب آن شهر آنست که آنجا کسی عاشق نشود و اگر عاشق بآن شهر در آید عشق
او زایل شود و آب آنرا چون بیاشامند بخورند بوی دهان زایل کند و در آنجا زهد نبود و مرغ
خانگی ایشان نجاست نخورد و عود در آنجا بوی ندهد و رایحه عبیر و مشک و سایر طیبها آنجا
در غایت بوی بود **بصره** شهر مشهوریست در زمان اسلام بنا شده در آن خرما بسیار بود
و علما و مشایخ و اهل فضل آنجا بسیار بوده اند دجله فرات در قرب بصره جمع شود پس از
شمال بجانب جنوب روند و آنرا جزر گویند پس از جنوب برگردد و باز بشمال رود و آنرا
مد گویند هر شبانروزی دو بار این جزر و مد واقع شود و از عجایب بصره آنست که
در وقت رطب بر نخلها غراب بسیار جمع شوند و بر نخلها نشینند چنانچه سیاه شود و یک
خرما را ضرر نرسانند و چون خرما بریده شود در پای نخلها زمین را میکاوند و خرما خشک
را که در ریخته پیدا میکنند و میخورند دیگر از عجایب آنست که چون خرما بر درخت باشد که در
موضعی که آنرا خشک میکنند اصلا مگس بر آنجا ننشیند و اگر خرما در موضعی دیگر بیفتد خراب
مگس بران نشیند که سیاه شود **بغداد** و آنرا مدینه اسلام نیز گویند هوای لطیف دارد
و آب شیرین که بهترین آبهای عالم است و آن از بلاد قدیمست ویران شده بود ابو جعفر

دوانقی آنرا

دوانقی آنرا عمارت کرده مشایخ طریقت و علمای اهل فضل در بغداد بسیار بوده اند چنانچه
حصر متعسر است و گفته اند که کسری این شهر را باقطاع غلام خود داده بود و او را بتی بوده
که او را می پرستیده نام آن بغ غلام گفت که بغدادی اعطانیه الصنم و ازین جهت علما
مکروه داشته اند که آنرا بغداد گویند و بعضی گفته اند که بغ باغست یعنی بستان و
داد نام مردیست **بغشور** و آنرا شبرغان نیز گویند شهریست میان هراه و مرو و در آن
مزروعات بسیار بود و بساتین و آبهای روان دارد ابو الحسین نوری از کبار مشایخ
و محیی السنه از کبار محدثین از آنجا بوده **بلخ** شهر قدیم است از مشاهیر بلاد خراسان
آنرا منوچهر بن ایرج بن افریدون بنا کرده و در قدیم آنجا خانه ساخته بودند صد ذراع در صد ذراع
و ارتفاع آن زیاده از صد ذراع و آنرا بطریق کعبه تعظیم میکردند و بتخانه ایشان بود و ملوک
هند و چین بزیارت می آمدند و تحفهای بسیار می آوردند و در زمان خلیفه ثالث آنرا ویران
ساخته اند و مشایخ طریقت و مجتهدان و اهل فضل آنجا بسیار بوده اند **بلد** قریه ایست
از اعمال موصل هر سال وقت خروج گل درخت غبیرا شهوت بر زنان آنجا غالب میگردد
و ازدواج از اقتضاء اوطار ایشان عاجز باشند و حیا از ایشان مرتفع شود و بمردم تعرض کنند
و از غایت بی تحملی از قریه بیرون روند و بوادی روند که قریب بآن موضع باشد و چند روز
آنجا توقف کنند تا این مرض برطرف شود **بلور** ناحیه است نزدیک قشمیر آنجا موضعی
است که هر سال سه ماه متصل برف بارد چنانکه درین سه ماه قرص آفتاب مرئی نشود
و خانه است در ناحیه که در آن جسمی است بر صورت زنی چون مرضی کسی متطاول شود
او را بآنجا برند چون دست بر پستان آن جسم مالد سه قطره شیر از آن بیرون آید آنرا
بآب بیامیزد و بخورد فی الحال مرض او زایل گردد یا بمیرد و از مرض خلاص شود **بوشنج**
از شهرهای [illegible] است از خراسان بساتین و انهار بسیار دارد و حصار مستحکم است بعضی
از اهل نجوم [illegible] اند که طالع آن شهر عقربست و مریخ صاحب طالع است ازین سبب اتراک
آنرا چنگیز [illegible] اند و در فتنه چنگیز آفتی بآن نرسیده هوای نیک دارد و بیماری که در آنجا در
آید صحت یابد و ازین جهت آنرا تبریز گویند و در نواحی آن چشمه آب گرم است که
بیماران بسیار از آن شفا یابند **جاجرم** از شهرهای خراسانست نزدیک باسفراین

تبریز [illegible]

و در حوالی آن چشمه ایست که چون کسی را جرب باشد بآن آب غسل کند شفا یابد **جبل اروند** کوهیست
مشرف بر همدان و در آن چشمه ایست که در وقت معین از اوقات سال آب عذب از غایت
خنکی از آن چشمه بیرون آید و چون آن وقت بگذرد آن چشمه بی آب شود تا سال دیگر همان
وقت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست ان فی هذا الجبل علینا من عیون
الجنة و اشارت باین چشمه است چه هر بیماری که از آن آب بخورد شفا یابد و مردم بسیار آنجا
میروند بجهت استشفا و از غرایب آنست که اگر مردم بسیار باشند بسیار بیرون آید و اگر
کم آیند آب کمتر بیرون آید **جبل بیستون** کوهی است میان همدان و حلوان بغایت بلند و از اعلی
تا باسفل او املس است و در دامن آن کوه ایوانی از سنگ بریده اند و در وسط آن ایوان
صورت فرس کسری که آنرا شبدیز گفتندی کشیده اند و آن اسبی است که پادشاه
هند به نزد کسری فرستاده بود و هر چند بر و سواری کردندی مانده نشدی و تا دام که
زین بر پشت او بودی بول و روث نینداختی و چون لگام در دهان او بودی کف نینداختی
پس آن اسب هلاک شد کسری بسیار از آن محزون شد و چون مصوران این صورت کشیدند
کسری را از نظر در آن تسلی حاصل میشد دیگر صورت شیرین معشوقه کسری بود نیز کشیده اند
بر وجه که حسن و ملاحت آن در دل اثر میکند صاحب صور اقالیم گوید که شنیده ام که شخصی
برین صورت عاشق شد چنانکه عشق او بدیوانگی کشید بعد از آن بینی آن صورت را خراب
کردند تا کسی دیگر را مثل این صورت دست ندهد **جبل دماوند** قریب ری است ارتفاع
آن بمرتبه است که مرغ در طیران بذروه آن نرسد و بعضی گفته اند که از صد فرسخ راه
مرئی میشود و در آن معدن کبریت بسیارست گویند کبریت احمر آنجا بدست می آید و در
حوالی آن نقبها که کوگرد اصفر منحجر می شود و چون آفتاب در آن اثر کند مشتعل شود
جبل ساوه قریب بساوه است صاحب صور اقالیم گوید بر آن کوه بالا رفتم چون یک
تیر راه رفتم ایوانی ظاهر شد بغایت وسیع چنانکه هزار کس بران توانند شد و از سقف آن
چهار سنگ بر شکل پستان عورات بیرون آمده و از سه سنگ آب متقاطر می شود و در
پشت این ایوان نقبه است که دو در دارد از اهل ساوه شنیدم که چون ولد الزنا در آن
نقبه در آید از آن طرف بیرون نتواند رفت و هر کس ولد الزنا نباشد بآسانی بیرون

رود جرجان

رود **جرجان** شهر مشهور است بقرب طبرستان آنرا یزید بن مهلب بنا کرده و در آنجا
میوهای بلاد سردسیر و گرمسیر هر دو هست و در جبال و صحاری آن میوهای مباح
و ریاحین مختلف بسیارست لیکن هوای متعفن دارد و مرد غریب آنجا زود مریض شوند
و در آنجا چشمه ایست که آنرا چشمه سیاه سنگ گویند و در راه که بآن چشمه میروند و حشی از کرمهاست
چون کسی آب از آن چشمه برگیرد و در راه پای او بآن کرم رسد آب آن تلخ شود **جومسته**
از قریه همدانست و قصر بهرام گور آنجاست و آن از عجایب دنیاست قصر عظیم است
و منازل و غرف و بیوت بسیار دارد همه یک سنگ است کوهی بوده که در آن این عمارت
را بریده اند و هیچ مفصل ندارد و بهرام گور از ملوک فرس بوده چنین گویند که تیر انداز
مثل او نبود **جیلان** ولایتی است میان قزوین و بحر خزر مسالک صعب دارد
بسبب کثرت آنجا رودها و اشجار و میاه آنجا باران بسیار آید باشد که چهل شبانروز آنجا باران
منقطع نشود صاحب صور اقالیم گوید که چون باران دایم شود و مردم از آن ملول شوند و بانگ
شغال شنوند و بعد از آن بانگ سگ مردم بیکدیگر بشارت دهند با نقطاع باران
و افتاب تابان و این بسیار تجربه کرده اند آنجا برف بسیار گاهی شود و برنج بسیار و ابریشم
حاصل شود و شغل مردان ایشان زراعت برنج باشد و شغل زنان تربیت دود
القز و چنین گویند که زنان ایشان بغایت حیله باشند **حصن الطاق** حصن مستحکم است در طبرستان
در زمان قدیم خزانه ملوک فرس بوده و آن نقبی بوده است در کوهی که مسلک صعب دارد
و چون در آن نقبه در آیند مقدار مسافت یک میل بغایت تاریک است و بعد از آن فضای
پیدا شود و بمنزله شهر بزرگ و در وسط آن چشمه آبیست که آب از نقبه بیرون می آید و بعد از
آن بنقبه دیگر فرو میرود و مابین این دو نقبه ده ذرع است و از غرایب آنست که نزدیک
باین حصن طاق شبیه بدکانیست چون آنرا ملطخ بنجاست کنند فی الحال ابر پیدا
شود و باران باریدن گیرد تا آنهنگام که پاک و شسته شود **دامغان** شهر بزرگست
مابین ری و نیشابور آب آن از کوهی می آید و صد و بیست قسم می شود هر برابر و صد و بیست
قریه از آن آب میخورد و در حوالی آن شعب کوهی است که در یک وقت از اوقات سال
بادی از آن شعب می آید که بر هر حیوانی که وزد هلاک کند و نادر باشد که از آن خلاص شود

و در بعضی کوههای آن چشمه آبیست که چون نجاسات دران افتد چندان باد شود که موجب خراب
شدن عمارات بود و در یکی از قریه آن چشمه آبیست که چون خرقه ملطخ بخون حیض
دران چشمه اندازند باد شود و در رفع خرمنها اگر باد کمتر باشد این عمل کنند دورق
موضعی است نزدیک بخوزستان و آن ولایتی است مابین بصره و فارس و دران موضع
چشمهای آب گرم است و احیانا شعلها مشاهده میشود که از چشمها متصاعد میشود
و آن آبها در حوضی مجتمع میشود یکی بجهت مردان و دیگری بجهت زنان هر کس بتدریج
در آن آب در آید ازان انتفاع یابد اگر دفعة در آن آب رود اعضا ابله شود
و بسوزد دیار بکر ناحیتی است میان شام و عراق و در آن قری و مدن بسیار
است و از عجایب آن چشمه ایست بقرب نصیبین و آنرا بسنگ
و ارزیز محکم کرده اند و یک ثقبه باز گذاشته اند و از ان آب بسیار بیرون آید
و اگر آن ثقبه گشاده تر شود چندان آب بیرون آید که آن شهر خراب شود
دیر الجب دیریست میان موصل و اربل هر کس را صرع باشد چون بآن دیر آید شفا
یابد دیر سعید در غربی موصل است در ایام بهار در حوالی آن دیر ازهار و ریاحین
غریبه بسیار باشند و خاک آنرا در دفع الم لدغ عقرب خاصیت عجب است و اگر
آن خاک را در سوراخ کژدم ریزند بمیرد ری از شهرهای قدیم است آنرا رازبن
خراسان که از ملوک فرس است بنا کرده ازین جهت نسبت بآن رازی باشد
و اصحاب تواریخ گفته اند که بکرات این شهر از قتل عام و از زلزله ویران شده و باز
عمارت یافته و در زمان حکومت ابوجعفر دوانقی آنرا عمارت کرده اند و بعد از آن
کسی دیگر عمارت نکرده و گفته اند که در فصل خریف سهام مسموم است خاصه مردم غریب را
و مشایخ کبار و افاضل عالیمقدار از آنجا بسیار بوده اند زنجان شهر مشهور است
هوای نیک دارد و مردم خوب صورت آنجا بسیارند و آنجا کوهیست که آنرا جبل
هراو گویند و چنین گویند که در روی زمین مثل آن نیست و هوای بغایت لطیف
دارد و گیاهای آن همه ریاحین است در فصل ربیع بوی ریاحین آن از
مواضع بعید

مواضع بعید استشمام نماید ابوریحان گفته است که در آنجا کژدم نباشد الا در موضعی که
آنرا مقبرة طیب گویند و چون کژدم از ان مقبره بیرون برند بهمان موضع باز
آید سامره شهر بزرگ بوده است و در سنه احدی و عشرین و مائتین هجریه معتصم
آنرا بنا کرده است چنین گویند که در عمارت مسجد جامع آن پانصد مثقال طلا خرج
کرده است و درین مسجد سردابه ایست که مشهور است باینکه امام محمد مهدی علیه السلام
آنجا غایب شده است در زمان سلطان سنجر بر در این سردابه اسبی بسته بوده
که زین و لگام او از طلا بوده چون سلطان آنجا رسیده پرسیده که اسب را
چرا اینجا بسته اید گفته اند که تا بهترین مردم که ازین سردابه بیرون آید آنرا
سوار شود سلطان گفته بهترین مردم زمانه منم و آن اسب را سوار شد و برفت
و برو مبارک نبود چه هم در آن نزدیکی اتراک غلبه کردند و مملکت از دست او بیرون
رفت و سامره را اتراک ویران کرده اند و همچنان ویرانست ساوه شهر مشهوریست
اشجار و اثمار و میوها بسیار دارد و در قدیم الزمان بر کنار بحیره بوده و آن بحیره در
شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خشک شده و صاحب صور اقالیم
گفته است که بجهت لطافت هوا و طیب خاک آن مردم خوب صورت و موزون الطبع
و واقف بر قواعد موسیقی بسیار باشند و علما و اهل فضل از آنجا بسیار بوده اند و نیز گفته
که از انجا جمعی شده اند که هر یک وحید عصر خود بوده اند مثل عماد الملک وزیر سلطان
خوارزمشاه صاحب تدبیر و در علم [illegible] مثل او بانواع علوم نجوم و مثل مشکوی طبیب که معالج بهتر
از و کسی ندیده و مثل سعد صفی که هم آواز نیک داشته و فایق علم موسیقی نیک میدانسته
و در عرب مثل او نجیب و صورت کسی ندیده و با دو مثل میرو ماند که یک مصارع اکثر بلاد را
سیر کرده و هیچ مصارع باو مقاومت ننموده و غیر ذلک که تعداد ان موجب تطویل است
و از عجایب است که خار ترنجبین در آن زمین باشد هر سی سال یکبار خار ترنجبین
[illegible] تا سی سال دیگر ترنجبین نباشد سبران موضعی است از نواحی بامیان

در کوههای آن چشمهای آبست که چون کسی نجاست در آن اندازد آب آن خوشی کند
و بسیار شود و در عقب او روان شود و اگر باو رسد او را فرو گیرد و غرق
کند سلماس شهریست از آذربایجان میان تبریز و ارمیه و در آنجا آبیست که چون
مجذوب از ان آب غسل کند شفا یابد و این بسیار تجربه کرده اند سمیرم موضعی
ایست میان اصفهان و شیراز و در آن چشمه آبیست که آن ملخ دفع کند و آن از
عجایب دنیاست و آنچنانست که در موضعی ملخ پیدا شود از ان آب بر گیرند بشرطی
که ظرف آبرا بر زمین ننهند در راه و کسی که از آب بر داشته بود در ان راه
باز پس ننگرد و بس طیر سودایی که آنرا سار گویند تابع آن آب شوند و ملخ
آنجا را بکشند گویند که هر یکی از ان در روزی هزار ملخ را بکشد تخمینا و عجب آنکه
ازین مرغان کسی در حوالی آن چشمه نمی بیند سناباد از قریه طوس بوده و
درین زمان ببرکات مزار حضرت امام رضی علیه السلام شهر شده آنرا مشهد گویند
چون حضرت امام رضی علیه الف التحیة و الثناء فوت شد مامون گفت تا آنحضرت را
در جوار پدر او هارون الرشید دفن کرده اند در یک ثقبه بعضی اصحاب تواریخ
گفته اند که رشید در قبر است که مشهور باینکه قبر امام است و امام هم در قبریست
که مشهور است باینکه قبر رشید است و این از مکرهای مامون است سنجار
شهر مشهور است بقرب موصل عمارات عالیه دارد و آنجا حمامیست که هیچ
جا مثل آن نیست و کوهی که کشتی نوح بر ان فرود آمده نزدیک بآنست که
اهل تاریخ گفته اند سلطان جلال الدین بن ملکشاه سلجوقی چون بآنجا رسید
کنیزکی داشت که از و حامله بود و او را در وضع حمل گرفت منجمان گفتند که سلطان
جلال الدین امروز نظرات بر انست که اگر ولادت او در روز فردا واقع
شود این فرزند پادشاه رفیع المقدار گردد و بفرمود او را معلق نگاه داشتند
تا روز دیگر که سلطان سنجر متولد شد این موضع را بنام او باز خواندند والعلم
شهروز

شهرزور موضعی است نزدیک همدان اهل آن اکثر کرد و قطاع الطریق اند و طالوت ملک بنی اسرائیل
از آنجا بوده است گویند جنگ هیچکس او را نگرفته است و آن ببرکت دعای داود پیغمبر و
سلیمان نبی علیهما السلام است که در حق آن موضع واقع شده و در ان موضع زنده و آبله کم واقع
شود و آنجا ضیعتی از کرم است که یکسال انگور بار آورد و یکسال میوه دیگر که هر یک دانه چند انه
جوزی باشد بغایت سرخ و آنرا [illegible] گویند و حب الزم که از ادویه باه است در ان موضع
است و در موضع دیگر نیست شیز از ولایت آذربایجانست در میان آن شهر مثل
حوض آبیست قریب یک جریب و قعر آن معلوم نیست و گویند ریسمان قریب چهار
ذراع [illegible] دران فرستاده اند به پایان نرسیده است و از عجایب است که هر چند
سنگ رعد بجانب آن شهر اندازند دران شهر نیفتند و اگرچه نزدیک بسود آن باشد و
زردشت آتش پرست آنجا بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش میکنند و آتش آن
نمی میرد و اصلا خاکستر جمع نمی شود طبرستان ولایتی مشهور است و آنرا مازندران گویند
و چنین گویند که یکی از ملوک عجم در زندان او گناه کار بسیار جمع شده بود وزیرش مصلحت
دید که ایشانرا بآن موضع فرستد که آنرا آبادان کنند بایی موضع فرستادند و
آنجا درخت بسیار بود طبرهای بسیار بدست آوردند و اشجار آنرا قطع کردند از
انجهت او را طبرستان گفتند اشجار و میاه بسیار دارد ولیکن هوا بد دارد و در آنجا
درختی است که چون قطره از چوب او در آب [illegible] بود بمیرد
و جبل طارق آنجاست و آنجاست که تخت سلیمان گویند چو ملطخ بنجاستی شود باران
باریدن گیرد چندان ببارد که آن جا شسته شود گویند آنجا موضعی است و صنفی از
مرغست چند فاخته و در ایام بهار ظاهر شود و چون پیدا شود صنفی از عصافیر تابع او
شوند و یک عصفور را بجهت او دانه و غذای می آورد چون آخر روز شود آن عصفور
را بخورد و همچنین تا آخر بهار بعد از ان مرغ و اتباع آن غایب شوند تا سال دیگر طمغاج
شهر بزرگیست از بلاد ترک قری بسیار دارد و در میان دو کوه است و یک راه تنگ
دارد که بضرورت از آنجا باید گذشت چون آن راه بگیرند هیچکس در نتواند آمد و زنان
و مردان موی بریدن ندارند و از غرایب آنست که با زنان ایشان صحبت واقع می شود

هر نوبت به بکارت معاودت می نمایند و آنجا دو چشمه آبست یکی شیرین و دیگری شور هر دو
در یک غدیر جمع میشوند و از آن غدیر دو جوی آب روان میشود یکی شور و دیگری شیرین
طیب موضعی است میان واسط و خوزستان آنرا شیث بن آدم علیهما السلام
بنا کرده. و از عجایب آن موضع آنست که زنبور در آن نیاید و اگر در آید هلاک شود
و نیز غراب ابقع و عقعق آنجا در نیاید **عبد الله آباد** دهی است میان قزوین
و همدان و در آن چشمه آب گرم است که آب از آن بر میجوشد مقدار قامت مردی چون
تخم مرغ بر سر عمود آب نهند بران بایستد و پخته شود از حرارت آن و این آب در حوضی
جمع شود و بیماران چون از آن آب غسل کنند شفا یابند **غزنه** ولایتی وسیع است در
طرف خراسان که بجانب هند است و آب و هوا و خاک نیک دارد و لیکن سرما آنجا سخت
باشد و آنجا عقبه ایست مشهور در یک جانب آن عقبه زمینی است که هوای آن بغایت
سرد باشد و در جانب دیگر زمینی است که هوای بغایت گرم باشد و در بلاد غزنه
مرض کمتر باشد و عمر دراز باشد و مار و کژدم و حشرات موذیه کمتر باشند و چشمه
ایست که اگر نجاست در افتد باران شود یا برف و تا آن نجاست بیرون نیندازند
بر طرف نشود **غور** ولایتی است میان هراة و غزنه و جبال بسیار دارد و آب
هوای نیک دارد و در آنجا حیوانیست که آنرا سمندر گویند و آن حیوانیست
مشابه موشی است در آتش در می آید و آتش او را نسوزد و چون از آتش بیرون
آید پاکیزه تر باشد **فراهان** قریه ایست از قری همدان و در حوالی آن بحیره ایست
چهار فرسخ در چهار فرسخ و در ایام خریف که مردم قریه مستغنی از آب باشند آب
در بحیره سرد بند و چون بهار و تابستان شود محتاج شوند باب باران آب
از آن باز دارند و آن همه نمک شود و از عجایب آنست که اگر مردم را از نمک آن منع
کنند آن آب بزمین فرو رود و نمک نشود و اگر مردم را منع نکنند نمک شود و گویند این
بجهة طلسم ایست که بلیناس ساخته در آن موضع و الله اعلم **قرمیسین** میان همدان و
و حلوانست

و قرمانست اهل تواریخ گفته اند که قباد بن فیروز آنجا تختی بنا کرده صد ذراع در صد ذراع از سنگ تراشیده
اند و آن سنگها را با میخ آهنین بر یکدیگر ترکیب کرده اند بر وجهی که مفاصل آن نمیشود در
زمان کسری یا پرویز ملوک روی زمین جهت ملازمت او جمع شده بر این تخت نشسته
مثل فغفور پادشاه چین و خاقان پادشاه ترک و داهر پادشاه هند و قیصر پادشاه روم
و گفته از مطبخ کسری تا این موضع چهار فرسخ بود. است غلامان او از مطبخ تا این موضع
صف کشیده صحن و طبق بدست یکدیگر میداده اند **قزوین** شهر بزرگست دو سور دارد
سور اصغر بنای شاپور است و سور دوم بنای هارون الرشید و در آن مساجد بسیار است
از جمله چهار مسجد است که در آن دعا مستجابست و از غرایب دنیا باغهای قزوین است
که در سال یک بار آب بیش نخورد و میوای آن بغایت لطیف و سیراب باشد و آنجا
فضایی است که آنرا مقابر یهود گویند و در آن و در آن اثر قبر نیست چون چهار
پای را درد شکم گیرد آنجا برند و در آن فضا در آورند و او را بگردانند درد شکم او
بر طرف شود و در آنجا مقبره ایست که قبور مشایخ و علما و شهدا در آن بسیار است و هر شب
مردم بزیارت آیند و هر کسی نور را بینند که از آن قبور بیرون می آید و بآن فرو میرود
و مشایخ و علما و ارباب فضل از آنجا بسیار برخاسته اند **قم** موضعی است میان ساوه
و کاشان و در سنه ثلاث و ثمانین هجریه حجاج آنرا شهر ساخته و نزدیک او تلی است
که هر کس از آن تل برگیرد و نی او آنجا بگذارد چهار پای او لنگ شود و در قدیم الایام
آنجا مار و کژدم بسیار بود. یکی از حکما آنجا طلسمی ساخته تا مار و کژدم را بکوه [illegible]
که نزدیک آنست و هیچکس بجهت آن پایین کوه نمیتواند رفت **کرتون** شهر است
در زمین ترک از ناحیت تبت و در آنجا چشمه آبیست که آهن و مس و سایر جواهر
منطبعه را چون در آن چشمه اندازند بگدازد **کرکان** قریه ایست نزدیک [illegible]
و در قدیم الایام آنجا کژدم بسیار بود. بلیناس حکیم بوده در عصر آنجا طلسمی ساخته
و بعد از آن کسی در آن قریه کژدم ندیده و اگر خاک آن قریه را در آب کنند و بکژدم گزیده دهند
درد ساکن شود و اگر خاک آن قریه را بموضعی دیگر برند و دیوار خانه از آن گل کنند کژدم بآن خانه

در نیاید **مازران** موضعیست میان سمنان و دامغان و در بعضی جبال آن دریچه ایست
که در وقتی از اوقات سال از آن باد سخت می آید که هر حیوانی که رسد او را هلاک کنند
و این قریب بیک فرسخ است و کشادگی او چهار ذراع است و اثر این باد
تا دو فرسخ میرسد **مادرستان** موضعیست نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم
و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ بهرام گور بوده و از عجایب
این ایوان آنکه یک نصفی بجانب کوه دارد و بران برف بسیار می افتد و بران
نصفی دیگر نمی افتد **مرو** بلاد خراسانست و آنرا ذو القرنین بنا کرده در
زمین هموار است و در آن کوه کمتر است و زمین شوره زار است و ریگ بسیار دارد
و علما و فقها و مشایخ از آنجا بسیار بوده اند و بوذرجمهر حکیم از آنجاست و آن شهر
هیچ عیب ندارد الا آنکه عرق مدنی از آب پیدا می شود و ابو اسحاق طالقانی
گوید در مرو در حوضی نشسته بودم با جمع مردم دیوار کهنه بیفتاد چند کله آدم از
آنجا بیرون آمد یک کله از آن شکسته شد و دندانها آن بریخت یک دندان وزن
گرفتند دو من بود **نصیبین** شهر معمور است نزدیک بسنجار آب و اشجار و بساتین
بسیار دارد لیکن هوا بد دارد هر غریبی که آنجا رسد بیمار شود و از خواص آن
شهر آنست که آنجا عادل نباشد هر حاکمی که آنجا آید ظلم بسیار کند **نهاوند** شهریست آنرا نوح
پیغمبر بنا کرده است و در آنجا سنگ عظیم است و در آن ثقبه ایست مقدار یک
یک شبر هر روز از آن یکنوبت آب بیرون آید و زراعت بسیار از آن آب خورد
و باز منقطع شود تا روز دیگر و در بعضی از جبال آن سنگ بزرگ است که چون کسی را غایبی
باشد یا مریضی یا از او چیزی دزدیده باشند شب نزدیک آن بخواب شود احوال آن
غایب یا مریض یا دزد شود و در خواب بیند که چگونه است و در نزدیک نهاوند چشمه
ایست در شعب کوهی چون کسی محتاج آب باشد در شعب آن کوه در آید با آواز بلند گوید
که محتاج آبیم و بعد از آن بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شود
و چون از زراعت او

و چون زراعت او آب خورد نزدیک آن جبل و شعب شود و بگوید که آب کفایت است
و پای بر زمین زند منقطع شود **نیشابور** از بلاد خراسانست مجمع علما و فضلا و مشایخ
بوده است و در آنجا معدن طین خوردنی است و مثل آن در هیچ موضعی نیست و معدن فیروزه
نیز آنجاست **نینوی** بلاد و قریهاییست بر شرق دجله نزدیکی موصل و یونس علیه السلام
آنجایی بوده. و تلی که آنجا دعای قوم یونس مستجاب شده آنرا تل توبه گویند و شب جمعه مردم
بزیارت آن تل روند صاحب تحفة الغرائب گفته آنجا طاحونه ایست که ادوات آن از سنگ
و چون طحان خواهد که سنگ ساکن شود گوید اسکن بحق یونس سنگ ساکن شود و چون فارغ
شود گوید از شغل خود فارغ شدم سنگ در حرکت آید **واسط** شهریست میان کوفه و بصره
و در سنه اربع و ثمانین و ثمانیه هجریه حجاج ظالم او را بنا کرده و گویند سی و سه هزار کس را در
زندان کرده است که بهیچ نوع از ایشان چیزی ظاهر نبوده و دین کسی نسبت ایشان نبوده
و آورده اند که صد و بیست هزار کس در زندان او کشته شده اند و بعد از آن در این شهر
کثیر از علما و قرا و ارباب فضل پیدا شده اند **هرات** بفتح هاست و مشهور السنه
عوام بکسر است از اعظم بلاد خراسانست و در اطراف و جوانب آن آب روانست
و آنرا اسکندر بنا کرده در وقتی که متوجه چین بوده بآن موضع رسیده قریه بسیار بوده
و باد شمال در آن موضع بسیار بود موافق مزاج خود یافته هوای آن موضع را و شهری
نداشته مردم را امر فرموده تا شهری بنا کردند و طول و عرض آن تعیین کرده و مقرر نمود که
چون باز گردد آنچه خرج کرده باشند عوض بدهد چون معاودت نمود گفت بران وجه که
من گفته بودم بنا نکرده اند و ایشانرا چیزی نداد و دور آن قریب چهار دانگ فرسخ
است و صاحب تقویم البلدان گوید که در قدیم چهار دروازه داشته هر یک بجانبی شمال و آنرا
دروازه بلخ میگفتند و یکی بر جانب جنوب و آنرا دروازه سیستان گفتندی و یکی
بر جانب مشرق آنرا دروازه غور گفتندی و یکی بر جانب مغرب و آنرا دروازه شیراز
گفتندی و حالا این اسما تغییر نکرده و یک دروازه جانب شمال زیاده شده **همدان**
شهر مشهور است و آنرا همدان بن فلوج بن سام بن نوح بنا کرده. و در قدیم هر یک از طول و عرض آن

چهار فرسخ بوده است و درین زمان بران حال نمانده و آب هوای لطیف دارد و دران فواکه
و اشجار بسیار است و لهو طرب بر اهل آن غالب است بجهت آنکه طالع آن ثور است و صاحب
طالع زهره و از خواص آن شهر آنست که حزین در آن شهر در آید شادمان گردد لیکن بلاهت
بر مردم ایشان غالب است و بلیناس حکیم بر در آن شهر طلسمی از سنگ ساخته بر صورت
شتری بجهت دفع برودت و کثرت برف **یل** موضعی است در سه فرسخی قزوین
در آنجا کوهیست صورت جمعی کشیده اند کثیر از آدمیان و گوسفندان و سایر حیوانات
در آن کوهست همه سنگ شده و گویند همه جماعتی بوده اند که حضرت حق جل و علا ایشان را
و اموال ایشان را همه مسخ کرده است **بلکان** شهر است محکم در جبال بدخشان معدن
فضه آنجاست و معدن دیگر هست که از آنجا سنگی مشابه بلعل بیرون می آورند و لعل نیست
صاحب صور اقالیم گوید حکیم ناصر خسرو پادشاه بلخ بوده و اهل بلخ با او بیرون آمدند و او
بگریخت و آن موضع را حصار ساخت و آنجا عمارت عجیبه بنا کرده از جمله حمامیست از عجایب
و بنا چاه خانه مربع است و آنرا منقش ساخته اند بصورت حیوانات و در آن حمام پیدا
نیست و بر حیطان آن چاه خانه بیست و چهار حلقه است هر حلقه را بکشند دری باز شود
و قبه پیدا شود بر مثال چاه الا آنکه بر دیوار وی او هفده حلقه بوده و هر حلقه که بکشند
قبه پیدا شود با قبل الا آنکه حلقه‌های آن هفت بود و هر حلقه آنرا که بکشند دری قبه در حمام
باز شود و عالم بفتح این هفت در حامی بود و اگر غیر حامی از پیش خود ازین هفت در در
یکی بنفس خود بگشاید خود را در چاه خانه اول بیند و درین حمام از کسی اجرة طلب ندارند
و سطل و طاس و میزر و هر چیز که محتاج الیه شود مهیاست و چون از حمام بیرون آید او را
طعام دهند هر کس بقدر حال او و این حمام اوقاف بسیار دارد و متصرف اولاد ناصر خسرو است
و از عجایب این حمام آنست که همه خانهای حمام بیک جام روشن میشود و بر سطح این حمام
کسی نمیگذارند و کسی عالم بطریق بنای آن نیست والله اعلم بتحقیق الحال **معرفت اقالیم
بنجم و آنچه بآن متعلق است ابتداء آن موضعی است که عروض آن**

سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعات و سه ربع ساعتی و طرف جنوبی آن
سه هزار و صد و چهارده فرسخ است و طرف شمالی دو هزار و نهصد و شصت فرسخ و نصف
فرسخی است و هر یک از طرف شرقی و طرف غربی آن نود و نه فرسخ و نصف فرسخی
است و مساحت سطح این اقلیم دویست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ
و سه عشری فرسخی است اما مواضع آن اقلیم برین وجه است **آمد** شهر محکم است از بلاد
جزیره نزدیک دجله اشجار و بساتین بسیار دارد و بعضی از اهل تاریخ گفته اند آنجا
کوهیست که در آن شکافی است و در آن شکاف شمشیر است هر کس که دست در آن شکاف کند
و قبضه شمشیر بگیرد آن شمشیر در اضطراب آید و اگر کس بلرزد و آن شمشیر این بخود بکشد
چون مقناطیس **ابروق** موضعی است از بلاد روم و آنجا موضعی است که در آن
جمعی از مقتولانند که جراحات سیف و رمح در اعضای ایشان ظاهر است و جامهای ایشان
و هیچ چیز ایشان تغیر نیافته و پنج کس به پا ایستاده پشت ایشان بدیوار است گویند که جمعی
از صحابه و تابعین بوده اند که زمانی خلافت خلیفه ثانی شهید شده اند **ارزن روم**
آنجا چشمه ایست که آنرا عین الفرات گویند هر کس در بهار از آب آن غسل کند در آن سال
از مرض ایمن باشد و در قرب آن شهر چشمه ایست که آب از آن بر می جوشد و آواز آب
از دور مسموع میشود و هر حیوانی که نزدیک بآن چشمه رسد فی الحال بمیرد و کسی است آنجا که
دایم موکل است و نمیگذارد که کسی بگرد آن چشمه گردد **ارمنیه** ناحیه ایست در میان آذربایجان
و روم و آنجا چشمه آبیست که آنرا عین الزاوند گویند چون کسی را جرب گیرد یا بلغم
یا جراحتی باشد یا استخوان او شکسته بود و بآن آب غسل کند شفاء کامل یابد صاحب تحفة
الغرایب گوید آنجا خانه آتش است که سطح آن از زاج است و میزاب از نحاس دارد و در تحت
میزاب حوض بزرگیست از رخام چون آتش در آن بر افروزند و آب نجس بر سطح آن ریزند از میزاب
بیرون آید و در حوض رود باران چندان بباید که سطح آن خسته شود و آن حوض پر آب شود والله اعلم
اشبونه شهر است در اندلس بر کنار دریا در حوالی آن کوهیست و در آن کوه غاریست چون دریا موج
کند و آب در آن غار در آید آن کوه در نظر متحرک نماید گاهی مرتفع شود و گاهی منخفض و کوهی دیگر است

که در سنگهاست که در شب چون چراغ روشنی دهد **افسوس** از بلاد روم است شهر دقیانوس است
و اصحاب کهف از شهر فرار نموده اند و در میان شهر و کهف دو فرسخ است و کهف بجانب
بنات النعش است آفتاب در آن در نیاید و هفت کس در آن کهف در خوابند شش از ایشان
بر پشت تکیه زده اند و یکی بر جانب یمین در پایین پای ایشان کلبی خفته است و اعضای ایشان و اعضای
کلب هیچ فرو نریخته و در در کهف مسجدیست که دعا در آن مستجاب است و در شب بر بالای آن کهف
نوری ظاهر میشود چنانکه از شهر مرئی میشود **باب الابواب** شهر است بر کنار بحر خزر از سنگ بنا کرده
مستطیل است طول دیوار آن ثلثان فرسخی است و عرض آن چهارصد ذراع نوشیروان آنرا
بنا کرده و درهای آهنین بر آن نشانده و برجهای بسیار دارد و در هر برجی مسجدی است و این
موضع نزدیک شروانست و سد سکندر غیر اینست **بستم** موضعی است بناحیت فرغانه
معدن زر و نقره است و در کوهی از کوههای آن غاریست که از آنجا بخاری بیرون می آید
در روز مشابه دود است و در شب مشابه آتش است و از بخار این بر در غار منجمد میشود
و آن نشادر بود **بخارا** از بلاد ماوراء النهر است شهر قدیم و قریه معموره در حوالی آن بسیار است
و در قدیم الایام بر شهر و قری ربض بوده و آن دوازده فرسخ در دوازده فرسخ
است علما و فضلا و فقها آنجا بسیار بوده اند و مردم آن اهل علم و فضل را محترم دارند
بسط شهر است باندلس و در حوالی آن کوهیست که آنرا جبل الکحل گویند در اول ماه از آن
کوه سرمه بغایت سیاه ظاهر میشود تا نیمه ماه و چون نیمه ماه بگذرد آن سرمه ناقص میشود
تا هیچ نماند **ترکستان** همه بلاد ترک را گویند و در جانب مشرق و حد آن در جانب عرض آن اقلیم
اولست تا اقلیم سابع صاحب تحفة الغرایب گوید که در زمین ترکستان کوهی است که آنرا جبل
الزاک گویند و در آن قطعهای زر و نقره یابند از آن اگر از قطعها خورد بر گیرند انتفاع
یابند و گاه باشد که قطعهای مساوی راس گوسفند بیابند و اگر کسی قطعه بزرگ بر گیرد
و بخانه خود آورد موت و طاعون در خانه پیدا شود و چون او را امکان خویش برند
بر طرف شود و اگر غریبی بر گیرد او را ضرری نرسد دیگر کوهیست که او را جبل کلیسان
گویند هر مرغی که بر مسافت آن کوه طیران کند فی الحال بمیرد و ابوریحان گفته است
که آنجا کوهیست که چون سنگهای آن برهم سایند باران پیدا شود صاحب صور اقالیم از

بعضی تجار نقل کرده است که در بلاد ترک موضعی است که در آنجا صنفی از حبوب زراعت
کنند ثمره آن چند بطیخی شود پس چون ثمره آن پیدا شود در حوالی آن بزرگ گیاههای که تازه
باشند زراعت کنند پس چون آن میوه برسد پوست آن شق شود و سر بره از آن ظاهر
شود و از آن گیاه میخورد و چون گیاه تمام شود قوت گیرد و از آن بیرون آید
و همه اعضا دارد الا آنکه او را دم نباشد **تفلیس** از بلاد ایرانست و آن ناحیتی
است میان آذربایجان و ارمنیه و آنرا انوشیروان بنا کرده و در آن حمامیست که بغایت
گرم است و آنرا بر بالای چشمه آب گرم بنا کرده اند و احتیاج با آتش ندارد و در آن
شهر مسلمان و کافر باشند و کفار را نگذارند که در آن حمام در آیند **جرجانیه** قصبه خوارزم
است بر کنار جیحون اصحاب تواریخ گفته اند که یکی از ملوک بر جمع مردم غضب کرده بود جمع
تا ایشان را بموضعی بعید از عمارات فرستند ایشان را برین موضع فرستادند و ایشان ماهی
میگرفتند و هیزم بسیار بود و حطابی برای میکردند پس آنرا خوارزم گفته اند چه خوار
لغت ایشان گوشت است و رزم هیزم و در آنجا بطیخ بسیار بی آب میشود بآن طریق
که در حوالی آن خار ترنجبین بسیار باشد پس در اوان بهار آن خارها در رجای زمین
برند و بیخ آن شق کنند و بذر خربزه در آن شق وضع کنند و از خاک بپوشند آن بذر سبز
شود و از آن درخت خار آب بخورد تا خربزه پیدا شود در غایت لطافت و حلاوت
ختلان از بلاد ترکست آنجا شعب کوهیست که در هر سال سه روز از آن شعب
صید بسیار بیرون می آید و اهل آن درین سه روز صید بدست آورند و تا سال دیگر
نشود دیگر صید نبینند **خلاط** از بلاد ارمنیه است و بقرب آن از عجایب
دنیا بحیره ایست که ده ماه در آنجا ماهی و هیچ حیوانی ظاهر نشود که بدست بگیرند و
بسایر بلاد برند **روم** بلاد واسعه است آب و هوای نیک دارد و اهل
آن بطرب مایل باشند و زعم اهل نجوم آنست که سبب آنست که آن بلاد
منسوب بزهره است و چنین گفته اند که در بلاد روم خنثی را تولد نباشد و در بعضی

بلاد روم چشمهٔ آبیست که چون پا دران فرو برند بسوزد و در انجا کوهی است که
کهستدیر است هر کس در آن در بکذرد و در حال کذشتن نان یا پنیر خورد
از کزیدن سک دیوانه او را ضرر نرسد و اگر کسی را سک دیوانه بکزد
از مابین دو پای آن شخص بیرون رود ازان خلاص شود سمرقند
شهری مشهورست از بلاد ماوراء النهر و آنرا کیکاوس بن کی قباد بنا
کرده و بعد ازان که ویران شده آنرا تبع عمارت کرده و بعد ازان شموری محکم
ساخته آنرا عمارت عالیه بنا نهاده صاحب تحفة الغرایب کوید که در حوالی سمرقند کوهیست
و در آن چشمهٔ آبیست و در تابستان آب او یخ می شود و در زمستان بمرتبهٔ کرم
میشود که چون دست دران آب نهند بسوزد شاش شهر بزرکیست در ماوراء النهر
و در قدیم معمور بوده و آنجا کوهی است معدن زر و فیروزه و آهن و کوهی دیگرست
که سنکهای سیاه دارد که چون انکشت می سوزد و خاکستر او بغایت سفیدست
و ازان جامه می شویند بغایت سفید میشود شلب شهریست باندلس
و از عجایبش آنست که هیچکس در آن شهر پیدا نمی شود از وضیع و شریف
که طبع او موزون نیست شنترین شهریست باندلس بر ساحل بحر بر ذیل و عنبر
اشهب آنجا پیدا می شود چنانکه در بعضی اوقات دریا آنرا بساحل اندازد و حیوانی
ازان بحر بیرون می آید و خود را بر سنکها می مالد و پشمی ازو جدا می شود بغایت نرم و
برنک زر سرخ است مردم آنرا جمع کنند و ازان جامه سازند در غایت حسن و این
جامه را ازان شهر بیرون نمیکذارند آورده شنتره مدینه است باندلس از عجایب آن سیبی
است که آنجا حاصل میشود دور آن سه شبرست و هیچ جا مثل آن پیدا نمی شود طرطوشه
شهری قدیم است در اندلس در اندرون آن شهر پشه نباشد و در بیرون شهر پشه بسیار بود
و در حوالی آن غاری بود که در آن هیچ آتش ظاهر نیست و چوب و هیزم دران غار افکنند بود

ومشتعل

و مشتعل شود و بسوزد طلیطله شهر بزرکیست از بلاد اندلس و هوای آن در غایت
لطافت است و در قرب آن سنکیست که چون آنرا قایم سازند باران پیدا شود و چون
آنرا بیندازند باران بایستد قبره شهر قدیم است از بلاد اندلس در آنجا کهفی است و چون
جامه یا چیزی دران کهف درون فرستند باد آنرا بیرون اندازد و بجانب علو بالا برد
یکی از ملوک بنی امیه بفرمود تا آن غار را پر کاه کردند و مردم بر در آن غار بنشستند باد
زور بران کاه آورد و آن مردم عاجز شدند از نکاه داشتن و هیچکس را معلوم نشد که
آن کاه بکدام جانب رفت قسطلونه شهر قدیم است باندلس در کوه آن غاریست
که از سقف آن قطرات آب میچکد و حفره حفیر جمع میشود اکر جمع کثیر ازین آب بخورند آب کم
نشود و هم درین غار مدفنی است که هیچ تغیر در و پیدا نشده و معلوم نیست که چه کسی است قیصریه
شهری عظیم است از بلاد روم و در انجا حمامیست که بلیناس حکیم بجهت قیصر بنا کرده است از عجایب
دنیاست بچراغی که دران حمام روشن کنند کرم میشود و بقرب آن کوهیست که در آن مار بسیارست طلسمی
ساخته الا که ماران ازان کوه بیرون نمی آیند لورقه شهری بزرکست در اندلس کویند در آنجا انکوری
حاصل می شود که یک خوشهٔ آن بوزن پنجاه رطل می شود و کندمی حاصل میشود که هر دانه ازان بوزن
مساوی صد دانه است از کندم متعارف صاحب صور اقالیم کفته است که آنجا درخت زیتونیست
و در کنیسه هر سال در یک وقت معلوم کل بیرون می آورد و منعقد و در یک روز و در دو روز
دیکر سیاه و رسیده میشود مدینه نحاس شهری است در بیابانهای ولایت اندلس دور آن
چهل فرسخ است و ارتفاع سور آن پانصد ذراع بعضی کفته اند که ذو القرنین بنا کرده و صحیح
آنست که سلیمان علیه السلام آنرا بنا کرده و عبد الملک مروان در زمان حکومت خود بموسی
بن نصیر که عامل بلاد مغرب بود و از قبل او نوشت که برود و احوال این مدینه را معلوم کند
و او از قیروان چهل و سه روز با لشکر خود سیر کرد تا باین مدینه رسید و مردم را فرستاد تا
بر دور این مدینه کشتند هیچ دری ندیدند پس متصل بسور آن بنای عالی بساخت و نردبانها
باهم ترکیب کرد و کسی را فرستاد تا بر سور رفت پس در آن شهر نظر کرد و بخندید و خود را در آن
شهر انداخت و چند کسی دیکر بفرستادند هم باین طریق خود را در آن شهر انداختند و در اخر
کسی فرستادند و ریسمانی بلند بر میان او بستند و چون بسر سور رسید و میل کرد که خود را دران

شهر اندازد ریسمان را بقوت تمام بکشیدند تا آن شخص بدو نیمه شد و ازان شهر اصوات هایله بسیار
شنیدند معلوم شد که ساکنان این شهر جن اند هر کسی که بر بالای سور می آید او را در آن جانب
میکشند و هیچ چیزی معلوم نکردند مراغه در بلاد آذربایجان است شهری قدیم است انهار
و اشجار و اثمار بسیار دارد و بر تل بلندی که خارج آن شهرست رصد خواجه نصیر بوده است
باستعانت موید الدین عرضی و محی الدین مغربی و آنجا چشمهٔ آبیست بغایت کرم که چون
مریضان بآن آب غسل کنند شفا یابند و چون آن آب از چشمه قدری دور شود سنک شود
و آنجا کوهیست که آنرا جبل زنجان کویند دران چشمه آب شیرین است که چون آرد آن خمیر
کنند بغایت خمیر آن نیک آید و ازین آب منعقد میشود سنکهای بزرک و مردم با آینه آنرا
بکار می برند سقطیه از ولایت روم است بر ساحل دریا زمستان و تابستان آنجا مار
باشد بر وجهی که نتوانند که غلهٔ خود پاک کنند خوشهها را در خانهها می آورند و در درون خانه
پاک میکنند مصیصه از بلاد روم است در آنجا نوعی از پوستینی می باشد که شپش دران پیدا
نمی شود و چون آنرا بشویند متغیر نشود ملطیه از بلاد روم است در کوه آن چشمهٔ آبیست
که چون حیوانات ازان بخورند متضرر نشوند و چون مسافت اندک آب آن چشمه برود
سنک محکم شود یونان موضعی بوده است در زمین روم قریب بدریا و در ان دیار قریهٔ
بسیار بوده و حالا تمام آنرا آب فرو کرفته و از عجایب آن زمین آن بوده است هر کسی دران
زمین چیزی یاد میکرفته او را فراموش نمی شده و چنین کویند که چون کشتی بآن موضع رسید
هر کسی از اصحاب کشتی که او را چیزی فراموش کرده باشد او را بیاد آید و ازان موضع چیزی
بسیار بوده اند صفت اقلیم ششم و آنچه بدان متعلق است مبدا
آن مواضع است که عرض آن چهل و سه درجه و نیم باشد در غایت درازی روز پانزده ساعت
و ربع و طرف جنوبی آن دو هزار و نهصد و هشت فرسخ است و نصفی فرسخی و طرف شمالی آن
دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمسی فرسخی و هر یک از طرف شرقی و طرفی غربی او هشتاد و هشت
فرسخ و ثلث فرسخی و مساحت سطح این اقلیم دویست و سی و پنج هزار و دویست و چهار فرسخ و
ثلثانی فرسخی است و مواضع مشهور این اقلیم برین وجه است ابو لده شهر بزرکیست از بلاد
فرنک

فرنک و بنای آن از سنک است و بانی آن وصیت کرده است که زنان دران شهر در نیایند و بنابراین
وصیت زنان دران در نیایند و آنجا زر سرخ و نقره بسیارست چنانچه جمیع اوانی ایشان از
زر یا نقره باشد اشبیت از بلاد فرنک است و چون اهل آن متاعی بخرند ثمن او بران بجز
پسند پس چون کسی را آن متاع مناسب باشد آنرا بر کیرد و ثمن آنرا بجای آن بکذارد و خود
در دکان ننشینند و حارسی نکذارند انطرخت شهری عظیم است از بلاد فرنک آنجا
هیزم نباشد لیکن مرغزاریست که چون در تابستان آب آن کم شود از کل آن بر شکل
طوق قرصها سازند و در آفتاب خشک کنند و آنرا در عوض هیزم می سوزند و آن هم خاکستر
نشود و انکشت ازان حاصل نشود باکویه شهریست نزدیک شیروان دران چشمه عظیم است
از نفط و حاصل آن هر ساله مبلغی کلی است و از غرایب است که خاک او حرارت ندارد
و مردم چون در صحرا جانوری صید کنند انبوبه ای که مجوف باشد بر پوست صید محکم کنند و آنرا
در خاک دفن کنند و سر آن انبوبه بیرون کذارند بعد از یک لحظه ماهیت آن لحم از انبوبه بیرون
آمدن کیرد پس چون ماهیت او تمام شود کوشت را بیرون آورند پخته شده باشد بلاد بغراج
قومی از ترکند که ایشان را لحیه نباشد و سبلت نباشد و پادشاهان ایشان همیشه علوی باشند
از نسل یحیی بن زید و مرتضی علی علیه السلام را به خدای اعتقاد کنند دارند و علامت پادشاهی که از نسل
زید است طول لحیه است و آنرا معجزه آن پادشاه دارند در بلاد ایشان بز و کاو نباشد و
میش بسیار بود بلاد خرخیز طایفهٔ عظیم اند از اتراک مشابه سباع در سخت دلی و خون ریختن و
تعذیب حیوانات و نزد ایشان حل و حرمت نیست و آفتاب و الجوزای می پرستند بلاد جکل
قومی از ترکند و اسب را تعظیم بسیار کنند و مردار میخورند و چون قوس قزح ظاهر شود آن روز
عید کنند آنجا سنکی است که آنرا حجر الدم کویند چون بر صاحب رعاف یا غیر او بندند خون
ازو باز ایستد بلاد حکل قومی از اتراک کنند ایشان پادشاه و محارم خود را نکاح کنند
و سهیل و جوزا و بنات النعش را عبادت کنند و شوکانی را رب الارباب کویند و دران
بلاد شتر و کاو نباشد و سنک یشم از آنجا آورند بلاد ختلان قومی از ترکند اصحاب عقل
و دانش بر کسی ظلم نکنند و از حرام اجتناب کنند و آنجا مشکی است بغایت خوش بوی و چون از

از آنجا بیرون آرند بوی ندهد و آنجا کوهیست که درو صنفی از مارست که هر کس دران نظر
کند بمیرد و این ماران از ان کوه بموضعی دیگر نروند و صنفی از سنک است که چون صاحب
حمی آنرا با خود دارد تب او زایل شود ولیکن این نفع در ان بلاد باشد و بس **بلاد خرلخ**
قومی از ترک اند بغایت ظالم و میان ایشان زنا و قمار بسیارست و بر زنان و دختران
و خواهران قمار کنند و مادام که در مجلس قمار باشند جایزست که فدا بدهند و باز ستانند
و چون از مجلس برخیزند اختیار از دست بیرون رود و آنجا نهریست که در ان ماراند
چشم هر حیوانی که بران افتد بیهوش شود **بلاد خرخیز** قومی از ترک اند نماز میکذارند
روی بجنوب و دران کلام موذون میخوانند و بجای قرآن زحل و زهره را تعظیم
کنند و مریخ را شوم شمرند و آنجا سباع بسیار بود و در ان نوعی از سنک است که
بشب چون چراغ درخشد **بلاد خزر** جماعتی اند از اتراک مسکن ایشان خلف
باب الابواب است و بعضی از ایشان سفید اند در غایت جمال و بعضی کندم کون
اند و ایشانرا قراخزر خوانند و پادشاه ایشان چون از چهل بکذرد اورا عزل کنند و بکشند
و کویند عقل او ناقص شده و تدبیر مملکت نتواند **بلاد خطلخ** قومی اتراک اند که در
جنک دلیرتر از سایر اتراک باشند و خواهرانرا نکاح کنند و اکر کسی زنا کند
زانی و مزنیه را هر دو بکشند و نزد ایشان طلاق نباشد و مهر زن تمام مال زوج
باشد و پادشاه را تجزویز نکاح نکنند و اکر زن نکاح کند او را بکشند **بلاد روس**
طایفه بسیارند از اتراک و بلاد ایشان نزدیک ببلاد صقالیه است و از
اصناف بنی آدم هیچ صنف از ایشان نحس ترنیست از نجاسات احتراز
نکنند و عادت آنست که چون کسی دزدی کند و او را بر درختی کشند و همچنان
بکذارند تا بمیرد و از هم بریزد **بلاد غز** جمعی بسیارند از اتراک و بناهای ایشان
هم از سنک و چوب و نی است و در آنجا صنفی از سنک سفید است که چون
با خود دارند قولنج را نفع دهد و سنکی دیکرست که چون او را بر کارد
و شمشیر بمالند در هیچ چیز اثر نکند **بلاد کیماک** صنفی از اتراک اند که کوشت جیوان
ماده نخورند و آنجا صنفی از عنب است که چون در آب اندازند باران آید و هر کس از

اشتر مالکی

از هشتاد سالکی بکذرد او را عبادت کنند مکر آنکه معیوب باشد و دران بلاد
کوهی است دور ان کوه حفره ایست مقدار یک سپر پر آب است و آن چشمه است
که اکر لشکر بسیار از ان آب خورند مقدار یک اصبع از ان آب کم نشود **رومیه**
از بلاد روم است شهریست بغایت بزرک دور محیط آن سیزده فرسخ است
و در هر فرسخی سه دروازه است دو سور محیط است بآن از سنک رخام و عرض
سور بیست و هشت ذراع است و نهری در مابین هر دو سوریست که آب نهرها دران میکند و عرض
آن نهر بیست و سه ذراع است و دو دروازه است از دروازهای آن یکی را باب
الذهب کویند و دیکری را باب الملک و مسافت مابین این دو دروازه چهار فرسخ
است و در مابین این دو دروازه بازاریست که اسطونهای آن همه از مس
است و سقف آن نیز از مس است و در بالا آن بازار بازار دیکرست و
عمارات عالیه و کنایس قدیمه بسیارست و از انجمله کنیسه است که هزار و دویست
اسطونه از مرمر دارد و هزار و دویست اسطونه از نحاس مذهب طول هر اسطونه
پنجاه ذراع و هزار و دویست در دارد که از نحاس اصفر ریخته اند و چهل در از زر
سرخ و ابواب از عاج و آبنوس بسیار است و صد و سی هزار زنجیر از زر سرخ آویخته
است که قندیل از ان معلق است و طول آن یک فرسخ است و همچنین عرض آن و دیگر
طلسمات و آشیانه دیگر در ان شهرهست که ذکر ان موجب تطویل است اهل تواریخ
کفته اند تا کسی مشاهده این شهر نکند عجایب آنرا تصدیق نکند **سد یاجوج و ماجوج**
ایشان اولاد یافث بن نوح اند علیه السلام و آن سد در میان دو کوه عالیست و مابین او
صد فرسخ است و اساس آن چندان بزمین فرو برده اند که بآب رسیده و آنرا از سنک و مس
کداخته بروی زمین آورده اند و بعد از ان آنرا از خشت آهنی بالا برده اند هر خشتی یک ذراع
و نیم آن یک شبر و نحاس مذاب بجای طین بکار برده اند و ارتفاع آن چندانست که بآن کوهها
برابر است و آنمقدار مد بصر ستی یک دروازه دارد و باب آن دو مصراع است هر مصراع
شصت ذراع و ارتفاع آن هفتاد ذراع و عرض عضاده آن باب بیست و پنج ذراع است

والواثق بالله که از خلفای عباسیه بوده جمعی مردم را فرستاده بوده بزمین مشرق تا آن سد را دیده
و احوال و صفت آن معلوم کرده اند نزدیک بباب سد حصاریست یک فرسخ در یک فرسخ
که صناع آنجا مقام داشته اند و از بقیه خشتهای آهنین آنجا هست که زنک کرفته برهم متصل شده
بجهت زنک و آنجا مقرر کرده اند که جمعی محافظت این دروازه میکنند هر جمعه ده سوار آنجا
آیند و مطرقهای آهنین بدست برست بقوت تمام آن دررا میکوبند و جمعی از یاجوج
و ماجوج که به نزدیک آن دروازه آمده اند ازین آواز میکریزند **شابو**
شهریست در نواحی باب الابواب و آنجا جاهی عمق است که آنرا جاه بیجن کویند و افراسیاب
بیجن را که پادشاه فرس بوده دران جاه بند کرده بوده و سنک عظیم بر سر آنجاه
انداخته و رستم بر سبیل سرقه آنجا آمده و آن سنک را از سر جاه دور کرده و بیجن را
بیرون آورده و مملکت فرس را باز به بیجن قرار داده بعد از ان افراسیاب و لشکر او را
مستاصل ساخته و آن سنک در حوالی آن جاه است هر کس میرسد تعجب میکند که رستم
این سنک را چون بر کرفته **شیروان** ناحیتی است نزدیک بباب الابواب که
انوشیروان عادل آنرا عمارت کرده آنجا زمین است مقدار یک تک اب در روز دخانی
از ان زمین بیرون می آید و در شب آتش و چون چوب در آن زمین فرو برند میسوزد
بس مسافران چون آنجا رسند حفره بکنند و دیک دران حفره نهند و آب و کوشت و
اباز بر در دیک کنند باندک زمانی پخته شود و کیاهی که آنرا خصیة الثعلب کویند آنجا
باشد و آن مشابه دو خصیه یکی تازه و یکی خشک و آنچه خشک است مضعف قوت باه
باشد و آنچه تازه است مقوی قوت باه است **شلشویق** شهریست بر کنار بحر
محیط و در درون شهر چشمهای آب شیرینست و اختیار طلاق در مذهب آنجا هم بدست زنان
است و آنجا نوعی از سرمه سازند که چون در چشم کشند آن سیاهی زایل نشود و سبب زیادتی
حسن شود **فاراب** ناحیتی است نزدیک ببلاد ساغون و مساحت طول و عرض آن
یکشبانه روز است و بیشها دران بسیارست ابو نصر بن محمد بن احمد بن طرخان که

مقدم

مقدم حکمای اسلام است از آنجا بوده است و همچنین اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح
اللغه و خال او اسحاق بن ابراهیم صاحب دیوان الادب و هر دو از ایمه لغت عرب
اند با وجود انکه فاراب از اقصی بلاد ترک است **فرغانه** ناحیتی است از بلاد
ماوراء النهر نزدیک به بلاد ترک و در کوه ان عنب و جوز و سایر فواکه در یا چین
بسیار باشد و معدن ذهب و فضه و نحاس و حدید و زیبق و فیروزه آنجاهست
و آنجا کوهیست که سنک آن چون هیزم میسوزد و دران نواحی چشمهای آبست
که در تابستان یخ میشود و در زمستان در غایت حرارت باشد **قسطنطنیه**
از بلاد روم است شهر بزرکیست و ارتفاع سور آن بیست و یک ذراع است و مناره
آن از عجایب دنیاست و آن از آهن است و رصاص چون باد عاصف باشد
آنرا بجنوب و شمال و مشرق و مغرب میل میدهد و آنجا بجهت معرفت ساعات منارتی
ساخته اند که دوازده باب دارد هر یک یک شبر و هر ساعت که از روز یا شب
بکذرد دری باز شود و شخصی بیرون آید و بر پا ایستد تا ساعت تمام شود و چون
ساعت تمام شود درون رود و درش بسته شود و دری دیکر باز شود و شخصی دیکر بیرون
آید بر همین مثال و علی هذا صاحب تحفة الغرایب که در نهایت سطح قسطنطنیه
قریه ایست و دران خانه ایست از سنک و دران خانه صورت مردان و زنان چون آدمی
را عضوی درد کیرد در آن خانه در آید و بدست عضوی ان صورت را مسح کند و بعد از ان
دست بران عضو نهد درد زایل شود و قبر ابو ایوب انصاری آنجاست در قبه و چون
باران نیاید سقف آن قبه را باز کنند و بدعای باران مشغول باشند باران آید **کرتنه**
شهر بزرکیست از بلاد فرنج آنجا صنفی از مردم ساکن اند که یک نصفی روی ایشان چون برف سفید
است و نصف دیکر لون ان معتدل است **مدینه نسا** شهریست بغایت بزرک در جزیره
بحر مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم هیچ مرد بر ایشان جاری نیست بر اسب سوار شوند
و جنک حکم کنند و غلامان ملوک دارند که چون شب در آید نزدیک سیده خود روند پنهان و پیش از

بیرون آیند و چون فرزندی پیدا شود اگر پسر باشد او را بکشند و اگر دختر باشد نگاه دارند **معرفت اقلیم هفتم و آنچه بدان متعلق است** مبدا آن موضعی است که عروض آنجا چهل و هفت درجه و ربعی باشد و نهار طول آن پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی آن دو هزار و هفتصد پانزده فرسخ و خمسی فرسخی است و طرف شمال دو هزار و پانصد پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرفی شرقی و طرف غربی آن شصت و نه فرسخ و ثلثان فرسخی است و مساحت این اقلیم صد و هشتاد و هفت هزار هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است و در اقلیم عمارت کمترست و بعضی از آن مذکور میشود **باطس روم** موضعی است از بلاد روم مردم آن بر یکدیگر مشفق و مهربان باشند و چون کسی متهم شود بدزدی یا بکار دیگر قدری آهن گرم کنند با آتش و چیزی از انجیل بران خوانند و دو چوب فرود ترو آن آهن را از آن برگرفته بر بالای آن دو چوب نهند و متهم دست بشوید و آن آهن را برگیرد و سه خطوه آنرا ببرد و بیندازد بس دست او را بخرقه به بندند و بر موکل سازند تا آنرا باز نکنند و در روز سیوم باز کنند اگر دست او آبله شده باشد مجرم باشد **بجنه** موضعی است در بلاد ترک آنجا کوهی است و بر قله کوه شبه خرگاهی از سنگ و در داخل خرگاه چشمهٔ آبیست که از خرگاه بر کوه میریزد و از کوه بر زمین و آن بوی خوش دارد **بلغار** شهر بزرگست از ساحل بحر باطس و عمارات ایشان از چوب صنوبرست و سور آن از چوب بلوط سرما آنجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از زمین ایشان منقطع نشود و الا نادر بود و در بعضی از تواریخ مذکورست که قوم یهود اعلیه السلام ایمان آورده بودند فرار نمودند و بر زمین بلغار آمدند و در آن زمین احیانا از عظام ایشان ظاهر می شود و در بعضی از ازمنه ماضیه آنجا کله آدمی یافته اند مثل قبه و یک دندان که عرض آن دو شبر بود و طول آن چهار شبر و از عجایب آنست که در نزدیک

دو موضع است

دو موضع است که آنرا دیسو و دیود گویند چون یکی از آن مردم در تابستان به بلغار در آید چندان سرما شود که زراعت ایشان از سرما تباه شود و آنجا صنفی از مرغ است که نصف اعلی از منقار او شش ماه بجانب یمین مایل بود و نصف دیگر شش ماه بجانب یسار مثل لام الف و نزدیک اکل بر هم منطبق باشند گوشت او نافع است سنگ گرده و مثانه را و بیضه او چون بر برف یا یخ نهند بگدازد چون آتش **سقلاب** در اعالی جبال روم است چنین گویند که روم و صقلب و فرنج و ارمن برادران بودند از احفاد یافث بن نوح علیه السلام هر یک در بقعهٔ ساکن شده اند و آن بقعه را بنام ایشان خوانند و زنا پیش ایشان اثر عظیم دارد و از اعظم حرایم است و هر مرد و زنی که زنا کنند دست و پای ایشان را به بندند و با تبر پاره پاره کنند و چون پسر کسی بالغ شود پدر تیر و کمان با و بدهد و گوید بر وجه خود کاری بکن و او را از پیش خود بیرون کند و او را بمنزله غریب و اجنبی دارد **معشقر** شهر واسع است در بلاد سقالیه بر کنار دریا پشهها بسیار دارد و لشکر در آن گذر نتوانند کند و مهر زنان آنجا بسیار باشد و مهر بعد ان ازواج بود هر گاه پسران متعدد باشند درویش شود و اگر دختران متعدد باشند غنی گردد **الطبرون** قلعه محکم است در زمین سقالیه آنجا چشمهٔ آبیست که آنرا عین العسل گویند و طعم آن آب چون طعم عسل است چون قدری بر ود طعم او تغیر کند و اندک عفونتی پیدا کند بسبب عروق اشجار که بر کنار آنست **هرقله** از بلاد روم است و در شرق جبل اصحاب کهف است و رشید آنرا ویران کرده است **معرفت خارج از اقالیم از جانب شمال تا آخر عمارات** مبدا آن موضعی است که عروض آن پنجاه درجه و ثلثی باشد و نهار اطول شانزده ساعت و ربعی و نهایت آن موضعی بود که عرض آنجا شصت و سه درجه و نیم باشد و نهار اطول آن بیست چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ و هر یک از طرف شرقی و طرف غربی

آن سیصد و پنجاه و نه فرسخ و سه ربع فرسخی است و مساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع فرسخی است و در قطعه اندک عمارتی است **جزیره [illegible]** از بلاد قلزم است و آن بر دامن کوهی است بر کنار بحر قلزم و اهل آن شهر همه مسلمانند **جزیره برطانیه** در بحر محیط است و بعضی گفته اند که در بحریست که متصل بحر محیط است و مسافت طول آن جزیره پنجاه روزه است و مسافت عرض آن پانزده روزه و آب خوردنی ایشان آب باران است **بلاوراه** صاحب صور الاقالیم گفته است که میان او و بلغار سه ماهه راهست اهل بلغار بتجارت آنجا روند و هر کسی متاع خود را در موضعی نهد و نشان کند و بگذارد یک شب و چون روز دیگر بیاید در جوار متاع او عوض آن نهاده باشند اگر راضی شود عوض برگیرد و الا متاع خود را بردارند و بایع و مشتری یکدیگر را نه بینند و درین قطر از زمین مواضع است که در زمستان از شدت سرما مردم در خانها نتوانند بود و در حمامات مقام سازند و الله اعلم **معرفت ما بین آخر عمارات و آخر ربع مسکون** طرف جنوبی این قطعه چنانکه مذکور شد هزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ است و دور باقی این قطعه هزار و چهل و چهار فرسخ و چهار تسع فرسخی است و مساحت سطح این قطعه چهارصد و بیست دو هزار چهارصد و هفت فرسخ و خمس فرسخی است و اکثر اهل هیأت گفته اند که در قطعه اصلا عمارت نیست و صاحب صور الاقالیم گفته است یورا شهریست متصل بظلمات و نهار اطول آن چهل شبانروز است اگر این سخن صحیح باشد باید که این شهر درین قطعه باشد چنانچه بر واقف علم هیأت مخفی نماند و بدانکه آنچه از عجایب و غرایب که درین نسخه مذکور شد از کتبی که در احوال بلاد فضلا نوشته اند نقل کرده شد و العهده علیهم فی صحة ذلک و بعد ما علیهم میتواند بود که بعضی از بلاد که در اقلیمی بود نوشته شده

بجنب واقع

بجنب واقع از اقلیم دیگر بوده باشد و تحقیق او درین مقام احتیاج نیست چه غرض بیان غرایب و عجایب است از هر اقلیمی باشد و الله اعلم [illegible] **معرفت مساحت جرم ارض** چون اهل هیأت مقادیر اجرام کواکب نسبت باجرام ارض تعیین کرده اند مناسب چنانست که مقدار جرم ارض بیک نوع تعیین داشته باشند تا مقادیر کواکب معلوم گردد و سابقا گفته ایم که مساحت سطح کره اربعه امثال مساحت سطح دایره عظیمه آن کره است و در علم هندسه مقرر شده که چون ثلث نصف قطر کره را در مساحت آن کره ضرب کنند مساحت جرم آن کره حاصل شود پس ثلث نصف کره ارض را در اربعه امثال مساحت ربع مسکون ضرب کردیم حاصل شد سیصد و چهار هزار و سی و یک تومان و هزار و صد و هشتاد و پنج فرسخ و سدس عشر فرسخ و این فرسخ مجسم است و فرسخ مجسم عبارت از جسمی است که شش سطح مربع بآن محیط باشد بشرط آنکه هر مربع از آن یک فرسخ سطحی باشد و این جسم مذکور در مکعب یک فرسخ خطی است و مکعب زاید عدد عبارت از ضرب عددی است در مربع همان عدد مثلا مربع دو چهار است و حاصل ضرب دو در چهار هشت است پس هشت مکعب دو باشد الی و سابقا مذکور شد که هر فرسخ خطی دوازده هزار ذراع است و مکعب آن اعنی یک فرسخ مجسم صد و هفتاد و دو هزار و هشتصد هزار تومان ذراع مجسم باشد و استاد صناعت ابو ریحان بیرونی در بعضی مصنفات خود مبرهن ساخته است که مکعب ذراع از زر سرخ یعنی یک ذراع مجسم بوزن پانصد و چهل و چهار هزار و هشتصد و شصت و نه مثقال است پس چون محاسب ماهر باشد و درین مباحث تامل نماید معلوم تواند نمود که جسمی از زر که مساوی کره ارض باشد چند مثقال شود و مضمون آیه کریمه فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهبا و لو افتدی به بر و ظاهر و منکشف گردد

مقالهٔ دوم در معرفت مساحت افلاک و کواکب و آنچه بدان متعلق است

مقاله این مقاله هفت است اوّل معرفت ابعاد سطوح افلاک از مرکز عالم دوم
معرفت ثخن هر فلک سیم معرفت مساحت سطوح افلاک چهارم معرفت مقدار
یک درجه از دوایر عظام در هر فلکی پنجم معرفت مقدار حرکت هر کوکبی در یک شبان روز
بر تقدیر که سریع السیر باشد ششم معرفت اقطار کواکب هفتم اجرام کواکب

معرفت ابعاد سطوح افلاک از مرکز عالم بدانکه هر فلکی را دو سطح است یکی اقرب
بزمین و آنرا سطح مقعر خوانند و دیگری را ابعد و آنرا سطح محدب گویند و سطح محدب
هر فلکی مساوی سطح مقعر دیگریست که فوق اوست متصل بآنچه بزعم حکما فلک متصل یکدیگر
و میان ایشان فاصله نیست و اصحاب ارصاد و ابعاد کواکب از مرکز عالم معلوم کرده اند
باجزایی که نصف قطر مایل قمر و نصف قطر خارج مرکز باقی کواکب شصت جزء باشد
و همچنین انصاف اقطار کواکب برصد معلوم کرده اند هم بان اجزا پس چون بعد مرکز
کواکب از مرکز عالم بوقتی که در ابعد ابعاد باشد از رصد معلوم شود و مقدار نصف
قطر کواکب بران افزایند بعد سطح محدب آن فلک از مرکز عالم حاصل آید و در قمر بعد محدب
سطح مایل از مرکز عالم حاصل آید و بعد محدب سطح ممثل آن همان بعد سطح معقر فلک
عطارد بود و چون بعد مرکز کوکب از مرکز عالم بوقتی که در اقرب ابعاد باشد حاصل
کنند و نصف قطر کوکب بران افزایند بعد سطح مقعر فلک از مرکز عالم حاصل آید و
بطلیموس در مجسطی بعد برین معلوم کرده است باجزایی که نصف قطر ارض واحد باشد
و متاخران باقی ابعاد را نیز بان اجزا معلوم کرده اند و چون هر بعد باجزایی که نصف
قطر ارض واحد گیرند معلوم شود آن بعد فراسخ نیز معلوم کنند بان طریق که آنرا در
فراسخ نصف قطر ارض ضرب کنند تا فرسخ بعد مطلوب حاصل آید و فراسخ نصف
قطر ارض هزار و دویست و هفتاد و سه فرسخ است و خمس و ربع و سدس فرسخی
پس میگویند که بعد معقر فلک قمر از مرکز عالم چهار تومان و نه هزار و نهصد و پنجاه و دو فرسخ
و نسو

و نسو اعشار فرسخی است و بعد محدب فلک قمر از مرکز عالم یعنی بعد معقر فلک عطارد هشت
تومان و پنجهزار و هفتصد و سی و هفت فرسخ و عشر فرسخی است و بعد محدب فلک عطارد از
مرکز عالم بیست و هفت تومان و پنجهزار و چهارصد و نود فرسخ و سدس فرسخی است و بعد
محدب فلک زهره از مرکز عالم صد و هشتاد و چهار تومان و نه هزار و ششصد و بیست و شش فرسخ
و نصف فرسخی است و بعد فلک شمس از مرکز عالم دویست و دو تومان و هشت هزار
و هفتصد و پنجاه فرسخ و عشر فرسخی است و بعد محدب فلک مشتری از مرکز عالم دو هزار
و سیصد و نود و نه تومان و ششصد و شصت و چهار فرسخ است و بعد محدب
فلک زحل از مرکز عالم سه هزار و سیصد و پنجاه و دو تومان و دو هزار و ششصد و
هفتاد و هفت فرسخ و نصف عشر فرسخی است و بعد محدب فلک ثوابت از مرکز
عالم که همان بعد معقر فلک اعظم است سه هزار و سیصد و پنجاه و سه تومان و هشت
هزار و صد و چهار فرسخ و ربع فرسخی است اما بعد محدب فلک اعظم بقواعد چنانچه
معلوم کردن ممکن نیست و بدانکه سابقا معلوم شد که فرسخی دوازده هزار ذراع است
و هر ذراع بیست و چهار اصبع و هر اصبع شش جو پس اگر محاسب کامل باشد میتواند
که این مقادیر را بشعیرات حساب کند والله اعلم **معرفت ثخن افلاک و آنچه
بان متعلق است** چون خطی مستقیم از مرکز عالم خارج شود و بمحدب فلک اعلی رسد
آنچه ازین خط مابین سطح مقعر و سطح محدب فلکی باشد آن ثخن آن فلک بود و طریق
معرفت ثخن هر فلکی بران وجه است که بعد مقعر فلک را از بعد محدب او اسقاط
کنیم باقی ثخن آن فلک بود پس باین بعد مقعر فلکها را که در باب مقدم مذکور شد
از محدب او اسقاط کردیم حاصل آمد ثخن افلاک برین وجه که مذکور می شود و
ثخن فلک قمر چهار تومان و سه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج فرسخ و ربع فرسخی است
و ثخن فلک عطارد هیجده تومان نه هزار و هفتصد و پنجاه و سه فرسخ است و ثخن فلک زهره

صد و پنجاه و هفت تومان و چهار هزار و صد و سی و شش فرسخ و ثلث فرسخی است و ثخن فلک
آفتاب هفده تومان و نه هزار و صد و بیست و سه فرسخ و سه خمس فرسخی است و ثخن فلک مریخ
هزار و دویست و هفتاد و چهار تومان و هفت هزار و هشتصد و شصت و هفت فرسخ و نصف
فرسخی است و ثخن فلک مشتری نهصد و بیست و دو تومان و چهار هزار و دویست و
چهل و هفت فرسخ و سه ربع فرسخی است و ثخن فلک زحل نهصد و پنجاه و سه تومان
و هزار و هشتصد و سیزده فرسخ و ثمن فرسخی است و ثخن فلک ثوابت پانزده هزار و
چهارصد و بیست و شش فرسخ و ثمنان فرسخی است و بدانکه نصف قطر محدب فلک شمس چنانچه
در مبحث پیشتر معلوم شد دویست و دو تومان و هشت هزار و هفتصد و پنجاه فرسخ و عشر
فرسخی است و ضعف آن چهارصد و پنج تومان و هفت هزار و پانصد و پنجاه فرسخ و خمس فرسخی
است و ضعف آن ثخن آفتاب است با فلاک دیگر و عناصر که در جوف اوست و ثخن
فلک مریخ ازین زیادت است و بهشتصد و شصت و نه تومان و سیصد و شصت و هفت
فرسخ و از آنجا معلوم شود عظم فلک مریخ بی ملاحظه آن اجسام که در جوف آنست فتبارک الله
احسن الخالقین و بدانکه ثخن عالم عناصر ضعف بعد معقر فلک قمر است از مرکز ارض
اعنی هشت تومان و سه هزار و نهصد و پنج فرسخ و چهار خمس فرسخ و چون نصف قطر ارض
را که هزار و دویست و هفتاد و سه فرسخ است و خمس فرسخی است از بعد معقر فلک اسقاط
کنند باقی ماند چهار تومان و ششصد و هفتاد و نه فرسخ و هفت عشر فرسخی است و این بعد
معقر فلک قمر است از سطح ارض والله تعالی اعلم **معرفت مقادیر سطوح افلاک بفراسخ
سطحیه** اهل هیأت تعرض بمساحت سطوح افلاک ننموده اند بجهت آنکه تعبیر از اعداد آن
خالی از تعسیری نیست اما چون غرابتی داشت آنرا درین مختصر ذکر کردیم و طریق آن
چنانست که فراسخ بعد آن سطح از مرکز ارض در **دج کط مد** که نسبت محیط
است بقطر ضرب کنند محیط عظیمه که بران سطح مفروض شود حاصل آید بفراسخ باز
همان فراسخ بعد آن حاصل مساحت سطح دایره عظیمه مذکوره بود و این ربع مساحت
سطح مستدیر است

سطح مستدیر است چنانکه در مقدمه مذکور شد پس اربع امثال سطح عظیمه مذکوره مساحت
مستدیر بود ما سطوح افلاک را باین طریقه مساحت کردیم و اینجا ایراد کردیم و مساحت
این سطوح بفراسخ سطحی است یعنی مستوی مربع که هر ضلعی از او یک فرسخ خطی است
و سطح ممسوح هرچند مستدیر است و مقیاس مساحت سطح مستوی لیکن برهان هندسی
قایم است برانکه این سطوح مستویه از حساب مساحت بروجه مذکور حاصل میشود
و مساوی این سطح مستدیر است بر ضابطهٔ مذکوره سطوح افلاک را مساحت کردیم
حاصل شد مساحت آنها برین وجه که مذکور می شود مساحت سطح مقعر فلک قمر ده هزار هزار و
دو نهصد و یازده هزار و هفتصد و چهل تومان و شش هزار و نهصد و چهل و چهار فرسخ
و چهار خمس فرسخی است و سطح محدب فلک قمر نه هزار هزار و دویست و سی هشت
تومان و هفت هزار و پانصد و پنجاه فرسخ و ربع فرسخی است و سطح محدب فلک عطارد
نود و پنجهزار هزار و سیصد و هفتاد و دو هزار و دویست پنجاه و شش تومان و شش هزار
نهصد و سی هفت فرسخ و خمس فرسخی است و سقف محدب فلک زهره چهار هزار هزار
هزار و نود هزار هزار و صد و سی هزار و هشتصد و بیست هشت تومان و هشت
هزار و نهصد و پانزده فرسخ و پنج سدس فرسخی است و سطح محدب فلک شمس پنجهزار
هزار هزار و صد و هفتاد شش هزار هزار و ششصد و ده هزار و ششصد و
هشتاد و سه تومان و هشت هزار و ششصد و پنجاه و دو فرسخ و نصف فرسخی
است و سطح محدب فلک مریخ دویست هفتاد هزار هزار هزار و
چهارصد و پنجاه هزار هزار و پانصد و شصت و پنجهزار و چهل و یک تومان و شش
هزار و هفتصد و پنجاه و شش فرسخ و نصف فرسخی است و سطح محدب فلک مشتری
هفتصد و بیست سه هزار هزار هزار و هشتصد و هفتاد و پنجهزار و نهصد و هفتاد
و شش هزار و صد و چهل و دو تومان و دویست و دوازده فرسخ است و سطح محدب
فلک زحل هزار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار هزار و صد و

پنجاه و هشت هزار هزار و پانصد و هفت تومان و شش هزار و صد و هفتاد و نه فرسخ است و سطح محدب فلک ثوابت هزار هزار هزار هزار و صد و سیزده هزار هزار هزار و چهارصد و هفتاد هزار هزار و نهصد و پنجاه و هشت تومان هزار و بیست هشت تومان و صد و هشت فرسخ و سه خمس فرسخی است و سطح مقعر فلک اعظم همین مقدار است و همچنین سطح مقعر هر فلک مساوی سطح محدب فلکی است که تحت اوست بی واسطه و چون فراسخ سطوح افلاک معلوم شد و سابقا معلوم شده است که هر یک از فرسخ سطحی چهل هزار جریب است پس محاسب کامل اگر ملاحظه بیضیع عمر نکند تواند که جریبات سطح هر فلک را معلوم کند والله اعلم **معرفت مقادیر یک درجه بفراسخ از محیط عظیمه که بر سطح فلک مفروض شود** طریق آن چنانست که فراسخ بعد سطح هر فلک را از مرکز عالم در پنج قطر محیط که **دح کط مد** است ضرب کنند تا محیط دایره عظیمه مفروضه بران سطح حاصل آید پس محیط آن عظیمه را بر سیصد و شصت قسمت کنند تا حصه یک درجه از فراسخ بیرون آید و باین طریقه حصه هر یک از درجات سطوح افلاک حساب کرده ایراد کنیم پس میگوییم که مقدار یک درجه از عظیمه مقعر فلک قمر سیصد و شصت و شش فرسخ است و سدس فرسخ و مقدار یک درجه عظیمه محدب فلک هزار و چهارصد و نود و شش فرسخ و ثلث و نصف عشر فرسخی است و مقدار یک درجه از محدب فلک عطارد چهار هزار و هشتصد و هشت فرسخ و خمس فرسخی است و مقدار یک درجه از محدب فلک شمس سی و پنج هزار و چهارصد و هشت فرسخ و ثلث فرسخی است و مقدار یک درجه از محدب فلک مریخ دویست و پنجاه و هفت هزار و نهصد و هفده فرسخ و خمس فرسخی است و مقدار یک درجه از فلک مشتری چهارصد و پنجاه هزار و هشتصد و نود و چهار فرسخ و ربع فرسخی است و مقدار یک درجه از محدب فلک زحل پانصد و هشتاد و پنج هزار و صد و چهل و یک فرسخ و عشر فرسخی است و مقدار یک درجه از محدب فلک ثوابت پانصد و هشتاد و پنج هزار و سیصد و پنجاه فرسخ و ثلث فرسخی است و مقدار یک درجه از مقعر فلک اعظم نیز همین است والله اعلم **معرفت مقادیر حرکات کواکب بفراسخ در مدت یک شبانه روز** و معرفت آن باین طریق است که مقدار حرکت هر کوکبی در شبانه روزی

بدرجات

بدرجات و دقایق فلکی معلوم کنند و هر یک درجه فراسخ مقدار یک درجه از عظیمه سطح آن فلک ضرب کنند حاصل مقدار حرکت آن کوکب بود بفراسخ نسبت با محیط عظیمه آن سطح پس میگوییم که چون قمر سریع السیر باشد در شبانه روزی پانزده درجه و پنجاه و چهار دقیقه سیر کند و زهره چون سریع السیر باشد در شبانه روزی یک درجه و پانزده دقیقه سیر کند و آفتاب چون سریع السیر باشد در شبانه روزی یک درجه و دو دقیقه سیر کند و مریخ چون سریع السیر باشد در شبانه روزی پنجاه دقیقه سیر کند و مشتری چون سریع السیر باشد سیزده دقیقه سیر کند و زحل چون سریع السیر باشد شبانه روزی هشت ثالثه سیر کند و در محجت بخش منتهی باشد مقدار یک درجه از محیط عظیمه محدب هر فلک بفراسخ پس چون فراسخ یکدرجه هر یک در مقدار حرکت هر یک ضرب کنند مقدار حرکت آن کوکب در یک شبانه روزی قمر بیست و دو هزار و چهارصد چهل و پنج فرسخ و سه ربع فرسخی سیر کند و عطارد نه هزار و دویست و پانزده فرسخ و سه ربع فرسخی است و زهره چهل هزار و سیصد پنجاه و دو فرسخ و ثلث ربع فرسخی است و آفتاب سی و شش هزار و پانصد و هشتاد و هشت فرسخ و خمس و ربع فرسخی و مریخ دویست و چهارده هزار و هفتصد و شصت فرسخ و ربعی فرسخی و مشتری نود هزار و هفتصد و شصت فرسخ و ربع و سدس فرسخی و زحل هفتاد و هشت هزار و ده فرسخ و ربع سدس فرسخی و ثوابت بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی پس ازین تقریر معلوم شود که اسرع کواکب بحسب واقع مریخ است پس مشتری پس زحل پس زهره پس آفتاب پس قمر پس عطارد پس ثوابت و بدانکه فلک اعظم در یک ساعت مقدار پانزده درجه حرکت کند و مقدار یک درجه از مقعر فلک اعظم پانصد و هشتاد و پنج هزار و هشتصد پنجاه فرسخ و ثلث فرسخی است پس در ساعتی فلک اعظم هشتصد و هفتاد و هشت تومان و دویست پنجاه و پنج فرسخ سیر کند پس در یک دقیقه از ساعتی صد و چهل و شش هزار و سیصد و سی و هفت فرسخ سیر کند و این مقدار حرکت اجزاء مقعر فلک اعظم است و ظاهر است که مقدار حرکت اجزاء سطح محدب از آن زیادت باشد والله اعلم **معرفت اقطار کواکب بفراسخ** اقطار کواکب را بنسبت قطر ارض گرفته اند و بطلیموس در مجسطی نسبت قطر نیرین با قطر ارض بدان کرده است و در عمل بطلیموس ساهله واقع است چنانچه در شرح مجسطی بیان کرده ایم و متأخران بحساب دقیق آن نسبت بیرون آورده اند

مجسطی نسبت اقطار باقی کواکب با قطر ارض معلوم کرده اند و فراسخ قطر ارض پیشتر معلوم شد پس فراسخ اقطار کواکب معلوم توان کرد و چون حساب متأخرین ادق است پس درین مختصر معرفت اقطار کواکب را مبنی بر حساب ایشان ساختیم و میگوییم که قطر قمر هفتصد و سی و پنج فرسخ و نصف خمس فرسخی است و قطر عطارد صد و نه فرسخ و قطر زهره نهصد و شصت فرسخ و ربع فرسخی و قطر شمس هفده هزار و پانصد بیست چهار فرسخ و ثلث خمس فرسخی و قطر مریخ سه هزار و هفتصد و نود و شش فرسخ و دو خمس و ثلث فرسخی و قطر مشتری چهارده هزار و چهارصد و چهل فرسخ و سه عشر فرسخی اما کواکب ثوابت را بشش مرتبه تعیین کرده اند و هر مرتبه را قدری گویند و چون کواکب هر قدر در عظم و صغر متفاوت اند هر قدری را سه قسم ساخته اند اعظم و اوسط و اصغر پس جمیع مراتب هجده باشد و قطر اعظم قدر اول پانزده هزار چهارصد و بیست و شش فرسخ و ثلثان و نصف عشر فرسخ است و قطر اصغر اوسط قدر اول پانزده هزار و صد و پنجاه و شش فرسخ و نصف فرسخی قطر اصغر قدر اول چهارده هزار و هشتصد و پنجاه و چهار فرسخ و نصف فرسخی و قطر اعظم قدر ثانی چهارده هزار و پانصد پنجاه و هفت فرسخ و ربع و خمس فرسخی و قطر اوسط قدر ثانی سیزده هزار و نهصد و بیست فرسخ و ربع فرسخی و قطر اعظم قدر ثالث سیزده هزار و پانصد و هشتاد و یک فرسخ و نصف و خمس فرسخ و قطر اوسط قدر ثالث سیزده هزار و دویست و چهل و یک فرسخ و نصف و خمس فرسخی و قطر اصغر ثالث دوازده هزار و هشتصد و پنجاه و نه فرسخ و ثلثان و نصف عشر فرسخی و قطر اعظم قدر رابع دوازده هزار فرسخ و سه عشر فرسخی و قطر اوسط رابع دوازده هزار فرسخ و نصف و دو خمس فرسخی و قطر اصغر رابع یازده هزار و پانصد و چهل و چهار فرسخ و قطر اعظم قدر خامس یازده هزار و سی و چهار فرسخ و سه ربع فرسخی و قطر اوسط قدر خامس ده هزار و چهارصد و هشتاد و دو فرسخ و قطر اصغر قدر خامس نه هزار و نهصد و سی و پنج فرسخ و سه ربع فرسخی و قطر اعظم قدر سادس نه هزار و دویست و نه فرسخ و سه ربع فرسخی و قطر اصغر قدر سادس هشت هزار و سیصد فرسخ است تقریبا والله اعلم بالصواب **معرفت مقادیر اجرام کواکب** اجرام کواکب را بفراسخ مساحت ننموده اند بلکه نسبت آنها با جرام ارض اعتبار کرده اند و مقیاس مقادیر آنها را جرم ارض ساخته اند و جرم ارض بفرسخ معلوم شد پس اجرام کواکب بفراسخ معلوم میتوان کرد چون نسبت آنها با جرم ارض معلوم باشد و اقلیدس در کتاب اصول برهان ساخته است که نسبت مکعب قطر کره با مکعب قطر کره دیگر چون نسبت جرم کره اولی باشد با جرم کره ثانیه و چون نسبت مقادیر انصاف اقطار کواکب باجزاء که نصف قطر ارض واحد گیرند معلوم است نسبت اضعاف شود پس بنابر آنچه اقلیدس بیان کرده چون مکعب قطر ارض واحد است مکعب قطر هر کوکب بیان

مقدار جرم

مقدار جرم آن کوکب باشد نسبت با جرام کره ارض و مکعبات اقطار کواکب باجزاء که قطر ارض واحد باشد پس میگوییم که قمر و عطارد و زهره هر سه از جرم ارض اصغر اند چه جرم ارض چهل و دو مثل سدس مثل جرم قمر است و دوازده هزار هفتصد و شصت و نه مثل جرم عطارد و هژده مثل و ثلثان مثل جرم زهره اما اجرام باقی کواکب همه از جرم ارض اعظم است چه جرم آفتاب سیصد و بیست و شش بار مثل جرم ارض است و جرم مریخ سه مثل و ثلث مثل جرم ارض است و جرم مشتری صد و هشتاد و هشت مثل و نصف مثل جرم ارض است و جرم زحل صد و هشتاد و دو مثل جرم ارض و ثلث مثل او است و جرم اعظم قدر اول دویست و بیست و دو مثل و سه عشر مثل جرم ارض است و جرم اوسط قدر اول دویست و ده مثل و نصف مثل جرم ارض است و جرم اعظم قدر ثانی صد و هشتاد و هفت مثل و خمس مثل جرم ارض است و جرم اوسط قدر ثانی صد و هفتاد و پنج مثل و نصف مثل جرم ارض است و جرم اصغر قدر ثانی صد و شصت و سه مثل و اربعه اخماس مثل جرم ارض است و جرم اعظم قدر ثالث صد و پنجاه و دو مثل جرم ارض است و جرم اوسط قدر ثالث صد و چهل مثل و دو خمس مثل جرم ارض است و جرم اصغر قدر ثالث صد و بیست هشت مثل و نصف خمس مثل جرم ارض است و جرم اعظم قدر رابع صد و هفده مثل و جرم ارض است و جرم اوسط قدر رابع صد و پنج مثل و جرم ارض است و جرم اصغر قدر رابع نود سه مثل و سه خمس مثل جرم ارض است و جرم اعظم قدر خامس هشتاد و یک مثل و تسع اعشار

مثل جرم ارض است و جرم اوسط قدر خامس هشتاد مثل و نصف مثل جرم ارض است و جرم اعظم
قدر سادس چهل و شش مثل و اربعه اخماس جرم ارض است و جرم اوسط قدر سادس سی و پنج مثل
و نصف عشر مثل جرم ارض است و جرم اصغر قدر سادس بیست و سه مثل و دو خمس مثل جرم ارض
است و این کواکب ثوابت مرصوده است و از ثوابت بعضی کواکب است که از اینها اصغرند
از اصغر قدر سادس لیکن چون مرصوده نیستند مقدار آن معلوم نیست پس اعظم کواکب
مرصوده آفتاب است پس کواکب اعظم قدر اول پس اوسط قدر اول پس اصغر قدر اول
پس مشتری پس اعظم قدر ثانی پس زحل پس اوسط قدر ثانی پس اصغر قدر ثانی و همچنین
بر ترتیب اقدار تا اصغر قدر سادس پس مریخ پس زهره پس قمر و اصغر هر کوکب عطارد است
و در مقادیر ابعاد و اجرام اهل هیأت اختلاف بسیار کرده اند و آن اختلاف بسبب
ساهلات است که در حساب واقع شده و آنچه مختار محققین است اینست که درین رساله آورده
شده است والله اعلم **خاتمه در ملحقات گوید** در علم فروع دین چند مسئله است که تحقیق این
کما ینبغی بر علم هیأت است مناسب نمود الحاق آن باین رساله که غرض اصلی از ان معرفت
اعلی مطالب اصول دین است **اول معرفت وقت اول نماز پیشین** بدانکه دایرهٔ نصف النهار
دایره ایست که بدو قطب معدل النهار و بدو نقطهٔ سمت الراس و سمت القدم گذرد و در
هر روز آفتاب یکنوبت در فوق الارض باین دایره رسد و آن در نیم روز بود چون آفتاب
ازین دایره مفارقت کند و بجانب غرب میل کند ابتدای نماز پیشین بود و معرفت زمان
نصف النهار باین طریق است که در زمین هموار بیش از نیمروز چوبی بر زمین فرو برند راست
چنانچه بهیچ جانب مایل نباشد و ملاحظه راس ظل آن چوب کنند مادام که ظل متناقص باشد
آفتاب بنصف النهار نرسیده باشد و چون ظل متزاید شود آفتاب از نصف النهار گذشته
باشد و زمان ابتدای زیادت شدن ظل اول وقت پیشین است اما اگر تحقیق خواهند
که معلوم شود زمین را هموار کنند چنانکه اگر آب بروی ریزند از هیچ جانب سیلان
نکند و دایره در آن زمین بکشند و بر مرکز آن دایره مقیاس صنوبری شکل نصب کنند
بروجهی که چون

بروجهی که چون از سر آن مقیاس تا محیط آن دایره در سه موضع اندازه برابر باشد و ظاهرست که
در اوایل روز راس ظل مقیاس خارج دایره بود پس مترصد باشند تا وقتی که راس
ظل بمحیط دایره رسد بر محیط دایره محل ظل را نشان کنند و بعد از نصف النهار نیز مترصد باشند
تا چون راس ظل بمحیط دایره رسد موضع ظل را از محیط نشان کنند و قوسی که ما بین این دو
نشان بود منتصف کنند و از منتصف خطی بمرکز کشند و آن خط را بیرون برند تا محیط را قطع
کند آن خط نصف النهار بود و از مرکز دایره خطی بر خط نصف النهار عمود سازند آن خط
مشرق و مغرب بود و باین دو خط دایرهٔ مذکور بچهار قسم متساوی شود و آنرا دایرهٔ
هندیه گویند پس در هر روز که خواهند ملاحظه کنند که سایهٔ مقیاس در چه وقت از خط
نصف النهار بجانب مشرق میل میکند چون میل کند بجانب مشرق آن وقت اول
نماز پیشین بود والله اعلم **دوم معرفت سمت قبلهٔ بلدهٔ هراة** سمت قبله عبارت از
نقطه ایست از محیط دایره افق که چون کسی بر محاذات آن نقطه بایستد مواجه مکه باشد
و خطی که واصل شود میان آن نقطه ~~بایستد مواجه مکه باشد~~ و قدم مصلی خط سمت
قبله باشد و آن بحسب اختلاف بقاع مختلف میشود و غرض درین مقام تحقیق سمت
قبله هرات است حماها الله تعالی فی ظل والیها متوالی امرها عن الآفات و البلیات
پس میگوییم چون دایرهٔ هندی بخط نصف النهار و خطی مشرق و مغرب بچهار قسم متساوی
شود ربع غربی جنوبی را از محیط دایره به پانزده قسم متساوی کنند و ابتدا از خط مشرق و
مغرب شش قسم از ان اقسام بشمرند از انجا که رسد خطی بمرکز دایره کشند آن خط سمت
قبلهٔ هراة بود و ما بجهت توضیح دایرهٔ هندی را ایراد کردیم با خط سمت قبله و آن صورت اینست

معرفت و نوعی دیگر که احتیاج بدایرهٔ هندی نباشد پس میگوییم هر روز لا محاله در بلدهٔ

هراة آفتاب بعد از نصف النهار بدایرهٔ عظیمه رسد که بسمت راس مکه و سمت راس هراة
گذرد و در آن وقت ظل مقیاس محاذی سمت قبله بود پس چون مصلی در ان وقت بر سمت
ظل مقیاس بایستند در بلده هراة و نواحی آن مسامت مکه باشد و بدانکه چون مقیاس را
بهفت قسم متساوی کنند هر قسمی را ازان قدم گویند و ظلی که از ان مقیاس گیرند و آنرا بان اقسام
مقدر سازند آنرا ظل اقدام گویند و چون زمان وصول آفتاب بدایرهٔ سمتیه مکه در ایام سال
مختلف است مقدار ظل مقیاس یعنی ظل سمت قبله مکه در ایام سال نیز مختلف باشد و هر دو
جزو که هر دو جزو باشد ظل سمت قبله در آنروز متساوی بود چون آفتاب در آن دو جزو
باشد ظل سمت قبله سه جزو ایراد کنیم چه اینمقدار کفایت است پس میگوییم که در بلدهٔ هراة
ظل سمت قبله در اول سرطان دو قدم و سدس قدمی باشد و در دهم درجه درجهٔ سرطان
و بیستم درجهٔ جوزا دو قدم و ربعی و در بیستم سرطان و دهم جوزا دو قدم و دو خمس
و نصف عشر قدمی و در اول اسد و اول جوزا دو قدم و چهار خمس قدمی و در دهم اسد و
بیستم ثور سه قدم و سه عشر قدمی و در بیستم درجه اسد و دهم درجهٔ ثور چهار قدم و در اول
سنبله و اول میزان چهار قدم و ثلثان و نصف عشر قدمی و در دهم درجه سنبله و بیستم
حمل پنج قدم و ثلثان قدمی و در بیستم سنبله و دهم حمل شش قدم و چهار خمس قدمی و در اول
میزان و اول حمل هشت قدم و خمس قدمی و در دهم میزان و بیستم حوت ده قدم و در اول
عقرب و اول حوت پانزده قدم و نصف عشر قدمی و در دهم عقرب و بیستم دلو [illegible]
قدم و سدس قدمی و در بیستم عقرب و دهم دلو بیست و چهار قدم و در اول قوس و
اول دلو سی قدم و ثلثان قدمی و در دهم قوس و بیستم جدی سی و هشت قدم و
ثلثان قدمی و در بیستم قوس و دهم جدی چهل و شش قدم و در اول جدی چهل و نه قدم و سدس
قدمی پس در هر روز از ایام سال که آفتاب در یکی ازین درجات باشد و سایهٔ مقیاس
بعد از نیم روز آن مقدار شود که در آنروز تعیین یافته چون بر سمت سایهٔ مقیاس
متوجه میشوی

متوجه مقیاس کسی بایستد مسامت قبله باشد والله اعلم **سیوم در معرفت زمان نصف اللیل**
در بلدهٔ هراة چون وقت صلوة نافلهٔ شب بعد از نیم شب است دانستن زمان نیم شب
از مهمات است و چون شیشه ساعت با امتحان ساعت یا اسطرلاب و غیره از آلات
قیاس چیزی حاضر نباشد معرفت آن بیقین حاصل نشود لیکن ما در معرفت ستارهٔ چند
از ثوابت که در نیم شب در بلدهٔ هراة بمیانهٔ آسمان میرسند در اوقات سال تعیین کنیم
تا نیم شب بر سبیل تقریب قریب بتحقیق معلوم گردد پس میگوییم که اشهر کواکب ثوابت
نزد مردم ثریاست که عوام او را پروین گویند چون آفتاب به بیست و دوم درجهٔ عقرب
رسد در نصف اللیل بر وسط آسمان باشد و از عقب او کوکبی است روشن و سرخ که
با کوکب چند خورد بر صورت کتابت حرف دال باشد و این کوکب روشن در یک
طرف آن دال است آنرا عین الثور خوانند و دبران نیز گویند چون آفتاب بچهارم درجه
قوس رسد در نصف اللیل بر وسط السما بود و کوکب دیگر است که با ثریا طلوع میکند از جانب
شمال او آنرا عیوق گویند چون آفتاب بسیزدهم درجهٔ قوس رسد در نصف اللیل بر وسط
سما بود و صورت جوزا مشهور است و سه کوکب اند بر استقامت یکدیگر بر وسط جوزا
آنها را منطقة الجوزا گویند و چون آفتاب به بیست و یکم درجه قوس رسد در نصف اللیل
بر وسط السما باشد شعرای یمانی کوکبی است در غایت بزرگی و روشنی در عقب جوزا چون آفتاب
بششم جدی رسد در وسط اللیل بر وسط السما بود و در شمال شعرای یمانی کوکبی روشن
است و روشنی او کمتر از روشنی شعرای یمانی است آنرا شعرای شامی گویند و چون آفتاب
بسیزدهم درجهٔ جدی رسد در نصف اللیل بر وسط السما بود و بر صورت سرطان کوکب سحابی
است که شبیه بقطرهٔ ابر است آنرا نثره گویند چون آفتاب در اول درجه دلو بود و در نصف
اللیل در وسط السما بود و در جنوب شعرای عقب او بمقدار کوکبی روشن است که در
حوالی آن هیچ کوکبی روشن نیست فرد الشجاع گویند و چون آفتاب بچهاردهم درجه دلو

رسد در نصف اللیل بر خط السما بود و از کواکب صورت اسد چند کوکبست بر خط معوج یک کوکب
ازان روشن ترست و سرخ بر طرف جنوبی آن خط آنرا قلب الاسد گویند چون آفتاب
در بیست و سیم درجهٔ دلو بود در نصف اللیل بر وسط السما بود و از عقب این کوکب دو کوکب
دیگراست هم از کواکب صورت اسد و آن دو کوکب را زبره گویند و یکی روشن تراست
آنرا ظهر الاسد گویند چون آفتاب در یازدهم درجهٔ حوت بود در نصف اللیل بر وسط
السما بود و از عقب ظهر الاسد یک کوکبی است روشن تنها که در حوالی آن کوکبی آن
بآن روشنی نیست آنرا صرفه گویند چون آفتاب در بیست و یکم درجهٔ حوت بود در نصف اللیل
بر وسط السما بود و در شمال صرفه موخر از و کوکبی چند از و متقارب شبیه بثریا است
آنرا ضفیره گویند چون آفتاب در اول حمل باشد در نصف اللیل بر وسط السما باشد و از جمله
کواکب سنبله کوکبی روشن است و تنها که چون قمر باول طریقهٔ محترقه رسد در محاذات آن
باشد آنرا سماک اعزل گویند چون آفتاب در هجدهم درجهٔ حمل باشد در نصف اللیل بر وسط
السما بود و در شمال آن کوکبی است روشن مایل بسرخی و مقدم بر کوکبی روشنی آن
کیتراست آن کوکب روشن را سماک رامح گویند چون آفتاب در درجهٔ دوم ثور بود و در نصف
اللیل بر وسط سما بود و از کواکب میزان دو کوکبست که آنهارا دو کفهٔ میزان گویند
آن کوکب جنوبی چون آفتاب در دهم درجهٔ ثور بود در نصف اللیل بر وسط السما بود
و در جانب شمال در محاذات برج میزان کوکبی چند است بر صورت دایره ناتمام آنرا اکلیل
گویند چون آفتاب به بیست دوم درجهٔ ثور رسد در نصف اللیل بر وسط السما بود
و ستارگان عقرب مشهوراند و از جمله آن کوکبی است مشهور سرخ و روشن آنرا قلب
العقرب گویند چون آفتاب به سیم درجهٔ جوزا رسد در نصف اللیل بر وسط السما باشد
و در جنوب صورت آن کوکبی است از صورت جاثی که از صور شمالیه است و روشنتر
از کواکب آن صورت است آنرا راس الجاثی گویند چون آفتاب بیازدهم درجهٔ جوزا رسد
در نصف اللیل

در نصف اللیل و بر وسط السما باشد و بر سر نیش صورت عقرب دو کوکب متقارب شبیه یک کوکب
سحابی آنرا شوله گویند چون آفتاب به بیست و دوم درجهٔ جوزا رسد در نصف اللیل بر وسط
السما بود و در جانب شمال کوکبی روشن و بزرگ است با کواکب اوایل عقرب طلوع میکنند
و با دو کوکب نزدیک باو بر شکل مثلث صغیر متساوی الاضلاع است آنرا واقع گویند
چون آفتاب در پنجم درجهٔ سرطان بود در نصف اللیل بر وسط السما بود و در جنوب این کوکب
کوکبی روشن دیگرست که با دو کوکب از دو جانب او بر خط استوا مستقیم اند آنرا
نسر طایر خوانند چون آفتاب در هشتم درجهٔ سرطان بود در نصف اللیل بر وسط السما
بود و در عقب آنها صنفی از کوکب نیره بر عرض مجره را قطع کرده اند و از عقب این کواکب
یک کوکبی است روشن اورا ردف گویند چون آفتاب در چهارم درجهٔ اسد بود در نصف
اللیل بر وسط السما بود و ذنب صورت جدی کوکبی است روشن چون آفتاب در بیست و یکم درجهٔ اسد
بود در نصف اللیل بر وسط السما بود و محاذات برج دلو چهار کوکب روشن بر صورت
فرغ دلو است و آن دو کوکب مقدم را فرغ الدلو المقدم گویند چون آفتاب در دهم درجهٔ سنبله
باشد آن دو کوکب در نصف اللیل بر وسط السما بود و آن دو کوکب موخر را ازان فرغ الدلو
الموخر گویند چون آفتاب به بیست و هشتم درجهٔ سنبله رسد در نصف اللیل بر وسط
السما بود و در شمال صورت حمل کوکبی چند است بر شکل اهلیجی از آنجمله یک کوکب سرخ
روشن است آنرا راس الغول گویند چون آفتاب بسیزدهم درجهٔ عقرب رسد در نصف اللیل
بر وسط السما بود اینقدر در معرفت نصف اللیل بر سبیل تخمین در تمام ایام سال کافی است

چهارم معرفت وقت دعا

چون وقت دعا بحکم حدیث حضرت نبوی علی قایلها شرایف
الصلوة و کرایم التحیات مغز عبادت و اصل آنست بی اختیار و وقتی که دران وقت دعا بشرف
اجابت مقرون گردد انسب و اولی بود حکما گفته اند که وقت دعا کردن اگر برای آخرت باشد و امور
که تعلق بآن دارد باید که قمر در قوس باشد یا حوت ناظر بزهره و اگر برای دنیا و طلب مال باشد باید
که قمر در ثور یا میزان بود ناظر بمشتری و این بطالعت بسیار بصحت رسیده و بطلب جاه

و بجهت طلب جاه قمر در اسد و آفتاب در حمل یا قمر در حمل باشد و آفتاب در اسد و گفته اند که
مشتری در سرطان یا قوس یا حوت بود و قمر در ثور یا میزان متصل بمشتری دعای الحال مستجاب شود
بجهت اعمال سلطانی و وزارت باید که قمر در سرطان و مشتری در ثور یا مشتری در سرطان و قمر در
ثور بشرطی که ناظر باشند بیکدیگر و خطر اعظم درین باب ملاحظهٔ کف الخضیب است که
یکی از ثوابت است از قدر سیم و از کوکب ذات الکرسی است که از صور شمالی است
و چون دو کوکب فرغ الدلو الموخر بنصف النهار رسد کواکب ذات الکرسی در شمالی
سر نصف النهار باشد و از کواکب مشتری مستنیره آن صورت یک کوکب در مشتری
می آید آن کف الخضیب است چون قمر و عطارد مقارن کف الخضیب شود هر
دعائی که دران وقت کنند مستجاب شود و بجهت توانگری و شجاعت باید که آفتاب
مقارن او باشد و بجهت ظفر بر ظالم و بر دشمن باید که مشتری مقارن او باشد و بجهت
طلب مال باید که زهره مقارن او باشد و باید که زحل و مریخ مقارن او نباشند و اگر
اجتماع شمس و قمر در درجهٔ تقویم کف الخضیب واقع شود دران وقت البته دعا مستجاب شود
و صاحب تحفه نور الله مرقده فرموده است که چون کوکب کف الخضیب بدایرهٔ نصف
النهار رسد فوق الارض دران وقت دعا مستجاب شود از هر کسی مگر امر مخالف شریعت
باشد که دعا مستجاب نشود و در اول سال هشتصد و هفتاد و دوم یزدجردی بحسابه
زیج خاقانی کوکب کف الخضیب در دقیقهٔ چهل و دوم از درجهٔ بیست نهم حمل بوده در بلدهٔ
فاخرهٔ هراة در تاریخ مذکور از ابتدای وصول آفتاب سیزدهم درجهٔ جدی تا وصول
آن بپانزدهم درجه سرطان رسیدن این کوکب بنصف النهار فوق الارض در روز بود و در ان
نصف دیگر در شب و جدولی استخراج کردیم در تاریخ مذکور که ازان وقت وصول آن
کوکب بنصف النهار معلوم گردد بساعات و دقایق گذشته از اول روز یا اول شب چون ثوابت
در هفتاد سالی یک درجه حرکت میکنند چون هفتاد سال از تاریخ مذکور بگذرد این جدول را تجدید
استخراج کنند و طریق استخراج این جدول چنانست که تفاضل میان مطالع ممر کوکب کف الخضیب
و مطالع استوائی تقویم آفتاب بنصف النهار بگیرند و آن تفاضل را پانزده قسمت کنند خارج
قسمت ساعات

قسمت ساعات بعد زمان وصول کوکب باشد بدایرهٔ نصف النهار ماضی یا مستقبل و از
ساعات بعد از نصف النهار ساعات بعد از اول روز یا اول شب معلوم گردد و جدول
اینست و طریق عمل باین جدول چنانست که در دفتر تقویم در نصف النهار هر روز که خواهند
برج موضع آفتاب و درجات معلوم کنند و بدرجات اینست

از یمین جدول در آیند و برج از اعلی جدول در آیند و از ملتقا هر دو ساعات و دقایق برگیرند آن
ساعت بعد وصول کف الخضیب بود بنصف النهار از اول روز اگر برج موضع آفتاب از بروج اعلی بود
و از اول شب اگر از بروج اسفل بود و لله الحمد و المنة فی البدایة و النهایة و اسئله العصمة عن الضلال
و الغوایة بحرمت محمد و آله التابعین علی منوال علیه و علیهم التحیة و الثنا ما تعاقب اللیالی و الایام
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی تسلخ شهر
ربیع الاول سنه اثنا و تسعین و ثمانمایه من هجرة النبویه
علیه الف التحیه و الثنا کتبه العبد [illegible]

تبصرة المتعلمین

مصرع المتعلمین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش خدایی را که قدیمست پادشاهی او و عظیمست شان خدایی او و روشن و ظاهرست دلیلهای یکتایی او و اوست خداوندی که انعام فرمود بر بندگان خود بفرستادن پیغمبران و رحمت نموده بسبب تکلیف نمودن ایشان به طاعات و عبادات که برساند ایشان را بهترین جزای آن و درودهای حضرت حق سبحانه و تعالی بر بهترین پیغمبران او در میان عالمیان یعنی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و عترة الطاهرین او اما بعد بدانکه این کتاب ترجمهٔ تبصرة المتعلمین است که جمع فرموده است آنرا حضرت شیخ اجل اکرم اعلم ذی الفضائل الجلیة والخصائل السنیة المقتفی لآثار النبویة المحیی لمآثر العترة المصطفویة الشیخ جمال الملة والشریعة والدین حسن بن مطهر الحلی افاض الله علیه سابیب الرضوان واسکنه فرادیس الجنان وجزاه الله عن الایمان و اهله خیر جزاء واحسن الیه خیر احسان در مذهب ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و چنین فرموده که این کتاب را ساختیم از برای راه نمودن نوآموزندگان و فایده داران مر طلب کنندگان در حالتی که میطلبیم از خدای تعالی یاری و توفیق او بدرستی که او کریمترین دهندگانست و بخشنده ترین سوال شدگانست و بنیاد میکنیم درین کتاب بآنچه مهمترست کتاب در بیان طهارت درین کتاب چند بابست باب اول در بیان آبها بدانکه آب بر دو نوعست آب مطلق و آب مضاف و مراد بآب مطلق آبست که گفتن آب بی قیدی و ممکن نباشد که بگویند این نه آبست و مراد بآب مضاف آن آبست که بخلاف این باشد مانند آب گل و زعفران و مانند این پس بدرستی که اینها را آب تنها نتوان گفت و ناچارست که بگویند این آب گل است و آب زعفران پس آب مطلق پاکست و پاک کننده و بافتادن نجاست درو

بچند قسم می شود

بچند قسم می شود قسم اول آب روانست همچون آب جویها و نجس نمیشود آب روان بآنچه بیفتد درو از نجاستها مادام که متغیر نشود بسبب آن نجاست رنگ آن آب یا مزهٔ او یا بوی او پس اگر متغیر شود نجس می شود و آنچه متغیر می شود تنها نه آنچه پیش و پس اوست و حکم آب باران در حالتی که فرود می آید و حکم آب حمام که از کر اول ماده باشد حکم آب روانست در نجاست و عدم آن قسم ۲ آب ایستاده است چون آب که در حوضها و ظرفهاست اگر بمقدار کری باشد و مراد بکری هزار و دویست رطل عراقیست یا باشد هر یکی از طول و عرض و عمق او سه وجب و نیم بوجب مستوی نه بنجاست بزرگ و نه بنجاست کوچک نجس نمیگردد آن آب بافتادن نجاست درو مادام که متغیر نشود یکی از اوصاف سه گانهٔ او بسبب آن نجاست پس اگر متغیر شود نجس میشود و پاک می شود این آب نجس شده بریختن یک کر آب برو یکبار چندانکه زائل شود آن تغیر او و اگر باشد این آب ایستاده کمتر از کری نجس می شود بافتادن نجاست درو و اگرچه متغیر نشود یکی از اوصاف او چون نجس شد پاک میگردد بریختن کری برو یکبار قسم ۳ آب چاهست اگر متغیر شود بسبب نجاست درو نجس میشود و چون نجس شد پاک می شود بزایل شدن آن تغیر بکشیدن آب ازو چندانکه تغیر زایل شود و اگر آب چاه باشد بافتادن نجاست درو متغیر نشود آن آب واجب گردانیده اند کشیدن همهٔ آن آب بافتادن چیزی مست کننده یا فقاع یا منی یا خون حیض یا خون استحاضه یا خون نفاس درو یا مردن شتری درو پس اگر نتوان همهٔ آب کشیدن چهار مرد از صباح تا شب دو دو آب از آن چاه برکشند و واجب گردانیده اند کشیدن کری آب از برای مردن خر و گاو و مانند آن و کشیدن هفتاد دلو برای مردن آدمی درو و پنجاه دلو از برای سرگین گداخته و خون بسیار غیر خون سه گانه و چهل دلو از برای مردن سگ و گربه و خوک و روباه و خرگوش و شاشهٔ آدمی درو و واجب گردانیده اند ده دلو

رطل یکمن و چهار یک بوزن ... هزار و دویست رطل بوزن ... دو من و نیم ...

رطل

از برای سرگین خشک و خون اندک و هفت دلو از برای مردن مرغ و موش در وگاهی که از
هم بریزند یا آماس کنند و از برای شاشهٔ صبی و غسل کردن جنب و بیرون آمدن سگ از وی زنده
مرغ دلو برای سرگین مرغ خانگی و سه دلو از برای موش و مار کلی که از هم ریخته باشد و آماس نکرده
باشد و یک دلو برای گنجشک مانند آن و شاشهٔ بچهٔ شیرخواره و مصنف فرموده که نزد
من چنانست که اینها همه مستحبست واجب نیست قسم ۲ باز ماندهٔ حیوانات
است همه آن پاکست الا باز ماندهٔ سگ و خوک و کافر که آن نجسست و اما آب
مضاف پس آبیست که فشرده شده باشد از چیزها مانند آب گل یا آمیخته شده باشد
بچیزی آمیختنی که آب تنها او نتوان گفتن چون آب شوربا و این قسم از آب نجس
شود بهر نجاست که بوی افتد خواه که آب بسیار باشد یا اندک جایز نیست رفع
حدث و خبث باب مضاف اگرچه پاکست مسئله که تعلق باین باب دارد ۱
آبی که بکار داشته باشند آنرا در رفع حدث پاکست و پاک کنند ازاله مسئله ۲ آب
مستعمل در رفع نجاسات نجسست خواه متغیر شده باشد بسبب آن نجاست یا متغیر
نشده باشد غیر آب استنجا که پاکست و پاک کننده مادام که متغیر نشود بآن نجاست و نرسد
باو نجاستی دیگر مسئله ۳ غسالهٔ حمام باعضا میرسد نجس است مادام که معلوم نباشد خالی
بودن آن از نجاسات مسئله ۴ آب نجس جایز نیست استعمال آن در طهارت و نه
در ازالهٔ نجاسات و نه در آشامیدن الا گاهی که ضرورت باشد در آشامیدن باب ۲ در بیان
وضو و درین چند فصل است فصل ۱ در چیزهای که وضو را واجب میکرداند بدرستی
که واجب نمیشود وضو الا به بیرون آمدن بول و غایط و باد از محل معتاد و خواب
گاهی که غالب شود بر چشم و گوش و آنچه در معنی خوابست از چیزهای که زایل میکرداند عقل و استحاضه که
خون اندک بود

که خون اندک بود و واجب نمیشود وضو بغیر این فصل ۲ در آداب قضای حاجت
کردن واجبست ستر عورت بر آنکس که حدث خواهد کرد و حرامست برو روی آوردن
بقبله و پشت کردن بقبله و در صحراها و در بیابانها و مستحبست مقدم کردانیدن پای
چپ در نزد داخل شدن در مستراح و مقدم کردانیدن پای راست در نزد
بیرون آمدن و پوشیدن سر و بسم الله گفتن پیش از دخول و خود را از بول جا
کردانیدن و مبالغه نمودن در آن و خواندن دعاهایی که وارد شده است در حین دخول
در خلا و در حین خروج و در حین استنجا کردن و در حین فراغ از استنجا و سنتست
جمع کردن میان سنگها و آب در استنجا یعنی اول بسنگ بکند بعد از آن باب و مکروهست
قضای حاجت نمودن در شارع و در رهگذارها و در موضعی که اگر کسی بیند بد برد و لعنت کند
و در شیب درخت میوه دار و در سر سرایها که مردم فرود آیند و مکروهست روی
آوردن باقتاب و ماه و بول کردن در زمین سخت و در مواطن جانوران و در
آب و مکروهست روی کردن بمحلی که باد آید و چیزی خوردن و آشامیدن و مسواک
کردن و سخن گفتن الا بذکر خدای تعالی مگر برای ضرورت و مکروهست استنجا کردن
بدست راست مطلقا و بدست چپ گاهی که انگشتری درو باشد که نام خدا یا نام انبیا
و یا نام ائمهٔ معصومین دران باشد و واجبست بر آنکس که قضای حاجت کرده باشد
استبرا و آن شستن مخرج بول است باب و بغیر آب جایز نیست و شستن مخرج
غایط است باب گاهی که از محل خود تجاوز نموده باشد جایزست که بسنگ
یا سه وصله لک پاک بران محل بمالد چندانکه نجاست زایل شود فصل ۳ در بیان کیفیت
وضو هفت چیز واجبست اول نیت کردن بحیثیتی که پیوسته باشد بغسل وجه یا غسل
دستها که سنتست که پیش از وضو کردن و می باید که از حکم نیت خالی نباشد تا از وضو فارغ

شود ۲ غسل وجهست و حد وجه از رستنگاه موی سرست تا آنجا که نهایت موی ذقنست
در طول و آنچه فرو گیرد آنرا انگشت بزرگ و انگشت میانه در عرض ۳ شستن دستها
ابتدا از آرنج کند تا سر انگشتان و اگر عکس کند درست نباشد ۴ مسح پیش سرست بتری که
از شستن دست مانده جایز نیست برداشتن آب تازه برای مسح و درستست مسح
بکمتر آنچه آنرا مسح گویند ۵ مسح پایهاست از سر انگشتان تا پاشنه یا هم ببقیهٔ تری دست
و جایز نیست که سر انگشتان ابتدا نماید ۶ ترتیب نگاه داشتن است بران وجه که
گفتیم ۷ موالاتست و آن بپای داشتن افعال وضوست یعنی بعضی به بعضی از غیر
درنگی و مستحبست در وضو شستن سرهای دست پیش از داخل کردن در ظرف آب
یکبار از حدث نوم و بول و دو بار از غایط و سه بار از جنابت و نهادن ظرف آب بر دست راست
و بکف برداشتن آب از آن و بسم الله گفتن و آب در دهان و در بینی کردن و بخیشوم رسانیدن سه بار
و دو بار شستن اعضاء وضو و ریختن آب را مرد بر پشت آرنج و زن بر اندرون آرنج
در نوبت اول و بعکس این در نوبت دوم و ادعیهٔ ماثوره خواندن نزدیک هر فعلی از افعال
و مکروهست خشک کردن اعضای وضو و مدد خواستن
از کسی و حرام است که کسی او را وضو دهد بی ضرورتی مسائل مسئله اول جایز نیست محدث را
مس کتابت قرآنرا ۲ اگر حدث را بیقین داند و شک دارد در طهارت باید کرد
و اگر بعکس بود واجب نبود طهارت ۳ اگر شک دارد بچیزی که از افعال وضو و
متوضی در حال آن فعل را بجای آرد و مابعد آن فعل را و اگر از حال آن فعل گذشته است
التفات نکند بآن فعل که شک دران دارد باب ۳ در بیان غسل و واجب
میشود بجنابت و حیض و استحاضه و نفاس و مس مرده پس از آنکه سرد شده باشد
و پیش از

و پیش از پاک کردانیدن او بغسل و مردن یعنی چون کسی که مرد غسل او واجب میشود و مستحبست
غسل از برای بچه اگر می آید پس درین باب فصلهاست فصل ۱ در جنابت بدرستی که جنابت
حاصل میشود بنازل شدن آب جهنده که آب منی است مطلقا خواه در خواب و خواه در
بیداری و خواه باختیار و خواه بی اختیار و وطی کردن در فرج تا غایب شود
حشفه خواه قبل باشد یا دبر و اگرچه انزال نشود و واجب میشود بسبب جنابت غسل و واجبست
در غسل نیت کردن در هنگام دستها شستن یا در هنگام شستن سر و بحکم نیت باشد تا
فراغ از غسل و شستن جمیع اندامها و خلال کردن در آن عضو که آب باو نرسد الا بخلال کردن و ابتدا
کردن بسر دیگر بطرف راست دیگر بطرف چپ و می افتد از وی این ترتیب هرگاه که در آب فرو رود
و مستحبست که پیش از غسل کردن خود را از منی خالی کرداند ببول کردن و ذکر را فشردن و مستحب بود
مضمضه و استنشاق نمودن سه بار و غسل کردن بصاعی آب بی زیاده و خلال کردن عضوی که آب بآن
میرسد و حرامست بر جنب پیش از غسل خواندن سورهای عزائم و دست نهادن به نوشتهٔ
قرآن و همچنین دست نهادن بچیزی که نام خدای تعالی یا نام یکی از انبیا و یا نام یکی از ائمه بران بود و حرامست
بر و داخل شدن در مساجد مگر آنکه بگذرد الا مسجد الحرام و مسجد پیغمبر که گذشتن نیز روا نبود و حرامست
برو نهادن چیزی در مساجد و مکروهست او را قراءت آنچه زیاده بود از هفت آیه از غیر
عزایم و دست نهادن مصحف و برداشتن او و خوردن و آشامیدن الا بعد از مضمضه
و استنشاق و خواب هم مکروهست الا بعد از آنکه وضو بسازد و اگر در حالت غسل کردن حدثی
کند غسل را از سر گیرد فصل ۲ در بیان حیض و حیض در بیشتر اوقات
خونیست سیاه که بیرون می آید از فرج زنان با سوزش و گرمی و آن خونی که ببیند زن
آنرا بعد از پنجاه سالگی اگر قرشی یا نبطی بود یا پیش از نه سالگی بهر صفت که باشد
پس آن حیض نیست و کمتر زمان حیض سه روز بپای است و بیشتر آن ده روز بپای است

و آنچه میان این بود بحسب عادت زنان قبله اگر خون حیض از ده روز بگذرد پس اگر آن زن عادتی برقرار
داشته باشد بازگردد بعادت خود و اگر این زن مبتدئه باشد یعنی ابتدای حیضش باشد یا مضطربه
باشد یعنی عادت او برقرار نبود و حال آنکه در خون خود تفاوتی ببیند عمل کند بران و اگر
و اگر در خون تمیزی نه بیند بلکه همه یک دستور ببیند پس اگر مبتدئه باشد رجوع کند بعادت اهل خود
پس اگر او را اهل نباشد رجوع کند بعادت زنانی که در سن او بودند پس اگر آن نباشند یا
باشند و عادتشان مختلف باشد خود را در حکم حیض دارد در هر ماهی هفت روز یا
در یک ماه اول سه روز و در ماه دوم ده روز و در باقی ایام خود را پاک داند و مضطربه
خود را در حکم حیض دارد و در هفت روز از هر ماهی یا سه روز از ماه اول و ده روز
از ماه دوم و در باقی ایام خود را پاک داند و حرامست بر حائض داخل شدن در مساجد مگر آنکه
گذرد الا در مسجد مذکور که گذشتن نیز روا نبود خواندن عزایم و دست نهادن بر نوشته قرآن
و حرامست بر زوج او که او را وطی کند و اگر بعمد ابا او وطی کند وی را تعزیر کنند و کفارت
دهد استحبابا بالا گیرد وجوبا و درست نیست از و نماز گذاردن و روزه داشتن
و وضو ساختن به نیت رفع حدث و طواف کعبه کردن و معتکف شدن و واقع نمی شود
طلاق او و واجب نیست قضای نمازهایی که در ایام حیض نگذارده و لیکن واجبست
برو قضای روزه و مکروهست مر او را خواندن غیر عزایم و دست نهادن مصحف بر داشتن او و حنا
نهادن و وطی کردن پیش از آنکه غسل کند و مکروهست برخورداری از و بمیان ناف و زانو
و مستحبست او را وضو کردن در وقت هر فریضه و نشستن در نمازگاه خود و بذکر مشغول
بودن بمقدار نماز **فصل ۳** در بیان استحاضه و آن در بیشتر اوقات خونیست زرد
و سرد و تنک که می بیند زن آنرا بعد از ایام حیض و ایام نفاس پس از آنکه بسنی رسیده
باشند که از حیض افتاده پس اگر آن خون اندک باشد و حد کمی آنست که بر قطنه ظاهر شود و در

درو نرود

درو فرو نرود و واجبست برو تغییر آن قطنه و نو کردن وضو جهت هر نمازی و اگر خون بسیار بود
و حد بسیاری آن آنست که در قطنه فرو گیرد و روان نشود چنانکه فرو ریزد واجبست
برو با تغییر قطنه و خرقه و غسلی از برای نماز بامداد و غسلی دیگر یکی از برای نماز پیشین
و پسین جمع کند میان ایشان و غسل او چون غسل حائض است و هرگاه که کرد استحاضه
آنچه با گفتیم گشت بحکم طاهر **فصل ۴** در نفاس و آن خونیست که می بیند آنرا
در عقب ولادت یا در حال ولادت و حدی نیست مر اقل آنرا و اکثر آن ده روز است و حکم
نفاس چون حکم حائض است در جمیع الاحکام **فصل ۵** در بیان غسل اموات و مباحث
آن پنجست **بحث ۱** در آداب زمان احتضار واجبست در حالت احتضار روی
میت را فرا قبله آوردن بآنکه بخسبانند او را به پشت و بگردانند روی او را و کفهای پای
او را بجانب قبله مستحبست تلقین کردن او را به کلمه شهادتین و اقرار به ائمه علیهم السلام و کلمات
فرج و خواندن قرآن در بالین او و فرو گرفتن چشمهای او را بهم نهادن دهان او و کشیدن
دستهای او خبر کردن مومنان بموت او و تعجیل کردن در کار او و الا گاهی که موت و یقین نشده
باشد و مکروهست که حاضر شود در نزد او جنبی یا حائضی و نهادن آهن در شکم او **بحث ۲**
غسلست و واجبست شستن او را سه بار اول بآب برگ کنار دوم بآب کافور و سیوم بآب
خالص چون غسل جنابت و اگر ترسند که اندام میت در شستن از هم بریزد تیمم کنند او را و مستحبست
ایستادن غسال بر طرف راست و ذکر خدا گفتن و دست مالیدن بلطف در شکم او در دو
غسله اول و طلب آمرزش از برای او کردن و فرو گذاشتن آب در گوی و شستن او
در جای سر پوشیده و روی میت را بقبله کردن و شستن تمام جسد او بکف برگ کنار و شستن
فرج او باشنان و وضو کردن او را و مکروهست نشانیدن او را و ناخن او چیدن و سر او را

شانه کردن یا تراشیدن **بحث ۳** تکفین است واجبست کفن کردن او را در جامه میزری
و قمیصی و ازاری و مالیدن کافور بسجده گاههای او و مستحبست که زیاده کنند از برای مرد
چیزی که او را ببطلان نیت نداده باشند و خرقه از برای بستن دو ران او و دستاری
که میان او بر سرش ببندند و طرفهای او بر روی سینه اش اندازند و زیاده کنند از برای
زن لفافه دیگر برای بستن پستانهای او و نمطی بعوض عمامه مقنعه زیاده کنند و مستحبست
که کفن از پنبه باشد و خوشبوی گردانیدن او بذریره کافور و فرا گرفتن دو جریده از نخل
و نوشتن بر لفافه و قمیص و ازار و جریده تان نام او را و اقرار کردن او بشهادتین و امامت
انبیا و ائمه علیهم السلام و مستحبست که کافور سیزده درم باشد و ثلث درمی اگر این مقدار
یافت نشود و کمتر از آن یک درمست و مکروهست کفن کردن او در جامهای سیاه و نهادن
کافور در گوش و چشم او و کفن او را بآتش داشتن **بحث ۴** نماز گذاردنست
برو و نماز واجبست بر هر مرده مسلمان یا آنکه در حکم اسلام باشد از کسانی که بشش سالگی رسیده
باشند از اولاد مسلمانان خواه که میت مرد باشد یا زن یا بنده یا آزاد و مستحبست
نماز گذاردن بر میتی که سال او کمتر ازین باشد و اولیترین مردمان بنماز گذاردن بر
میت اولیترین ایشانست بمیراث او و زوج او اولیست از دیگری و هاشمی احق است
گاهی که ولی میت او را مقدم دارد و بهتر آنست که ولی هاشمی را مقدم دارد گاهی که
شرائط امامت درو باشد و امام اصلی اولیست از غیر او و واجبست نماز میت بر
سبیل کفایه و کیفیت نماز میت آنست که تکبیر گوید بعد از نیت پنج بار و در
میان این پنج تکبیر چهار دعا کند بهتر آنست که تکبیر بگوید و تشهد کند بشهادتین بعد
از آن صلوات دهد بر پیغمبر و آل او علیهم السلام بعد از تکبیر دوم دیگر دعای خیر کند از برای

مومنین و مومنات

مومنین مومنات بعد از تکبیر سیم دیگر دعای نیک کند بر میت اگر مومن باشد و دعای بد بر او کند
اگر منافق باشد و خارجی و دعای مستضعفین کند از برای میت اگر مستضعفین
باشد بعد از تکبیر چهارم و اگر میت طفل باشد بطلبد از خدای که او را پیشی رو پدر و
مادر گرداند و اگر نشناسد که میت را چه مذهب است و چه اعتقاد دارد بطلبد از
خدای که بر انگیزاند او را و حشر کند او را با آنکسانی که ایشانرا دوست میدارد بعد از آن
تکبیر پنجم بگوید و بازگردد بعد از آن جنازه را بردارند و در نماز میت قراءة فاتحه و
سلام دادن نیست و مستحبست از برای او وضو کردن و لیکن شرط نیست
مسائل که تعلق باین فصل دارد **مسئله ۱** جایز [illegible] نیست نماز کردن بر
میت الا بعد از شستن و کفن کردن **مسئله ۲** اگر نماز نکرده باشند بر میت روا است
که نماز گذارند بر قبر او تا یک روز و یک شب **مسئله ۳** مستحبست که بایستد امام میان
مرد و سینه زن و اگر هر دو جمع شوند مرد را نزدیک امام بنهند و زن را بعد از و نزدیک
قبله **مسئله ۵** واجبست که بگردانند سر میت را از طرف راست نماز گذارنده **مسئله ۶**
دفنست و آنچه واجبست پوشیدن اوست در زمین از جانوران و نهان کردن بوی
او از مردم و خسبانیدن بر طرف راست روی بقبله و مستحبست پیروی کردن جنازه
یا بر یک طرف او شدن و بچهار کس برداشتن و نهادن آن در پائین قبر اگر میت مرد
باشد و در پیش روی قبر از جانب قبله اگر زن باشد و فرا گرفتن مرد را از نزد سر
او و زن را بپهنا و کندن قبر مقدار یک قامت تا گردن و لحد بهترست از شق و
گشادن او بمقدار که کسی درو تواند نشست و دگر گفتن در حین فرا گرفتن میت و در
حین نهادن او در لحد و پای را برهنه کردن و گشودن و باز کردن سر میت و نهادن روی

مسئله ۴ مکروهست نماز [illegible] دو بار کردن

روی او بر خاک و نهادن پارهٔ از تربت امام حسین علیه السلام با او و تلقین او بشهادتین و
اقرار بائمه علیهم السلام و نهادن خشت بر بالای او و بیرون آمدن از پایین قبر و
ریختن خاک را به پشت دست در قبر و پر کردن قبر و مربع گردانیدن او و ریختن آب بر گرد ا
گرد و دست نهادن بروی قبر و دعا و رحمت کردن بر میت و تلقین کردن ولی بعد از
بازگشتن مردمان و مکروهست فرود آمدن خویش در قبر و ریختن او خاک را و فرش
کردن قبر به تختهٔ چوب بی ضرورتی و گچ اندوده کردن آن قبر و نقل کردن میت
از قبر بغیر مشاهد ائمه علیهم السلام و مکروهست دفن کردن دو میت در یک قبر و کسی که در
دریا بمیرد و چیزی سنگین با او ببندند و در دریایش اندازند و دفن نکنند در مقبرهٔ مسلمانان غیر
ایشان الا ذمیه که آبستن باشد از مسلمانی پس پشت او را بقبله کنند **مسایلی** که تعلق
باین بحث دارد **مسئله ۱** مسلمانی که در معرکهٔ کافران کشته شده باشد او را غسل نکنند
و کفن نکنند بلکه همچنان نماز برو بکنند و در قبر نهند او را با جامهای خون آلودهٔ خود
مسئله ۲ سینهٔ میت بمنزلهٔ میت است در احکام میت و اگر غیر سینه اگر در وی استخوان باشد
بشویند او را و کفن کنند و همچنین است آنچه از شکم افتاده باشد اگر چهار ماه رسیده
باشد و اگر در وی استخوان نباشد او را در خرقه پیچند و دفن کنند و همچنین است بچهٔ که چهار
ماه نرسیده باشد **مسئله ۳** فرا گیرند کفن میت را از اصل ترکهٔ او پیش از اداء
قرض و کفن زن بر زوج است اگرچه زن مال دار بود **مسئله ۴** کسی که در احرام حج مرده
باشد بجوی کسیست که نه در احرام باشد در جمیع احکام الا در کافور که نزدیک او نباید برد
مسئله ۵ کسی که مس کند آدمی مرده را بعد از آنکه سرد شده باشد و هنوز او را
نشسته باشند یا مس کند قطعه را از آدمی که در وی استخوان بود خواه که جدا کرده باشند
آنرا از زنده یا مرده واجب می شود بر آنکس کردن غسل و اگر آن قطعه از استخوان
خالی یا آن مرده نه آدمی بود واجبست که دست را بشوید تنها **فصل ۴** در غسلهای
سنت

سنت و آن غسل روز جمعه است و وقت آن از بر آمدن صبح است تا هنگام زوال و شب
اول ماه رمضان و شب نیمه و شب هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیوم و شب
عید فطر و روز هر دو عید و شب نیمهٔ ماه رجب و نیمهٔ شعبان و روز مبعث پیغمبر علیه الصلوة
والسلام که بیست و هفتم رجب است و روز غدیر که هیجدهم ذی الحجه است و روز مباهله که
بیست و پنجم ذی القعده است و چون احرام حج می بندند و از برای زیارت پیغمبر و ائمه علیهم
السلام و از برای قضا کردن نماز کسوف اگر بعمد ترک کرده باشد و غسل از برای توبه
کردن از کفر یا فسق و از برای نماز حاجت و نماز استخاره و داخل شدن در حرم
و در مسجد الحرام و در کعبه و در مدینه و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و غسل مولود **باب ۳** در بیان
تیمم بدانکه تیمم واجب میشود گاهی که آب نباشد یا باشد و لیکن نتوان استعمال کردن
از برای خستگی یا از برای سرما یا بیم از تشنگی یا آنکه آلتی نباشد که بآن آب را بدست
آورد مثل دلو و رسن یا آنکه آب را بهای میفروشند که اگر بخرد در حال مضرتی باو میرسد و اگر
از خریدن آب حال مضرتی باو نمیرسد واجبست خریدن و اگرچه ببهای بسیار بود و
واجبست طلب کردن آب بمقدار یک تیر پرتاب در زمین سخت و دو تیر پرتاب
در زمین نرم از چهار طرف او و اگر به بدن او یا بجامهٔ او نجاستی باشد و زیاده نباشد
آب از زایل کردن آن نجاست تیمم کند و آن آب را در ازالهٔ نجاست استعمال کند و در
نیست تیمم کردن الا بخاک پاک خالص و جایز است تیمم کردن بر زمین نوره و سنگ و گچ
و مکروهست بزمین شوره و ریگ و اگر نباشد الا هشی تیمم کند بآن و کیفیت تیمم آنست که
بزند هر دو دست بر زمین مقارن نیت و بیفشاند آنرا و مسح کند بآن روی خود را
از رستنگاه موی تا کنارهٔ بینی دیگر مسح کند پشت دست راست را بکف دست چپ

دیگر مسح کند پشت دست چپ را بکف دست راست و اگر تیمم بدل از غسل باشد دو بار دست را
بر زمین بزنند یکبار از برای مسح روی و یکبار از برای مسح دستها و واجبست در تیمم
ترتیب نگاه داشتن و باطل میگرداند تیمم را آنچه وضو را باطل میگرداند و یافت شدن
آب با آنکه ممکن باشد از استعمال او و اگر یافت شود آب در اثنای نماز تمام کند نماز خود را
و اعاده نکند آن نمازی که به تیمم گزارده باشد و جایز نیست تیمم در زمانی که وقت تنگ شود
و در زمان فراخی وقت دو قولست **باب ۵** در بیان نجاسات و آن ده
چیز است بول و غایط از حیوانی که گوشت او را نخورند و همچنین خون روان بود و منی از هر
حیوانی که خون روان داشته باشد خواه گوشت او توان خورد و خواه نه و همچنین است
مرده و خون و سگ و خوک و کافر و هرچه مست کننده باشد و فقاع و واجبست ازالهٔ
نجاسات از بدن و جامه از برای نماز غیر از مقدار خون که از یک درم بغلی باشد الا خون حیض
و نفاس و استحاضه که قلیل آن واجب الازاله است و عفو کرده اند از خونی که از جراحتها
آید و روان باشد و دشوار باشد ازالهٔ آن خون اندک باشد یا بسیار و از نجاست چیزی
که نماز در آن تنها نتوان گزارد همچون بند ازار و جوراب و کلاه و کافیست مر آن زنی
که کودک را پرورش میدهد گاهی که او را بغیر یک جامه نباشد و بول آن کودک بجامهٔ او رسد
یکبار شستن در روزی پس اگر محل نجاست داند واجبست که آن نجاست را زایل کند و اگر
نداند جامه را تمام بشوید و اگر کسی را جامهٔ پاک بجامهٔ نجس مشتبه شود در هر جامه یکبار نماز
بگزارد و اگر جامه را نتواند شست برهنه نماز بگزارد اگر غیر آن جامه نیابد و اگر از سرما
ترسد نماز را در آن جامهٔ نجس با علم بنجاست آن نماز را اعاده کند در وقت و بیرون
وقت و اگر دانست نجاست جامه را و فراموش کرد نماز گزارد اعاده کند اگر وقت
باقی باشد یا نه و پاک میگرداند آفتاب آن نجاستی را که خشک گردانیده است از بول و غیر او

برزمین

بر زمین و خانها و حصیرها و بوریاها و همچنین پاک میگرداند زمین کف موزه را از نجاستی
که بر آنست و اگر ظرفی نجس شود واجبست که آنرا بشویند از دهان فرو بردن سگ
سه بار که اول بخاک بود و از شراب و موش سه بار و هفت بار بهترست و از غیر
اینها یکبار و سه بار بهترست و حرامست کار فرمودن ظرفهای نقره و طلا در خوردن
و غیر آن و مکروهست ظرفی که شکسته باشد و از نقره آنرا وصل کرده باشند و
ظرفهای کافران پاکست مادام که ندانند که ایشان آنرا بچیزی فرا گرفته اند **کتاب**
در بیان نماز و در وچند باب است **باب ۱** در مقدمات نماز
و در وچند فصل است **فصل ۱** در اعداد نماز و نماز واجب در شبان روزی
هفده است پیشین چهار رکعت در حضر و دو رکعت در سفر و پسین همچنین و شام
سه رکعت در حضر و سفر و خفتن همچون پیشین و صبح دو رکعت در حضر و سفر و نمازهای
سنت هر روزی سی و چهار رکعتست هشت رکعت پیش از فرض پیشین و هشت
رکعت پیش از فرض پسین و چهار رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت نشسته که
بعد از خفتن و شمرده می شود یک رکعت و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت
شفع و یک رکعت وتر و دو رکعت صبح و ساقط می شود در سفر سنتهای روز
و وتیره خاصه و از نمازهای واجب نماز جمعه است و هر دو عید و آفتاب و ماه
گرفتن و زلزله و آیات و طواف و جنایز و منذور و مانند او و غیر اینها از نماز
سنت است **فصل ۲** در بیان اوقات نماز هرگاه که آفتاب از میان بگردد در
آمده است وقت پیشین تا بگذرد مقدار چهار رکعت پس مشترک است وقت نماز
پیشین و پسین تا آن زمان که باند تا فرو رفتن آفتاب مقدار چهار رکعت پس مقدار
آن چهار رکعت مخصوص نماز پسین است و چون آفتاب فرو رفت و حد آن غایب

شدن سرخیست که در طرف مشرق است داخل میشود و وقت شام تا بگزرد مقدار سه رکعت
دیگر مشترک است وقت میان شام و خفتن تا آنزمان که باند تا نیمهٔ شب مقدار چهار رکعت
پس مخصوص میشود و وقت بخفتن و هرگاه که صبح دوم برآید داخل شد وقت صبح تا آنزمان
که آفتاب برآید و اما وقت نمازهای سنت پس وقت سنت پیشین کاهیست که
آفتاب از میان آسمان بگردد تا آنزمانی که سایهٔ هر چیز مثل آنچیز شود و چون چنین شد و هنوز
نماز سنت بنیاد نکرده مشغول شود بفریضه گذاردن و اگر یک رکعت یکی نماز سنت
گذارده مزاحمت کند بآن فریضه را و وقت سنت پسین بعد از پیشین است تا آنزمانی
که بگردد سایهٔ هر چیز دو مثل آنچیز و اگر وقت گذشت و یک رکعت گذارده مزاحمت نماید
بآن فریضهٔ پسین را و الا نه و وقت سنت شام بعد از فریضهٔ شام است تا آنزمانی
که سرخی که در طرف مغربست فرو رود و هنوز نگذارده مشغول شود بفریضهٔ خفتن و وقت وتیره
بعد از نماز خفتنست و میکشد تا آنزمانی که وقت خفتن باقیست و وقت نماز شب
بعد از نیم شبست تا صبح دوم است و هر چند بصبح نزدیکتر است بهتر است و اگر صبح برآمد و
چهار رکعت از نماز شب گذارده مزاحمت نماید بآن نماز صبح و وقت سنت صبح بعد از فراغ
از نماز شبست و تاخیر آن تا صبح برآید بهتر است و اگر صبح برآمد و هنوز نگذارده مزاحمت
کند بآن فریضهٔ صبح را تا آنزمانی که سرخی از طرف مشرق بدید آید مسایلی که تعلق باین فصل دارد
مسئله ۱ بگذارد نمازهای فریضه را در هر وقتی به قضا مادام که تنگ نباشد وقت نماز
حاضر که آن زمان ادا باید کرد و بگذارد نوافل مادام که وقت فریضه در نماید و اما
مسئله ۲ هر نمازی در اول وقت بهتر است الا در چند موضع و جایز نیست موخر کردانیدن
نماز از وقت خود و مقدم کردانیدن او بر وقت فصل ۳ در بیان قبله و آن کعبه
است هر کس که توانائی دارد که روی آورد و جهة کعبه است هر کسی که دور باشد و کسی که نماز را

در اندرون

در اندرون کعبه گذارد روی بهر سوی دیواری که خواهد بیاورد و کسی که در بام کعبه نماز گزارد بگذارد در پیش
روی خود بعضی از بام و هر قومی روی کنند از علامت رکن خود پس رکن عراقی از آن اهل عراقست و رکن
یمانی از اهل یمن و رکن مغربی از آن اهل مغرب و رکن شامی از آن اهل شام و نشانهٔ قبلهٔ اهل عراق
آنست که بگرداند صبح را بدوش چپ و مغرب را بر دوش راست و چشمهٔ آفتاب در وقت زوال
بر طرف ابروی راست پهلوی بینی و ستارهٔ جدی را در پس دوش راست و گاهی که هیچکدام از
این نشانها نیابد بگذارد نماز را روی بچهار جانب گاهی که اختیارش باشد و اگر اختیارش نباشد
روی آورد بهر طرف که خواهد و اگر ترک استقبال کند بعمدا نماز را اعاده کند خواه وقت باشد
یا نه و اگر ترک استقبال کرد بفراموشی یا بگمان آنکه این جهة که روی بدان آورد قبله است و حال آنکه
روی میان مشرق و مغرب داشت اعاده کند نماز را اگر وقت باقی باشد یا نه و نماز را نگذارد
بر اعلا برحسب اختیار الا نافله را فصل ۴ در بیان لباس واجبست که مصلی ستر
عورت کند به پنبه یا بکتان یا با جامه رود و از زمین از انواع گیاه یا بخز خالص یا بصوف
و موی و پشم از حیوانی که گوشت آنرا خورند یا پوست از این حیوان گاهی که بزکوة شرعی رسیده
باشد و جایز نیست نماز در پوست مرده و اگر چه دباغت کرده بود و نه در پوست حیوانی
که گوشت آن حرام بود و اگر چه آنرا زکوة کرده باشند و دباغت نموده باشند و نه در صوف آن
و موی آن و پشم آن و نه در ابریشم محض مردان را باختیار و جایز است در حالت جنگ و زنانرا
مطلق و از برای سوار شدن برو و فرش ساختن مردانرا نیز جایز است و جایز نیست
نماز گذاردن در جامهٔ مغصوب و نه در چیزی که بپوشاند پشت پا را و او را ساق نباشد
و مکروهست نماز گذاردن در جامهای سیاه الا دستار و موزه و ازار بستن بر بالای
جبه و آنکه آهن را ظاهر با خود دارد و دامن بستن و قبای بند بسته پوشیدن در غیر
جنگ و اشتمال صما و آن عبارتست از آنکه ردای در خود پیچد و هر دو طرف آنرا از زیر

بغل بیرون آورد و در یک دوش اندازد و شرطست در جامه پاک باشد الا آن نجاستی که معفو است
و از پیش گذشت و می باید که ملک مصلی باشد یا در حکم ملک بود در آنکه جایز باشد شرعا تصرف
کردن او در آن و عورت مرد پیش و پس اوست و بدن زن تمام عورتست و جایزست
زنرا کشف رو و سرهای دست و پا و جایز است مر کنیزک و کودک را کشف راس نیز
و مستحبست مرد را پوشیدن جمیع اندام و ردا بر خود گرفتن و زنرا پوشیدن سه جامه پیراهن
و کرته و مقنعه و اگر نماز گذارنده چیزی نیابد که ستر عورت کند نماز را ایستاده بگذارد و
باشارت رکوع و سجود بجای آورد اگر ایمن باشد از مطلع شدن کسی برو و الا نشسته
بگذارد باشارت فصل ۵ در بیان مکان نماز هر مکانی که ملک مصلی بود یا اذن داده
شده بود گذاردن نماز در او جایز است و باطل است نماز گذاردن در مکان مغصوب با علم
به غصب و مستحبست که نماز فرض را در مسجد بگذارد و نماز سنت در خانه و مکروهست
نماز گذاردن در حمام و وادی ضجنان و وادی شقره و بیدا و ذات الصلاصل و در میان قبرها
و در زمین ریگ بوم و شوره زار و جایی که غالبا اثر آب میدهند و خانهٔ مورچه و میان رود خانها
و در گذارها و نماز فریضه در خانهٔ کعبه و نماز در خانهٔ آتش پرستان و در آتش خانها و نماز گذاردن
در جای که پیش روی او یا برابر جانب او زنی نماز گذارد یا روی بدر گشوده کرده باشد
یا آدمی در برابر او بود و روی باو کرده باشد یا آتش افروخته در پیش روی او باشد
یا دیواری که نجاست آنخانه از آن فرو می آید جایز نیست سجده کردن الا بر زمین و روینده
باشد گاهی که خوردنی و پوشیدنی نبود و ملک مصلی باشد یا در حکم ملک او بود و از نجاست خالی
باشد و جایز نیست سجده کردن بر مکان مغصوب با علم بغصب و نه بر مکان نجس
و شرط نیست پاکی باقی محلهای اعضای سجود و جایز نیست سجده کردن بر چیزی که نه
از زمین باشد و نه از زمین روینده باشد بچون پوستها یا از هیئت زمین بدر رفته

بگردیدن از خاک زمین

بگردیدن از خاک زمین بچون معادن و جایز نیست سجده کردن بر چیزی که نه از زمین باشد و نه
از زمین روینده باشد بچون پوستها یا از هیئت بدر رفته بگردیدن از خاک زمین بچون معادن
و جایزست سجده کردن گاهی از زمین باشد بر برف و غیر آن در حال گرما بر جامهٔ خود پس اگر
جامه نباشد بر دست خود فصل ۶ بانگ نماز و اقامت و ایشان مستحبند در جمیع نمازهای
پنجگانه خواه ادا گذارند یا بقضا تنها گذارند یا بجماعت مرد باشد یا زن و زن می باید که باهسته
اذان بگوید و موکد است استحباب در نمازهای که قراءة در آن بلند میکنند خاصه در صبح و
شام و صورت اذان اینست اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و اشهد ان علیا ولی الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة
حی علی الفلاح حی علی الفلاح حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل محمد و علی خیر البشر محمد و علی خیر البشر
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله لا اله الا الله و اقامت مثل اذانست الا در آنکه تکبیر دوبار
در اول می افتد و تهلیل یکبار در آخر می افتد و زیاده می شود دو نوبت قد قامت الصلوة
بعد از حی علی خیر العمل پس جمیع فصول و اقامت سی و پنج است و روا نباشد بانگ گفتن پیش از آنکه
وقتش در آید الا در صبح و مستحبست که بانگ صبح را اعاده کند بعد از آن که وقتش
در آید و شرطست در ایشان ترتیب نگاه داشتن و مستحبست بودن موذن عدل و
خوش آواز و دانا بوقتها و آنکه در حال بانگ گفتن با طهارت باشد و در جای بلند بایستد و
روی بقبله کند و آواز بردارد و بانگ را بتانی بگوید و اقامت را بسرعت و فاصله کند میان ایشان
به نشستنی یا بسجده کردن یا گامی نهادن و مکروهست آخر فصلها را اعراب دادن
و سخن گفتن در اثنای بانگ و اقامت و ترجیع یعنی تکرار کردن شهادتین الا گاهی که غرض
موذن اعلام خلق باشد و حرامست گفتن الصلوة خیر من النوم باب ۳ در افعال

صوتو واجب و اجبات نماز و آن بر دو قسمت واجب و مندوب پس اینجا فصلهاست **فصل ۱** در افعال واجب و اجبات نماز بر هشت است اول نیت است بحیثیتی که مقارن باشد با تکبیر احرام و واجبست در نیت ذکر قربت و یقین کردن نماز و ذکر وجوب یا ندب و ادا یا قضا و بحکم نیت بودن تا آخر نماز فارغ شود **فرض ۲** تکبیر احرام است و آن رکنست از ارکان نماز و همچنین است نیت و صورت تکبیر احرام الله اکبرست و کافی نیست که ترجمه آن بگوید کاهی که قدرت داشته باشد بر عربی گفتن و واجبست آموختن و کسی که گنگ باشد اشارت کند بآن تکبیر در دل دارد و شرطست که در حالت تکبیر دستها تا نرمه گوش بر دارد **فرض ۳** ایستادنست و آن رکنست از ارکان نماز کاهی که تواند و اگر نتواند تکیه بر چیزی کند اگر نتواند بنشیند و اگر نماز گذارد و اگر خفتیده به پهلو نماز گذارد و باشارت رکوع و سجود بجای آورد و اگر نتواند به پشت باز خفتیده نماز گذارد **فرض ۴** قراءتست و واجبست خواندن الحمد و سورهٔ تمام در نماز دو رکعتی و در رکعت اول الا در رکعتی و چهار رکعتی و در نیست ترجمه کفتن و واجبست که بیاموزد اگر نداند با توانایی و با عجز نماز بگذارد و آنچه داند و اگر از قرآن چیزی نداند تکبیر و تهلیل بگوید و اخرس بجنباند زبان خود و دل با آن دارد و اختیار دارد در رکعت سوم و چهارم میان خواندن الحمد و میان تسبیح چهارگانه گفتن که آن سُبحانَ اللهِ والحمدُ لله ولا اِلهَ اِلّا اللهُ واللهُ اکبر است و واجبست بلند خواندن در بایستی نماز صبح و دو رکعت اول نماز شام و در دو رکعت اول خفتن و آهسته خواندن در باقیها و جایز نیست خواندن سورهای عزایم در نمازهای فرض و نه خواندن آنچه وقت بسبب آن فوت می شود و نه خواندن دو سوره بعد از فاتحه و مستحبست که بسم الله را بلند بگوید در جایی که قراءت آهسته میکند و سنتست خواندن سورهٔ جمعه و منافقون در جمعه و حرامست گفتن آمین و باطل میکرداند نماز را **فرض ۵**

رکوع است

رکوع است و واجبست در هر رکعتی یکبار الا نماز کسوف و آیات و او رکنست و واجبست در رکوع پشت راست کند چندانکه کف دست را بر سر زانوی او رسد و اگر نتواند آنچه تواند بجای آورد و اگر هیچ نتواند اشارت کند و واجبست که آرام بگیرد چندانکه تسبیح بگوید و آن سبحان ربی العظیم و بحمده است و واجبست که از رکوع راست و اشود و ایستاده و آرام گیرد و سنتست تکبیر گفتن از برای رکوع و دست را با تکبیر برداشتن و نهادن و دستها را بر سر زانوها انگشتها گشاده و زانوها را پس باز گردانیدن و پشت را راست داشتن و کشیدن گردن و دعا کردن و تسبیح را زیاده بر واجبی گفتن و بعد از آنکه از رکوع راست شود سمع الله لمن حمده و مکروهست که رکوع کند و دستش در زیر جامه باشد **فرض ۶** سجودست و واجبست در هر رکعتی دو سجده و این دو رکنند و واجبست در هر سجده بر زمین نهادن هفت اندام پیشانی و کف دستها و زانوها و انگشتهای بزرگ پایها و می باید که موضع سجود بلندتر از موضع قیام نبود بزیادتی از یک خشتی و اگر سجود نتواند کرد باشارت بکند یا چیزی بنهد و سجود بران کند و می باید که آرام بگیرد چندانکه تسبیح بگوید یکبار تسبیح بگوید و آن سُبحانَ رَبّیَ الاَعلی و بحمده است و بنشیند در میان هر دو سجده و آرام بگیرد و واجبست که پارهٔ از پیشانی بر چیزی نهد که سجده بران درست باشد و مستحبست که از برای سجود تکبیر بگوید و از برای سر برداشتن ازو و اول دستها را بر زمین رساند و بینی را بخاک باز رساند و دعا بکند و تسبیح بر یکبار زیادت کند و آرام بگیرد و چون سر از سجدهٔ دوم بردارد و میان هر دو سجده دعا بکند و میل بدستها بکند و برخیزد و اول زانوها بردارد و مکروهست که در حال نشستن در نماز باقعا نشیند و آن عبارتست از آنکه سینه پا را بر زمین نهد و بر هر دو پاشنه پای بنشیند **فرض ۷** تشهدست و واجبست در نماز دو رکعتی یکبار و سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار و واجبست در نشستن بقدر آنکه تشهد را بخواند و آن شهادتین است و صلوات بر پیغمبر و آل او علیه السلام و صورتش اینست که اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ و اَشهَدُ اَنّ مُحمّداً رسولُ الله اللّهُمّ صَلِّ علی محمّد و آل محمّد

فرض ۸

و مستحبست که متورک بنشیند و آن عبارتست از آنکه بر ورک چپ بنشیند و پشت پای چپ بر زمین نهد و پشت پای راست در شکم پای چپ نهد و پشت پای راست در شکم پای چپ نهد و دعا کند بعد از واجب سلام دادنست که در وجوب خلافست و صورت آن السَّلامُ علینا و علی عبادِ اللهِ الصّالحین است یا السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و مستحبست که کسی تنها نماز گذارد سلام دهد بجانب قبله و اشارت کند بدنبال چشم بطرف راست و امام اشارت بروی خود بطرف راست و مأموم اشارت کند براست خود و بر چپ خود اگر بر چپ او کسی باشد **فصل ۲** در سنتهای نماز و آن پنجست اول توجه کردن بهفت تکبیر که میانه ایشان سه دعا بکند و از آنها یکی تکبیر [illegible] الاحرامست ۲ قنوت خواندن و آن در رکعت دوم است پیش از رکوع بعد از فراغ از قراءت و اگر فراموش کند بعد از رکوع قضا کند ۳ نظر کردن اوست در حالت قیام بسجده گاه او و در حالت قنوت بکفهای دست او در حال رکوع بمیان پایهای او و در حال سجود بطرف بینی او و در حال نشستن بکنار او ۴ نهادن دستهاست در حالت قیام بر رانهای خود مقابل زانوها و در حالت قنوت در برابر روی خود دارد و در حالت رکوع بر زانوها خود ۵ تعقیبست و آن و صورت آن تسبیح زهراست و غایتی نیست مر اکثر او را و سنتست که انسان نماید آنچه از ائمه هدی منقولست **فصل ۱** در مبطلات نماز باطل میگردانند نماز را هر چیزی که باطل میگرداند طهارت را و اگرچه بسهو باشد و عمداً التفات کردن به پس پشت خود و سخن گفتن بدو حرف یا بیشتر از آنکه از قرآن و دعا نباشد و بقهقه خندیدن و کردن فعلهای بسیار کثیر که نه از افعال نماز باشد و نه مستحب از برای کارهای دنیا و دست راست را بالای چپ بستن و مکروهست التفات کردن براست و چپ خود و تثاوب نمودن و خود را واکشیدن و انگشت را شکستن و بازی کردن و باقعا نشستن چنانکه گفته شد و لعاب و بصاق انداختن و باد دمیدن در موضع سجود و آه و ناله کردن بیک حرف زیاده مبطلست

و بول و غایط

و بول و غایط در خود نگه داشتن و حرامست قطع کردن نماز فرض بی ضرورت و در صحت نماز مرد در حالتی که موی را بافته باشد دو قولست و جایزست جواب دادن کسی که عطسه کند و باز دادن جواب سلام و طلبیدن چیزهای مباح **باب ۳** در بقیت نمازهای واجب و در این باب فصلهاست **فصل ۱** در نماز جمعه و آن دو رکعتست عوض پیشین و وقت آن از زوال آفتابست تا آن زمانی که سایهٔ هر چیزی مثل او شود و از شرطهای جمعه حضور پادشاه عادل است یا کسی که پادشاه عادل او را نصب کرده باشد و عدد حاضران و آن پنج نفرست که یکی از ایشان امام باشد و خواندن دو خطبه بلفظ الحمد لله و صلوة بر پیغمبر و آل و نصیحت نمودن و خواندن سورهٔ کوتاه از قرآن و بجماعت گذاردن و اگر نباشد در آن محل جمعهٔ دیگر که شروط آن حاصل باشد بر هر مکلفی آزاد مرد که بسلامت باشد از مرض و کوری و لنگی و بغایت پیر نباشد و مسافر نباشد و اگر باشد میانهٔ او و میانه جمعه زیاده از دو فرسخ شرعی واجب نیست بر او حضور جمعه دیگر و اگر جمعه فوت شود واجب میشود بر او نماز پیشین و واجبست که هر دو خطبه بعد از زوال پیش از نماز بخوانند و خطیب می باید که بایستد اگر تواند و مستحبست که در حالت خطبه خواندن با طهارت باشد و آنکه باید خطیب با فصاحت و بلاغت بود و مداومت بنمازها نماید و در حالت خطبه خواندن ردا در پوشد و تکیه کند بر چیزی و سنتست که حاضران گوش با وکنند **مسائلی** که بجمعه متعلقست **مسئله ۱** بانگ دوم گفتن بدعتست **مسئله ۲** حرامست خرید و فروخت نمودن بعد از بانگ نماز جمعه ولیکن منعقد **مسئله ۳** اگر ممکن باشد جمع شدن در حال غیبت امام جمعه گذاردن مستحبست **مسئله ۴** مستحبست که در روز جمعه بیست رکعت نماز بگذارد بسنتی غیر نمازهای روایت و آهسته براه بروند و خود را پاک و خوشبوی گردانند و دعای که خواهند بکنند و قراءة بلند کند **فصل ۲** در نماز هر دو عید و او واجبست بجماعت بشروط جمعه و با عدم شرایط مستحبست که بگذارند بجماعت یا بتنها و وقت آن از برآمدن آفتاب روز عیدست تا حین زوال و قضا

دیگر که میان آن کمتر از یک میل باشد و واجب شود جمعه گاهی

کرده نمیشود اگر فوت کند و آن دو رکعتست بخوانند در رکعت اول سورهٔ الحمد و سبح اسم ربک الاعلی پس
پنج تکبیر بگوید و در میان تکبیرها قنوت بخواند بعد از آن تکبیر ششم از برای رکوع بگوید و برکوع رود و راست
شود و بسجود رود و دو سجده کند پس برخیزد الحمد و سورهٔ والشمس بخواند و چهار تکبیر بگوید و قنوت
بخواند در میان تکبیرها بعد از آن تکبیر پنجم بگوید از برای رکوع و نماز تمام کند و سنتست که از برای نماز
گذاردن بصحرا رود پای برهنه با آهستگی و وقار و در عید فطر پیش از بیرون رفتن بنماز چیزی
بخورد و در عید قربان بعد از نماز چیزی بخورد از آنچه بآن قربان میکنند و سنتست در عید فطر
تکبیر گفتن از پی چهار نماز اول آن شام شب عید و آخر آن نماز عید و در عید قربان از پی پانزده
نماز اول آن نماز پیشین روز عید و کسی که در منا باشد و در غیر منا عقب ده نماز مسائلی
که بنماز عید متعلقست مسئله ۱ مکروهست نماز سنت گذاردن پیش از نماز عید
و بعد از آن الا در مسجد پیغمبر علیه الصلوة والسلام پیش از آنکه بیرون آید مسئله ۲ بعضی اصحاب گفته
اند که تکبیرهای زاید و قنوت واجبست و اقرب آنکه مستحبست مسئله ۳ واجبست
خواندن دو خطبه بعد از نماز مسئله ۴ حرامست سفر کردن در روز عید بعد از برآمدن
آفتاب فصل ۳ در نماز کسوف و خسوف واجبست در نزد آفتاب و ماه گرفتن و
پدید آمدن زلزله و بادهای سخت و غیر آن از چیزهای ترسناک که از آسمان نازل شود
و دو رکعت که مشتمل باشد هر رکعتی از آن بر پنج رکوع و دو سجده و کیفیتش آنست
که نیت نماز کند و تکبیر احرام بگوید و الحمد بخواند با سورهٔ دیگر یا بعضی از سوره پس رکوع کند
پس راست شود پس اگر در قیام اول سوره تمام کرده باشد در قیام دوم فاتحه بخواند و سوره
تمام یا پارهٔ از آن و همچنین میکند تا پنج رکوع را بجای آورد و اگر در قیام اول سوره را
تمام نکرده باشد در قیام دوم اکتفا کند بتمامی سوره و احتیاج بفاتحه و سورهٔ دیگر نیست
و همچنین است در باقی قیامها و چون رکوعهای پنجگانه بجای آورد تکبیر بگوید و بسجده رود
دو سجده بکند

و دو سجده بکند پس برخیزد و رکعتی دیگر بگذارد چنانچه رکعت اول گذارد و تشهد بخواند
و سنت است که درین نماز سورهای دراز بخواند و رکوعها را با قیامها برابر دارد و
بجماعت بگذارد و اگر از نماز فارغ شود و هنوز منجلی نشده باشد نماز را اعاده کند و چون
از رکوع راست میشود تکبیر بگوید الا در راست شدن از رکوع پنجم و دهم در آن
حال بگوید سمع الله لمن حمده و قنوت را پنج نوبت بخواند و وقت نماز خسوف و کسوف از
اول ایشانست تا ابتدای ایشان منجلی شدن و غیر خسوف و کسوف معین نیست که آنچیز باقی
باشد و زلزله در تمام عمر توان گذارد و اگر فوت شود از کسی تمام کسوف عمدا یا بفراموشی
قضای آن بکند و اگر ندانست که کسوف واقع شده پس اگر تمام قرص منکسف شده بود قضا
بکند و الا قضا نباشد و اگر کسوف در وقت فریضهٔ حاضره اتفاق افتد مخیر است شخص در
تقدیم هر کدام که خواهد گاهی که وقت هر دو تنگ نباشد پس اگر وقت یکی از ایشان تنگ
باشد حاضره را مقدم دارد و اگر این نماز بی تقصیری از و فوت شود قضا نباشد باب ۴
در نمازهای مندوبه بعضی از آن نماز استسقی است و آن سنت موکد است گاهی که آب تنگ
باشد کیفیت آن همچون نماز عید رمضانست الا آنکه درین نماز قنوت دعا کند بطلب باران
و بسیار شدن آبها و طلب رحمت کردن از حق بدادن باران و مستحبست که دعا کند بآنچه
از ائمه منقولست که روزه دارند مردمان سه روز و در روز دوشنبه با جمع بیرون روند و جدا
کنند بچهها را از مادران و امام چون از نماز فارغ شود ردای خود را بگرداند و همچنان روی
بقبله صد نوبت تکبیر بگوید و بجانب راست گردد صد نوبت تسبیح بگوید و بدست چپ گردد
و صد نوبت تحمید بگوید و مردمان با و متابعت کنند و اگر اثر اجابت دیر ظاهر شود نماز
را اعاده کند و از نمازهای سنت نماز سنت ماه رمضانست و آن هزار رکعت است در هر
شبی بیست رکعت و در شب نوزدهم و بیست یکم و بیست سیم صد رکعت است زیاده بر آن بیست رکعت

و در دهه آخر در هر شبی ده رکعت دیگر بر آنچه میگذارد زیاده کند و از جمله نمازهای سنت نماز شب عید فطر
و نماز روز عید و شب پانزدهم شعبان و شب مبعث و روز او و نماز علی و فاطمه و جعفر صادق
و کیفیت این نمازها در مطولات مذکورست باب ۵ در احکام سهو که در
نماز واقع شود کسی که ترک کند چیزی را از واجبات نماز عمدا نماز او باطل شود و اگر چه جاهل باشد
بوجوب آن غیر از بلند خواندن که اگر وجوب آنرا نداند و ترک کند معذورست و نماز او باطل
نیست و همچنین اگر عمدا فعلی را بکند که واجب باشد ترک آن در نماز نماز او باطل باشد اما کسی که بفراموشی
واجبی ترک کند پس اگر آن واجب رکنی باشد از ارکان نماز آنرا بجای آرد اگر در محل آن
رکن بود مثلا ترک قراءت کرد و هنوز برکوع نرفته قراءة بکند بعد از آن برکوع رود الا که
محلش باشد نماز را اعاده کند و اگر زیاده کرد رکوعی را عمدا یا بسهو نماز را اعاده کند و اگر کم
کرد از نماز یک رکعت یا دو رکعت بسهو یا بیادش نیاید و یا سخن گفت یا پشت بقبله کرد
نماز را اعاده کند و اگر نماز گذارد در مکان مغصوب یا در جامهٔ مغصوب یا نجس یا سجده کند
در محل نجس با آنکه داند که طهارت ندارد یا نداند پیش از وقت نماز گذارد و یا پشت
بقبله نماز گذارد اعاده کند و اگر آن واجب رکن نباشد پس بر سه قسمست قسم ۱
آنچیزاست که او را حکمی نیست و او آنست که فراموش کند قراءت را و بیادش نیامد
تا برکوع رود یا فراموش کرد بلند خواندن یا آهسته خواندن یا تسبیح رکوع یا آرام گرفتن در آن
یا تسبیح سجود یا آرام گرفتن در سجود یا نهادن یکی از اندامهای هفتگانه بر زمین یا
برآوردن سر از سجود یا آرام گرفتن در نشستن از برای تشهد قسم ۲ آنچیزیست که واجبست
خبر کردن آن پس کسی که بیادش آید که الحمد نخوانده و او هنوز در خواندن سوره است الحمد را
بخواند و سوره را از سر گیرد و کسی که بیادش آمد ترک رکوع پیش از آنکه بسجده رود برکوع رود
و کسی که بیادش آمد بعد از آنکه برخاسته ترک یک سجده بنشیند و سجده کند و در آخر نماز بسجدهٔ سهو کند
و همچنین است

و همچنین است حکم آنکه ترک تشهد کرده بود و بعد از قیام بیادش آید و اگر بعد از آنکه سلام باز داده
بیادش آمد که تشهد ترک کرده بود یا صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترک کرده بود قضا
کند آنرا قسم ۳ شک در عدد رکعت پس اگر باشد در عدد نماز دو رکعتی یا سه رکعتی
یا در دو رکعت اول نمازهای چهارگانه اعاده کند نماز را و همچنین اگر نداند که چند رکعت نماز
گذارده اعاده کند اگر شک در فعلی باشد که از آن منتقل شده التفات بآن نکند و الا که از آن
منتقل نشده آنرا بجای آورد پس اگر بعد از آنکه آنرا بجای آورد بیادش آمد که آن فعل کرده بود
نماز را از سر گیرد اگر فعل رکنی باشد و الا اعاده نباشد و اگر کسی شک کند بر آنچه بر دو رکعت
زیاده است در چهار رکعتی و هیچ طرف پیش او غالب نیست بنا کند بر آنکه بیشتر است و بعد از آنکه
نماز را تمام کند آن مشکوک را بجهة احتیاط بگذارد پس کسی که شک کند میان آنکه دو رکعت
گذارده یا سه رکعت یا میان آنکه سه رکعت گذارده یا چهار رکعت بنا بر آن عدد نهد که بیشتر است
پس چون سلام باز دهد یک رکعت ایستاده بگذارد یا دو رکعت نشسته و کسی که شک کند
میان آنکه دو رکعت گذارده یا چهار رکعت بنا بر چهار رکعت نهد پس چون سلام باز دهد دو
رکعت ایستاده بگذارد و کسی که شک کند میان آنکه دو رکعت گذارده یا سه رکعت یا چهار رکعت
بنا بر چهار رکعت نهد پس چون سلام باز دهد دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته
مسائلی تعلق باین فصل دارد مسئله ۱ اعتباری نیست بسهو کسی را که سهو او بسیار شود
و پیاپی باشد و همچنین اعتباری نیست مر سهو امام گاهی که ماموم بر آن محافظت کند و هم
چنین است عکس این و اعتباری نیست مر سهو در سجدهٔ سهو مسئله ۲ آنکس که سهو کند
در نماز سنت بنا کند بر اقل و اگر بنا کند بر اکثر جایزست مسئله ۳ کسی که شک کند در نماز
بسهو سخن گوید یا بایستد در محل نشستن یا عکس بسهو یا سلام دهد پیش از تمام کردن نماز بسهو
واجب میشود بر او دو سجدهٔ سهو بر کسی که شک کند در میان آنکه چهار رکعت گذارده یا پنج رکعت

ننماید و سجدهٔ سهو کند مسئله ۷ محل سجدهٔ سهو بعد از تمامی نماز است و در ان بگوید بسم الله و بالله اللهم
صل علی محمد و آل محمد یا بگوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از ان تشهد شکسته بخواند و سلام
دهد مسئله ۸ مکلف گاهی که ترک کند نماز را بعمد یا بسهو یا فوت شود از و بسبب خواب یا مستی
و او مسلمان باشد قضا کند آن نماز را و اگر در تمام وقت نماز بیهوش باشد یا آنکه کافر باشد پس قضاها
آن بر وی نیست و مرتد قضا کند نمازهای که در ایام رده فوت کرده است اگر کسی نیابد بواجبه طهارت
بان میکند از آب و خاک نماز از وی می افتد ادا و قضا هر دو مسئله ۹ گاهی که در اید وقت نماز
فریضه و بر و نماز فوت شده باشد اختیار دارد در تقدیم هر کدام که خواهد اگر نماز حاضر وقت او
تنگ باشد مستحبست که او را تقدیم کند مسئله ۱۰ نمازهای فوت شده بترتیب بگذارد چون نمازهای
حاضر مسئله ۸ کسی که نماز فرض از و فوت شده و نمیداند که آن چه نماز است بگذارد دو رکعتی
و سه رکعتی و چهار رکعتی مسئله ۹ کسی که در شهر خود باشد قضا کند نمازی را که در سفر فوت کرده بقصر
و مسافر قضا کند نمازی را که در حضر فوت کرده بتمامی مسئله ۱۰ مستحبست قضا کردن نمازهای
سنت مرتبه و اگر بسبب مرضی از و فوت شده باشد سنتست که صدقه کند از هر دو رکعت
مدی طعامی پس اگر نتواند از هر روز مدی بدهد

باب ۷ در احکام نماز جماعت

واجبست در نماز جمعه و هر دو عید بشرایط مذکوره و مستحبست در فرایض باقیه و هر دو عید
با عدم شرایط و در استسقا و منعقد میشود جماعت بدو کس و بیشتر و درست نیست جماعت
گاهی که میانهٔ امام و ماموم زن باشد و همچنین جماعت درست نیست گاهی که امام در مکان بلند باشد
و ماموم در پائین او بود بلندی که اعتبار بان بود و بعکس جایز است و دور نشود ماموم از امام دوری
بیش از عادت گاهی که میانهٔ او و میانهٔ امام هیچ صف نباشد و اگر ماموم امام را در رکوع دریابد رکعت
را که دریافته والا نه و ماموم قراءت نکند گاهی که امام مرضی او باشد و مقدم نشود ماموم در افعال و اب

و واجبست ماموم را

و واجبست ماموم را نیت اقتدا کردن و جایز است اقتدا کردن با آنکه نماز ایشان مختلف باشد
در فرض و هرگاه که ماموم یکی باشد مستحبست که از جانب راست امام بایستد و اگر بسیار باشند
از پس سر امام نماز گذارند الا گاهی که امام و ماموم برهنه باشند که آن هنگام امام در میان ایشان
بنشیند و همچنین اگر امام و ماموم زن باشند که آن هنگام اگر زن بمرد اقتدا کند و با مردان نماز گذارد
از ایشان متاخر شود و شرط است در امام تکلیف و عدالت و حلال زادگی و امامت نکند کسی که نشسته نماز
گذارد کسی را که ایستاده گذارد و نه امّی ناخوانندهٔ خواننده را و نه کسی که زبان او درست نباشد
کسی را که زبان او درست بود و نه زن مرد را و نه خنثی را و هاشمی و صاحب مسجد اولی است
بتقدیم و هرگاه که چند کس باشند که شروط امامت در ایشان و در امامت اختلاف کنند مقدم
دارند جماعت کسی را که قراءت او بهتر باشد پس اگر در قراءت مساوی باشند پس آنکه در سن بیشتر
بود پس آنکه صورت او بهتر بود و مکروهست که اقتدا کند حاضر بمسافر و متطهر بآب بمتیمم و
کسی که سالم باشد از علتها با مجذوم و ابرص و بکسی که حد شرعی بر و جاری شده باشد و توبه نکرده
باشد و مکروهست امامت کسی که او را مکروه میدارند و مکروهست که اعرابی امامت مهاجرین
کند مسایل که بابن باب متعلقست مسئله ۱ اگر امام در اثنای نماز حدث کند نایبی
بدارد و گر بمیرد یا بیهوش شود جماعت کسی را بامامت مقدم دارند مسئله ۲ اگر در آید در
مسجد و امام را در رکوع دریابد و ترسد که داخل صف شود رکعت از و فوت شود همانجا
رکوع کند و برود و لاحق جماعت شود مسئله ۳ گاهی که امام تکبیر احرام گفت و کسی را که در
نماز است قطع کند نماز خود را و اگر در نماز فرض است آنرا نقل بسنت کند و دو رکعت
نماز تمام کند و نماز فرض با امام بجماعت بگذارد و اگر امام اصل بود فریضه را نیز قطع کند
و تابع امام شود مسئله ۴ اگر فوت شود از و بعضی نماز جماعت بگذارد و آنچه دریافته
است با امام اول نماز خود پس چون امام سلام باز دهد برخیزد و نماز را تمام کند مسئله ۵

مستحبست عمارت کردن مجدها و سر باز او و گردانیدن متوضاها بر در مسجد و مناره
با دیوار مسجد و چراغ کردن در و در شب و بحال عمارت آوردن آنچه منهدم شده باشد
در غیر آن از مساجد بخرج کنند و حرامست زینت کردن مسجد به طلا و نقره و نقش
کردن او بصورت و فرا گرفتن یا پاره از و در ملکی یا راه گذاری و آوردن
بجانب در و بیرون آوردن سنگ ریزها از و و بازپس آوردن اگر بیرون برده
باشند و مکروهست بلند گردانیدن و ساختن کنگرها و ساختن محرابها در
داخل دیوار و آنرا در رهگذر ساختن و خرید و فروخت دران کردن و بانگ
کردن بر گم شدها و اقامت حدود شرعیه دران نمودن و خواندن شعر و پیشه
کارها و خواب کردن و آب دهان در آن انداختن و دیوانگان را در انجا
گذاشتن و نافذ گردانیدن حکمها و مستحبست که چون در مسجد رود پای راست
پیش دارد و در در آمدن و بیرون رفتن دعا کند و سنتست که مسجد را برفند

باب ۱۱ در نماز خوف

و آن دو رکعتست خواه در سفر باشد یا حضر
تنها بگذارند یا بجماعت و شرطهای آن سه است یکی آنکه بسیار باشند چنانکه توانند
که بدو قسم شوند که هر قسمی مقاومت با دشمن توانند کرد دوم آنکه در جانب دشمن
کثرتی باشد که خلل شود بسبب آن خوف سیوم آنکه دشمن در جهت قبله باشد و کیفیت
این نماز آنست که امام بگذارد با طایفهٔ اول یک رکعت و در رکعت دوم بایستد
تا ایشان نماز خود تمام کنند و سلام باز دهند و بمقابل دشمن روند پس طایفهٔ دیگر بیایند
و امام با ایشان رکعت دوم خود بگذارد و بنشیند بتشهد و توقف کند در آن تا
طایفهٔ دوم باو رسند پس سلام باز دهد با ایشان و اگر نماز سه رکعتی باشد با طایفهٔ اول
یک رکعت بگذارد و با طایفهٔ دوم دو رکعت یا بعکس این و واجبست فرا گرفتن سلاح با

خود ماموم

با خود مادام که منع نکند سلاح چیزی را از واجبات نماز و اگر ضرورت باشد فرا گرفتن سلاح با وجود منع
چیزی از واجبات نماز بر گیرند و هرگاه که خوف سخت شود نماز را بگذارند چنانکه ممکن
بود ایستاده یا در راه رفتن یا پیاده یا سوار و سوار سجده کند بر پیش کوهه زین و اگر
نتواند اشارت کند بسجود و روی بقبله کند آن قدر که تواند و اگر با شدت نیز نماز نتواند
گذارد بتسبیح بگذارد بعوض هر رکعتی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و کسی که در وحل گرفتار باشد و غریق نماز را باشارت بگذارند و قصر نکنند الا با سفر یا خوف والله اعلم

باب ۸ در نماز مسافر

می باشد در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت بپنج شرط
یکی از ان قصد کردن مسافت شرعی که آن هشت فرسخ است یا چهار بآنکه هم در روز واگردد دوم
آنکه قصد قطع نشود سفری او بآنکه بشهری رسد که در انجا ملکی دارد که در ان وطنی ساخته بود و مدت
شش ماه یا آنکه عزم کند بر اقامت ده روز در ان شهر و اگر قصد کند مسافت مذکور را و حال
آنکه او را بر سر آن مسافت منزلی هست قصر کند نماز را در راه تنها سیوم آنکه سفر مباح باشد
و مشروع باشد پس اگر عاصی باشد بسبب سفر قصر نکند چهارم آنکه سفر او زیاده از حضر او نباشد همچون
کشتی بان و مکاری و شبانان و کسی که در بادیه بسر می برد و کسی که میگردد از پی تجارت خود و ضابطه
آنست که مقیم نشود در شهر خود ده روز و اگر اقامت کند یکی ازین طایفه در شهر خود یا غیر خود
ده روز قصر کند نماز را گاهی که از آنجا بیرون رود پنجم پوشیده شود از چشم او دیوارهای
شهر یا آواز بانگ نماز بگوش او نرسد از ان شهر پس جایز نیست قصر کردن پیش ازین و گاهی که شرایط
پنجگانه حاصل شود قصر کردن واجبست الا در حرم خدای تعالی و حرم پیغمبر علیه الصلوة والسلام و مسجد
کوفه و حایر که مسجد امام حسین است علیه السلام پس درین مواضع مخیرست میان قصر و اتمام
و اگر با وجود شرایط در غیر این مواضع اتمام کند بعمد اعاده کند و اگر نداند اعاده بر وی نیست و اگر
بفراموشی تمام کرد اعاده کند در وقت نه در خارج وقت و اگر مسافرت کند بعد از انکه وقت

نماز در آمده باشد قصر کند با بقای وقت و اگر از سفر بیاید بعد از دخول وقت تمام کند و اگر مسافر بشهری
رسد و نیت اقامت ده روز نکرده تا سی روز بقصر بگذارد و بعد از آن تمام کند **کتاب** در بیان
زکوة و احکام آن بدانکه زکوة بر دو قسم است زکوة مال و زکوة فطر و درین جا بابهاست
باب ۱ در شرایط واجب شدن زکوة و وقت وجوب بدانکه واجب میشود زکوة
مال الّا بر عاقل و بالغ آزاد که مالک باشد بر نصاب زکوة و تواند که در آن مال تصرف کند
و مستحب است هر کسی را که تجارت کند در مال طفل از اولیای او و بیرون کردن زکوة از مال طفل
و مالی که غایب باشد و صاحب نتواند که تصرف در آن بکند واجب نمیشود در وی زکوة و اگر
چند سال بر وی بگذرد و همچنین مستحب است که چون بدست آید زکوة یکسال از وی بیرون کند و زکوة
نیست در دین و زکوة مال قرض بر آنکس است که بقرض ستده اگر بگذارد آنرا بحال خود یکسال و چون
ماه دوازدهم بیند زکوة واجب میشود و گاهی که شرطهای زکوة در تمام سال موجود باشد و
جایز نیست تاخیر در اداء زکوة گاهی که قادر باشد بر ادا پس اگر تلف شود ضمان بکشد و جایز
نیست دادن زکوة پیش از آنکه وقت وجوبش در آید اگر پیش از آن بدهد پیش ستانند قرض
باشد و دهنده را رسد که از وی باز ستاند یا آنرا از حساب زکوة گیرد یا آنکه ستانند در
وقت وجوب زکوة همچنان مستحق باشد و زکوة بر دهنده واجب باشد و جایز نیست
که مال زکوة را از شهر خود بشهر دیگر برند و اگر مستحق زکوة در شهر خودش نباشد پس اگر چنین کند
ضمان بکشد و اگر مستحق زکوة در آن شهر نباشد نقل کند بشهری دیگر و اگر تلف شود ضمان بر وی نیست
و واجب است که چون مال زکوة بیرون میبرد نیت زکوة بکند بعد از آنکه زکوة بر کسی واجب
شد و ادا نکرد گاهی ضمان بکشد که در حین وجوب زکوة مسلمان بوده باشد و توانسته
باشد که زکوة را ادا کند نکرده باشد و کافر چون مسلمان شد زکوة ایام کفر از وی ساقط
میشود و کسی که زکوة بر وی واجب شد و توانست که بیرون کند گاهی که مالش تلف شود ضمان
بر وی نیست

بر وی نیست **باب ۲** در مالی که زکوة بر وی واجب میشود و آن نه چیز است و درین باب
سه فصل است **فصل ۱** در زکوة شتر و گاو و گوسفند بدانکه واجب میشود زکوة در اینها
بچهار شرط یکی آنکه هر یکی بنصاب زکوة خود رسیده باشند دوم آنکه خورش ایشان نه بچریدن باشد
سیوم آنکه یکسال تمام بر ایشان گذشته باشد چهارم آنکه بدیشان کار نکنند پس نصاب شتر دوازده
است چون شتر به پنج رسد گوسفندی باید داد و چون بده رسد دو گوسفند و چون به پانزده رسد
سه گوسفند و چون به بیست رسد چهار گوسفند و چون به بیست و پنج رسد پنج گوسفند و چون به بیست
و شش رسد بنت مخاض باید داد و چون بسی و شش رسد بنت لبون باید داد و چون
بچهل رسد حقه باید داد و چون بشصت و یک رسد جذعه باید داد و چون بهفتاد و شش رسد
در وی دو بنت لبون باید داد و چون بنود و یک رسد دو حقه باید داد و چون بصد و بیست و
یک رسد پس در هر پنجاه شتری حقه بدهد یا در چهل شتری بنت لبون و برین دستور عمل کند
هر چند شتر زیاده شود اما گاو پس او را دو نصاب است یکی سی است و در آن تبیعی یا تبیعه
باید داد دوم چهل است و در آن مسنه باید داد و اما گوسفند او را پنج نصاب است
چون چهل رسد او را گوسفندی باید داد دیگر صد و بیست و یک است در آن دو گوسفند باید
داد دیگر دویست و یک و در آن سه گوسفند باید داد دیگر سیصد و یک در وی چهار گوسفند باید
داد و دیگر چهار صد است درینجا هر صد گوسفند را یکی بدهد تا هر چند که برسد و آنچه زکوة بر آن
متعلق نمیشود و آن میان دو نصاب است نام نهاده میشود در شتر شنق و در گاو وقص
و در گوسفند عفو و اما چریدن این حیوانات پس او شرط است در تمام سال پس در اثنای سال
علف صاحب خورند از خود یا صاحب آنها را علف داد زکوة واجب نمیشود و چون دیگر بچرا
روند سال را از سر باید گرفت از هنگام باز گشتن بچرا و اما گذشتن یکسال بر آن پس او شرط
است در همه و آن دوازده ماه است و بمجرد آمدن ماه دوازدهم زکوة واجب میشود و اگر در اثنای سال

چیزی از نصاب کم شود وجوب زکوة ساقط میشود و اگرچه مقصود گریختن از زکوة بوده باشد
و اگر بعد از سال چیزی از نصاب زکوة کم شود زکوة ساقط نمیشود **مسایلی** متعلقست باین فصل
مسئله ۱ گوسفندی که فرا گرفته میشود در زکوة کمتر آن یکساله است از میش یا دو ساله
از بز و نر و ماده یکسانست و بنت مخاض از شتر و تبیع از گاو آنست که او را یکسال
تمام شده باشد و شروع در سال دوم کرده باشد و بنت لبون و مسنه آنست که او را دو سال تمام
بود و در سال چهارم در آمده باشد و جذعه از شتر آنست که در سال پنج در آمده باشد **مسئله ۲**
فرا نگیرند در زکوة گاو و گوسفند و شتری که خسته باشد و نه آنچه پیر باشد و نه آنچه بچه دار بود
و نه آنچه کور بود و داخل شمار نیست آنچه از برای خوردن و بر دادن بود و اگر شتران او
خسته باشند زکوة از وی فرا گیرند **مسئله ۳** کسی که بنت مخاض بر وی واجب شود و بنت
لبون دارد آنرا بدهد و دو گوسفند باز ستاند یا بیست درهم و اگر بعکس این باشد
بنت مخاض بدهد و دو گوسفند یا بیست درهم بدهد و همچنین است حال در حقه و جذعه
و ابن لبون برابر است با بنت مخاض **مسئله ۴** واجب نیست که زکوة عین آن مال
بدهد بلکه جایز است که قیمت آن بدهد **فصل ۲** در زکوة طلا و نقره بدانکه واجب
میشود زکوة در ایشان بچند شرط یکی سال و بیان آن گذشت دوم بنصاب خود رسیده
باشد سیوم آنکه سکه داشته باشد که در معاملات روا است و نصاب طلا بیست دینار است پس
در آن نیم دینار است واجب که بدهد دیگر چون چهار دینار بر آن زیاده شود دو قیراط
باید داد و همچنین است دایما و واجب نمیشود در کمتر از بیست دینار و نصاب نقره دویست
دینار است پس در آن پنج درهم می باید داد چون چهل درهم بر آن زیاده شود یک درهم و در کمتر از
دویست درهم و چهل درهم چیزی واجب نمیشود و زکوة نیست در سبیکها و در زیورها و اگرچه بقصد
آن باشد که زکوة از وی ساقط شود گاهی که از تمام شدن سال باشد و بعد از آن واجب میشود

در زکوة غلها

در زکوة غلها بدانکه واجب میشود زکوة در اینها بدو شرط یکی آنکه بنصاب خود رسیده باشد و نصاب
هر یک از اینها پنج وسق است که وسقی عبارت از شصت صاع و هر صاعی چهار رطل است
برطل عراقی پس واجب میشود در آن ده یکی اگر آب رودخانه یا آب باران یا بشتران خورده
باشد در آن ده نیم واجب میشود و هر چند که زیاده شود باین حساب زکوة باید داد و اگر
چه اندک باشد که بعد از وضع اخراجات آنچه بماند نصاب نباشد زکوة واجب نشود و اگر غله
هر دو جنس آب خورده باشد آنچه بیشتر باشد آنرا اعتبار کنند و اگر برابر باشد هر جنسی را زکوة
خود بدهد شرط دوم آنکه این اجناس زکوی در حالت روئیدن ملک او باشد پس اگر غله منتقل
شود باو یا آنکه بخرد یا بخشد یا غیر این زکوة بر وی نیست اگر این انتقال بعد از آن باشد
که غله بنیاد رسیدن گیرد و اگر پیش از آن باشد زکوة بر وی واجب است و زکوة متعلق
میشود بغلها گاهی که دانهای آن سخت شود و در خرما گاهی که بنیاد رسیدن کند و وقت
بیرون کردن زکوة در غله گاهیست که خشک شوند و در میوه هر گاه که جمع شود و چند جنسی
مختلف که هر یکی از آن بنصاب نرسد و لیکن اگر ضم کنند همه را با هم بنصاب رسد واجب
نیست ضم کردن آن **فصل ۳** در چیزهای که زکوة در آن مستحب است بدانکه زکوة مستحب است در
مال تجارت بچند شرط یکی آنکه سال بر وی بگذرد دوم آنکه راس المال یا زیادتی در تمام سال موجود باشد
سیوم آنکه قیمت کالای که تجارت بآن میکند بنصاب رسیده باشد و قیمت کنند کالای تجارت را
بنقره یا طلا و مستحب است زکوة در اسب بشرط آنکه سال بر آن بگذرد و چریده باشد و ماده باشد
پس در هر اسب مادیان عربی خوب دو دینار زر سرخ بدهد و در اسب زبون یک دینار و مستحب است
زکوة در هر چه در زمین میروید از دانهای غیر اجناس چهارگانه که مذکور شد گاهی که شرطهای که در وجوب
زکوة در غله مذکور شد در آن باشد و بعد ذلک زکوة آن بدستور زکوة غلات چهارگانه است و از علف
باب ۳ در بیان آنکسانی که زکوة را بایشان باید داد و ایشان هشت طایفه اند

طایفهٔ اول و دوم فقیران و مسکینان و ایشان آنانند که مالک قوت یکسالهٔ خود و عیال خود نباشند و عاجز
باشند از آنکه حاصل کنند بکار کردن آن مقدار که ایشان را کافی باشد و بدهند بکسی که ازین دو طایفه کنیزی یا
دارد که دران می باشد و بنده دارد که خدمت او میکند و اسبی دارد که سوار می شود طایفهٔ سیم
عاملان زکوة اند و ایشان کسانی اند که زکوة از مالک می ستانند و بمستحقان می رسانند طایفهٔ چهارم
مؤلفة قلوبهم و ایشان کسانی اند که استمالت ایشان دهند از برای جهاد و اگرچه کافر باشند
طایفهٔ پنجم رقابست و آن مکاتبانند و بندگانی که از تعدی صاحب در سختی باشند طایفهٔ
ششم غارمانند و ایشان کسانی اند که قرض کرده باشند و در غیر معصیت بخرج کرده
طایفهٔ هفتم فی سبیل الله است و آن هر چیزی است که مصلحت مسلمانان دران باشد یا
دران نزدیکی بحق تعالی باشد همچون جهاد و حج و بنای مسجدها و پلها و رباط طایفهٔ هشتم
ابن السبیل است و او کسی است که از شهر خود بغربت افتاده باشد و چیزی نداشته
باشد و اگرچه در شهر خود غنی باشد و داخل این طایفه است مهمان گاهی که سفر او
مباح باشد و شرطست در فقیر و مسکین ایمان و جایزست که زکوة باولاد مومنان دهند
و اگر مخالف مذهب حق زکوة را بر مثل خودی داده باشد چون خدای تعالی او را ره نماید
و بمذهب حق درآید زکوة را از مخالف بازستانند و شرطست که نفقهٔ ایشان بر زکوة دهنده
واجب نباشد و آن پدر و مادرست و هرچند که بالا رود و فرزندست و هرچند پست آید
و زوجه است و بنده و شرطست که هاشمی نباشد گاهی که زکوة دهنده غیر هاشمی باشد و هاشمی زکوة را
بهاشمی دهند و حلالست مر هاشمی زکوة مندوبه و جایزست که زکوة واجب را بآزادکردهای هاشمیان
دهند و جایزست که زکوة را تمام بیک کس دهند و بهتر آنست که زکوة را برین اصناف قسمت
کنند و کمتر آنچه بفقیر میدهند آن مقدارست که در نصاب اول واجب میشود و بیشتر آنرا حدی
نیست **باب ۴** در زکوة فطره و آن واجبست بر هر مکلف آزاد توانگر
که او مالک قوت یکساله باشد در نزد دیدن ماه شوال و وقت آن تنگ میشود در نزد گزاردن
نماز عید و جایزست

نماز عید و جایزست که در رمضان بدهند و موخر ندارند نماز عید مگر که عذری باشد و اگر از وقت
بگذرد قضا کند و اگر زکوة فطره را از مال خود بیرون کند بعد از آن تلف شود بی تقصیری ضمان
برو نیست و جایز نیست که آنرا از شهر خود نقل کنند مادام که مستحق دران شهر باشد و مقدار زکوة
فطره نه رطل عراقیست یا شش رطل مدنی از گندم و جو و خرما و مویز و برنج و کشک و از شیر چهار
رطل مدنیست و بهتر آنچه بدهد خرماست پس مویز پس آنچه غالب قوت او باشد و جایزست که
قیمت آن بدهد و واجبست که بیرون کند زکوة فطره را از نفس خود و از هر کسی که عیال او باشند از مسلمان
و کافر و بنده و آزاد و کوچک و بزرگ و اگرچه بسبب نفقهٔ ایشان دهد و واجبست در زکوة فطره
نیت کردن و رسانیدن آن بمستحق زکوة مال و بهتر آنست که زکوة فطره را تسلیم امام کنند و گاهی
امام غایب باشد بامینی از فقهاء امامیه دهند و جایز نیست که فقیر را کمتر از یکصاع بدهند
و بیشتر آنرا حدی نیست و سنت است که آنرا بخویشان خود دهد پس همسایگان و فقیر را سنت است
که زکوة فطره بدهند **باب ۵** در بیان خمس و آن واجب میشود در هر غنیمتی که از کفار حربی
بدست آید که آنرا بجنگ گرفته باشند و در آنچه از معدنها بیرون آید و در آنچه از دریا بغواصی بیرون
می آورند و در سودهای که از تجارت و زراعت و کارگری بدست آید گاهی که زیاده باشد
بر خرج یکسالهٔ او و عیال او و در آنچه از گنجها بیرون آید و در زمین ذمی که از مسلمانی بخرد و در مال
حلال که بحرام مختلط شود و تمیز نتوان کرد و نصاب معتبر در معادن و کنوز بیست دینار طلاست
و در مالی که بعوض بدست آید یک دینارست و در سودهای تجارت و زراعت و صناعات
آنچه زیاده باشد بر خرج یکسالهٔ او و عیال او بقدر اعتدال پس در آنچه زیاده باشد برین خمس واجب
می شود و وقت وجوب خمس حصول این چیزهاست و قسمت کرده میشود خمس این مالها بر شش
قسم یک سهم از آن خدای تعالی و سهم از آن رسول و سهم از آن خویشان پس این سه سهم از آن
امامست و یک سهم از آن فقیران هاشمی و سهمی از آن یتیمان هاشمی و سهمی از آن ابن السبیل ایشان

و این خمس را از شهر خود نبرند مادام که مستحقان در آنجا باشند و جایزست که بعضی را ازین
مخصوص خود کرده اند و معتبرست در ایشان ایمان و در تقسیم خمس و انفال هر چیزیست که
خاصهٔ امام باشد و آن هر زمینی است خراب که اهل آن هلاک شده باشند و هر زمینی که آنرا بجنگ
نگرفته باشند و هر زمینی که اهل آن تسلیم امام نموده باشند بی جنگی و سر کوهها و اندرون رودخانها
و زمینهای بایر که خداوندش نباشد و بیشهها و برگزیدهای ملوک و خانها و زمینها خاصهٔ ایشان
گاهی که نه بغصب در دست ایشان باشد و میراث کسی که وارثی ندارد و غنایم که حاصل
شده باشد که بغیر اذن امام بوده باشد پس اینها که مذکور شد از آن امامست و غیر او
را تصرف دران حرامست و حلال کردانیده اند ائمه علیهم السلام بر شیعهٔ خود تصرف
در مسکنها و متاعهای تجارت و کنیزکان که حق امام باشد و الله اعلم **کتاب** در بیان
روزه و در و چند باب است **باب ۱** در حقیقت روزه بدانکه روزه
از روی شرع نگاه داشتن خودست از چیزهای که روزه باطل میکردانید با آنکه
نیت آن بکند پس اگر روزهٔ معین بود همچون روزهٔ ماه رمضان بسست در و نیت تقرب
بخدا و الا که روزهٔ معین نباشد ناچارست از ذکر تعیین آن و وقت نیت روزهٔ فرض
از اول شبست تا طلوع صبح صادق اگر بعد ازین بگذرد روزهٔ آن روز فاسد باشد و اگر
فراموش کند نیت را تا وقت زوال نیت تواند کرد پس چون آفتاب زایل شد وقت نیت
فوت شد و امساک واجب بود و اگر روزهٔ رمضان یا نذر معین بوده باشد قضا باید
کرد و جایزست در روزهٔ رمضان یا نذر معین بوده باشد قضا باید کرد و جایزست
در روزهٔ رمضان که اول ماه نیت تمام بکند و جایزست که پیشتر از ماه نیز نیت کند
و روزهٔ شک را بسنت روزه دارند از شعبان پس اگر واقع رمضان بوده باشد مجزی
است و اگر صباح کند و نیت آن دارد که افطار کند و نکرد بعد از ان ظاهر شد که آن روزه
از رمضانست

از رمضانست امساک کند بقیهٔ روز را بواجبی و آن روزه را قضا کند و محل روزه از طلوع صبح دوم
است تا فرو رفتن آفتاب **باب ۲** در بیان آن چیزها که صایم را از آن امساک باید
کرد و آن بر دو قسمست واجب و ندب پس آنچه واجبست اکل است و شرب و جماع در
پس و پیش و منی را از خود آوردن و رسانیدن غبار بحلق بعمدا و بر جنابت بودن بعمد
تا طلوع صبح و این چیزها هفتگانه واجب میکردانند قضاهای روزه و کفارت را و واجب
میشود قضا تنها بافطار کردن بعد از صبح با گمان آنکه هنوز شبست و رعایت صبح نکرد با آنکه
قادر باشد بران و همچنین اگر کسی خبر داد او را که شب مانده است و رعایت نکرد و چیزی خورد
و حال آنکه صبح بوده و همچنین قضاء تنها واجب می شود و اگر پیش از غروب افطار کرد بسبب آنکه
هوا تاریک بوده و پنداشت که شب شده و اگر بر ظن او غالب شد که شب درآمده و افطار
کرد و خود هنوز روز بوده قضا برو نیست و همچنین قضاء تنها واجب میشود اگر کسی او را
خبر داد که شب درآمده و افطار کرد و هنوز روز بوده و همچنین اگر غسل نکرده بخواب رود بعد از آنکه
یکبار بیدار شده بود و بیدار نشود تا صبح برآید و همچنین قضاء تنها واجب میشود بقی کردن بعمد و
در رفتن آب بحلق گاهی که از برای خنکی آب در دهان کرده باشد نه از برای مضمضه از برای نماز
گزاردن و حقنه کردن بچیزهای روان و واجبست در روزه خود را نگاه داشتن از دروغ بستن
بر خدای تعالی و پیغمبران و ائمه علیهم السلام و غوطه خوردن در آب و دو قولست اصح آنست که حرامست
و لیکن واجبست امساک از هر چیزی حرام غیر آنچه ذکر کرده شد و این وجوب متأکد میشود در روزه
اما آنچه سنتست که در روزه از آن اجتناب نماید روغن در بینی چکانیدنست و سرمه در چشم کشیدن
است گاهی که دران صبر یا مشک باشد و خون گرفتن از خود و بحمام رفتن گاهی که ازین ضعف بهم رسد
بدید آید و بوییدن نرگس و ریاحین و حقنه کردن بچیزهای خشک و تر کردن جامه و بر جسد
و بوسه دادن و بازی کردن و در بر گرفتن گاهی که شهوت غالب باشد و نشستن زن در آب

و تباه نمی شود روزه بکیدن انکشتری و خاییدن کیه و چشیدن طعام کاهی که بپند ازد آب دهان و آب و دانه بر لهان برنج دادن و پای را از آب فرو هشتن **مسایلی** که بروزه متعلقست
مسئله ۱ در کفارت و کفارت واجب نمیشود الا با فطار رمضان و نذر معین و در قضای رمضان بعد از زوال و در اعتکاف واجب نزد بعضی و روزهٔ غیر معین همچون نذر مطلق و قضاء رمضان پیش از زوال و روزهٔ سنت واجب نمیشود بباطل کردن آنچیزی **مسئله ۲** کفارت روزهٔ معین آزاد کردن بنده است یا روزه داشتن دو ماه پیاپی یا طعام دادن شصت مسکین و کفارت روزهٔ قضای رمضان بعد از زوال طعام دادن ده مسکین است پس اگر نتواند سه روز روزه دارد و اگر در یک روز فعل مفطر مکرر شود کفارت نیز مکرر شود و اگر کسی عمد روزهٔ فرض را افطار کند تعزیرش کنند و اگر افطار را حلال داند بکشندش **مسئله ۳** کسی که اکراه کند زن را بجماع کفارت زن نیز بایدش داد و اگر زن برضا تن بجماع در داد کفارت نیز خود بدهد
باب ۳ در اقسام روزه و آن چهار است واجب و مندوب و مکروه و حرام پس روزهٔ واجب روزهٔ ماه رمضانست و روزه کفارت و روزهٔ در متعه حج در باب حج خواهد آمد و روزهٔ نذر و مانند آن همچون یمین و عهد و روزهٔ اعتکاف نزد بعضی و قضاء روزهٔ واجب و روزهٔ غیر رمضان حکم آن می آید اما ماه رمضان پس نشانهٔ آن دیدن ماه نو است یا کذشتن سی روز از شعبان یا آنکه دو کواه کواهی دهند بدیدن ماه و شرطهای وجوب روزه هفتست بلوغ و عقل تام و سلامتی از مرض و مقیم بودن در شهر خود یا در حکم اقامت بودن و خالی بودن از حیض و نفاس و شرایط وجوب قضاء روزه بکوعت و کمال عقل و اسلام و مرتد قضا کند آنچه فوت کرده در ایام رده و مخیرست قضا کنندهٔ روزهٔ رمضان در آنکه روزه را بشب رساند یا افطار کند پیش از زوال اما بعد از زوال تمام روزه واجبست و روزهٔ سنت تمام روزهای سالست الا آنچه حرامست و آنچه موکد است

موکد است شانزده نوع است پنجشنبهٔ اول از هر ماهی و چهارشنبه از هر دههٔ دوم و پنجشنبه آخر از دههٔ سوم و روز غدیر و روز مباهله و روز مبعث پیغمبر و مولود او علیه الصلوة و سلام و روزی که زمین را کسترانده اند که آن بیست و نهم ذی قعده است و روز عاشورا بر وجه اندوه و مصیبت و روز عرفه هر کسی که او را ضعیف نکرداند از دعا کردن و روز اول ذی حجه و اول رجب و تمام رجب و تمام شعبان و ایام البیض و هر پنجشنبه و جمعه سنت است امساک کردن و اکرچه محسوب نیست بصوم هر کسی که از سفر بیاید بعد از زوال یا پیش از زوال و لیکن افطار کرده باشد و هر حایض و نفسا کاهی که پاک شوند و هر کافر کاهی که مسلمان شود و کودک چون بالغ شود و دیوانه و بیهوش چون باخود آیند و درست نیست روزه مهمان سنتی و روزهٔ زن سنتی بی اذن شوهر و روزهٔ فرزند بی اذن مادر و پدر و روزهٔ بنده بی اذن خداوند اما مکروه روزه سنتیست در سفر و روزهٔ کسی که او را به طعامی خوانند و روزه عرفه کاهی که ضعیف آورد از دعا یا آنکه در هلال ذی حجه شک واقع شده باشد و روزهٔ عرفه شک کنند که روز دهم ماهست یا نهم و اما حرام روزهٔ هر دو عید است بر همه کس و ایام التشریق کسی را که در منا باشد و روزهٔ شک بقصد رمضان و روزهٔ نذر معصیت و روزهٔ صمت و وصال یعنی روزه بروزه بردن و روزهٔ فرضی در سفر الا روزهٔ نذری که تعیین آن بسفر کرده باشد و روزهٔ که بدل از دم متعه است و بدل از بدنه کسی که از عرفات باز کردد پیش از حضر باشد و آن کسیست که ده روز در شهر خود اقامت نکند **مسایلی** که باین باب متعلقست **مسئله ۱** روزهٔ واجب منقسم میشود به سه قسم اول مضیق که عدول از آن جایز نیست و آن روزهٔ رمضانست و قضای آن و روزهٔ نذر مطلق و روزهٔ اعتکاف قسم دوم مخیر که اگر خواهد روزه کیرد و اگر خواهد بدل آن بجای آورد و آن روزهٔ کفارت رمضان و جزای صید قسم سیوم مرتب سوکند است و قتل بخطا و ظهار دوم

مرتب و کفارت قضای رمضان **مسئله ۲** هر روزه واجبست که پیاپی باشد الا نذر مطلق و مانند آن و روزهٔ قضای رمضان و جزای قتل صید و هفت روز که بدل از هدیست
مسئله ۳ هر روزهٔ که شرطست در آن تتابع اگر افطار کند بعذری بنا نهد بر آنچه رفته و اگر افطار بغیر عذری باشد از سر کیرد مکر کسی که واجب باشد برو روزهٔ دو ماه و یکماه بروزه رود و بعضی از ماه دوم و اکرچه یک روز بود که بنا نهد و همچنین کسی که برو یکماه واجب باشد پس پانزده روز پیاپی بروزه رود که آن سه روز که بدلست از دم هدی تمتع کاهی که روز هشتم و نهم ذی حجه بروزه رود روزه کیرد سیوم را بعد از ایام تشریق
باب ۴ در احکام آنها که عذری دارند و روزه نمیتوانند داشت کاهی که زن حایض شود یا نفاسش آید هر وقت از روز که باشد روزهٔ او باطل میشود و قضا کند روزهٔ آن روز را و اکر صبی بالغ شود یا دیوانه باخود آید پیش از صبح آنروز روزه واجبی دارند و اگر بعد از صبح باشد روز ندارند و مریض چون صحیح شود و مسافر چون بشهر خود آید پیش از زوال و افطار نکرده باشد امساک کنند بقیهٔ روز را بواجبی و بحساب روزه بود آن روز و اگر این حال بعد از زوال باشد یا پیش از زوال بود و لیکن افطار کرده باشند امساک کنند بسنتی و بر و فرو بالای ایشان نیست و اگر کسی در رمضان مریض باشد و مرض او مستمر شود تا رمضانی دیکر ساقط میشود از او قضاء رمضان کذشته و صدقه دهد از آن هر روزی بدل طعام و اگر در میان هر دو رمضان صحیح کشت و عزم آن داشت که رمضان کذشته را قضا کند و واقع نشود قضا کند آنرا بعد از رمضان دوم و کفارت بر آن نیست و اگر عزم قضا کردن نداشت قضا کند و صدقه بدهد بدل طعام و حکم آنچه زیاده شود برو در رمضان همان حکم دو رمضانست و واجبست افطار بر هر مریض و مسافری که شروط قصر صلوة در سفر او باشد و اگر بروزه روند درست نباشد روزهٔ ایشان و مرد پیر و زن پیر

کاهی

آنرا و اگر بعد از صبح پاک باشند آنروز بسنتی امساک کنند

کاهی که بروزه داشتن عاجز باشند افطار کنند و صدقه دهند هر روزی بدل طعام و همچنین کند کسی که تشنکی برو غالب باشد و لیکن چون به شود قضا کند و زن آبستنی که وقت زاییدنش نزدیک باشد و شیر دهی که شیرش کم باشد افطار کنند و قضا کنند و صدقه بدهند و اگر بمیرد مریضی که روزهٔ از او فوت شده در میان اثنای مرض مستحبست که ولی او روزه را از او قضا کند و اگر بمیرد بعد از آن که روزه بران مقرر شده بود و فوت شده بود از او بسبب سفر یا غیر آن قضا کند آن روزه را ولی او که فرزند بزرکتر اوست از ذکور بواجبی و اگر دو ولی باشند روزه بکیرند و قضا کنند شوهر روزهٔ زن متوفی را اولی
باب ۵ در بیان اعتکاف و آن عبارتست از درنگ کردن از برای عبادت خدای تعالی در مسجد مکه یا در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا در جامع کوفه یا در جامع بصره و در دیگر مساجد اعتکاف نیست و روزه داشتن و سه روز درنگ کردن یا بیشتر و اعتکاف بر دو قسم است واجب و مندوب واجب آنست که واجب کردانیده باشند آنرا بر خود بسبب نذر یا مانند آن و مندوب آنست که قایم نماید آن بسنتی و لیکن چون دو روز بکذرد واجب میشود روز سیوم و باید که بیرون نیاید از مسجد الا از برای ضرورتی یا طاعتی چون همراهی نمودن یا پرسیدن مریضی یا نماز جنازه و ادا نمودن کواهی و چون بدین سبب بیرون آید باید که در سایه براهی نرود و ننشیند و نماز نکذارد مکر در مکه و مستحبست معتکف که شرط کند که هر کاه که او را عارضی باشد از اعتکاف بیرون آید باز رجوع تواند کرد در اعتکاف بیرون آمد او را میرسد که دیکر رجوع کند باعتکاف هر وقت که خواهد و قضا برو نیست و اکر این شرط نکرد و دو روز برو کذشت واجبست که روز سیوم نیز معتکف شود و اگر ضرورتی واقع شود که البته بیرون باید آمد بیرون آید و حرامست برو تمتع کرفتن از زنان و خریدن و فروختن نمودن و بوییدن چیزهای خوشبو و باکسی

مجادله کردن و باطل میکرداند اعتکاف را آنچه روزه را باطل میکرداند و اگر در ایام اعتکاف
مجامعت کند کفارت دهد مثل کفارت رمضان و اگر در شب باشد و اگر در روز رمضان
باشد کفارت باید داد و اگر افطار کند معتکف بغیر مجامعت از آن چیزهای که کفارت
را واجب میکرداند پس اگر اعتکاف او واجب شده باشد بسبب نذر معین قضا کند
یا مانند آن کفارت بدهد والا کفارت برو نیست مگر آنکه سیوم روز باشد که اگر
در و افطار کند بآنچیزی که موجب کفارتست کفارت بایدش داد مطلق و اگر حائض
شود در اعتکاف و قضا کند اگر واجبی بود . باشد کتاب در بیان حج و در و بابهاست

باب ۱ در اقسام حج و آن حجة الاسلامست و آنچه واجب میکرداند به نذر
و مانند آن و بسبب آنکه خود را باجاره بکسی دهد از برای آنکه حج از برای او بگذارد
و بسبب آن حج واجب خود را فاسد کرداند اما حجة الاسلام پس آن واجب شده
باصل شرع یکبار در تمام عمر بر مرد و زن و خنثی به شش شرط بلوغ و کمال عقل و آزادی
و بودن زاد و راحله و قدرت بر راه کردن پس اگر کودکی حج بگذارد از فرض محسوب
نباشد مگر آنکه دریابد احد الموقفین را در حالت بلوغ و مجنون است حکم بنده و صحیح است
احرام بستن صبی غیر ممیز را و مجنون را و بنده را باذن خداوند او و اگر فقیری بگدایی
حج بگذارد مجزی نیست ازو بعد از آنکه توانائی حاصل کند او و اگر کسی قادر باشد بر حج گذاردن
و لیکن ضعیف باشد واجب نیست برو که کسی را بنیابت خود بحج فرستد و واجب میشود
حجة الاسلام با وجود شرایط در حال و اگر اهمال کرد باآنکه در ذمت او لازم شده بود تا وفات
کرد قضا کنند از نزدیکترین مکانی و مؤنت او از اصل مال او بدهند و اگر چه غیر از اجرة
آن نگذاشته باشد و جایز نیست کسی را که حج برو واجبست که حج سنت بگذارد یا
بنیابت کسی حج بگذارد و شرط نیست در حج گذاردن زنان براجبی وجود کسی که محرم
ایشان باشد

باب

ایشان باشد و نه اذن شوهر و لیکن در حج سنت هر دو شرطست و اما کسی که بنیابت دیگر
حج میگذارد شرطست درو اسلام و عقل و آنکه حج واجبست برو نباشد و اگر حج واجب
نباشد جایزست و اگر چه نایب ضرورت باشد یعنی حج نکرده باشد یا زنی باشد که اگر کسی
از بالای میت بتبرع حج بگذارد بری میشود ذمت میت از آن باب ۲ در انواع حج
و آن سه است تمتع و قران و افراد اما تمتع صورتش آنست که احرام بندد بعمره
که تمتع کننده است با وی حج از میقات پس بمکه رود و طواف کعبه بکند هفت نوبت و دو رکعت
نماز در مقام ابراهیم بگذارد و سعی کند در میان صفا و مروه هفت بار پس موی را کوتاه کند و حلال شود بر و
هرچه از احرام بسته بود پس چون از مناسک عمره فارغ شد ثانیا احرام حج بندد از مکه روز ترویه
و بعرفات رود نهم ذی الحجه و توقف کند آنجا تا غروب آفتاب و از آنجا بمشعر الحرام آید و بایستد در آنجا
بعد از طلوع صبح پس بمنی رود و جمره عقبه بیندازد و بعد از آن هدی را ذبح کند پس سر تراشد روز عید
در منی پس بمکه باز آید و هفت شب طواف حج بکند و دو رکعت نماز طواف بگذارد و برای حج سعی
کند پس طواف نسا هفت شب بجا آورد و دو رکعت طواف بگذارد و بمنی آید و شب یازدهم
و دوازدهم در آنجا باشد و جمرات سه گانه در آن دو روز بیندازد پس اگر روز سیزدهم
نیز در منی باشد جمره نیز بیندازد و این فرض کسیست که منزل او دور باشد از مکه بدوازده
میل یا پیشتر از هر طرف و اما افراد پس طریق او آنست که مقدم دارد حج را بعد از آن احرام
بندد بعمره جداگانه بعد از آنکه از حج خلاص شده باشد و قران همچنینست لیکن چون احرام
بحج بندد هدی را با خود همراه دارد و شرط تمتع نیتست و واقع کردانیدن او در ماهای
حج که آن ماه شوالست و ذو القعده و ذو الحجه و اتیان نمودن بحج و عمره در یکسال
و احرام بستن بحج از مکه و شرط با تیان نیتست و واقع کردانیدن آن در ماههای حج و بستن
احرام از میقاتست یا از منزلی و اگر دورتر از میقات باشد و جایزست مفرد و قارن را
طواف کردن پیش از رفتن بعرفات لیکن ایشان تجدید تلبیه کنند نزد هر طواف و واجبست

بر متمتع هدی و واجب نیست بر مفرد و قارن باب ۳ در بیان احرام و صحیح
نیست از میقاتهای معین و آن سنت است از برای کسی که از عراق آید عقیقست
است و بهتر آن مسلخست و میانه آن غمره و آخر آن ذات عرق پس جایز نیست
گذشتن از ذات عرق الا باحرام و از برای اهل مدینه مسجد الشجره است و در نزد ضرورت
جحفه و جحفه میقات اهل شامست باختیار و از برای یمن یلملم و از برای طایف قرن المنازل
و از برای حج تمتع مکه و کسی که منزل او نزدیکتر باشد بمکه ازین میقاتها پس منزل او میقات
اوست و فخ میقات کودکانست و کسی که براهی بحج میرود احرام بندد از میقات اهل
آن راه جایز نیست احرام بستن پیش ازین مواقیت اگر بعد از میقات بگذرد
و باز گردد و احرام از آنجا ببندد و اگر نتواند بازگشتن درست نباشد حج او و اگر براموشی
یا جهل بود اگر تواند باز گردد و اگر نتواند همانجا که بیادش آمد احرام بندد و اگر احرام
بستن فراموش کرد تا مناسک حج را تمام کرد درستست حج او بر یک روایت
و واجبات احرام نیتست و استدامة حکم تا فارغ شدن از حج و تلبیات او واجبست
یا اشعار که آن عبارتست از آنکه سنام شتر هدی را بشکافد از جانب راست و روی
شتر را بخون بیالاید یا تقلید که آن عبارتست از آنکه بیاویزد از گردن گوسفندی
که با خود دارد و کفش خود را که در آن نماز گذارده باشد و صورت تلبیات چهارگانه
اینست لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة و الملک لک لبیک لا شریک
لک لبیک و از واجبات احرام پوشیدن دو جامه است و از آنجا نماز
در آن توان گذارد و سنتست متمتع را که بسیار کردانیدن موی سر از اول
ذی القعده و پاکیزه کردانیدن اندام و چیدن ناخن و گرفتن چیزی از شارب
و گرفتن عانه و زیر بغل بنوره و غسل کردن پیش از احرام و احرام بستن در عقب
نماز پیشین

نماز پیشین یا فریضه دیگر یا شش رکعت یا دو رکعت و آواز بلند کردن تلبیه گاهی که
راحله او برآید بر بیدا اگر بحج آید از راه مدینه و دعا کردن بآنچه از پیغمبر و ائمه علیهم السلام
منقولست و تلفظ نمودن بآن نوع از حج که احرام بآن می بندد از تمتع قران و افراد
و شرط کردن که حلال شود از احرام آنجا که او را نگذارند که بمکه رود و اگر او را از حج منع کنند
عمره بجای آورد و مکرر کردانیدن تلبیه تا ببیند خانهای مکه را اگر متمتع و تا وقت زوال
روز عرفه اگر مفرد و قارن و تا آن هنگام که داخل حرم شود هر کسی که در مکه مقیم باشد و
سنتست احرام بستن در جامه که از پنبه محض باشد و حکم احرام زنان همچون احرام
مردست الا در آنکه جامه دوخته بر مرد حرام است و بر زن نه و منع نمیکند حیض و نفاس زنرا
از احرام باب ۴ در چیزهای که ترک آن می باید کرد در حالت احرام و واجب
از آن چهارده چیز است اول صید کردن در خشکی و نگاه داشتن آن و خوردن گوشت آن و
اشارت کردن کسی را بآن و در بستن بر آن و کشتن آن دوم تمتع گرفتن از زنان خواه بوطی باشد
یا بوسیدن یا دست در مالیدن یا نگاه کردن در و بشهوت یا در عقد نکاح آوردن ایشانرا
از برای خود یا از برای غیری و گواه شدن بر عقد نکاح سیوم منی را از خود بیرون آوردن
چهارم بوی خوش بکار داشتن پنجم دوخته پوشیدن مردانرا نه زنان و آنچه پشت پا را
بپوشاند ششم دروغ گفتن هفتم جدال کردن و آن گفتن لا و الله و بلی و الله است هشتم
کشتن جانورها که در جسد آدمی باشند نهم زایل کردانیدن موی از سر بی ضرورتی دهم
بکار داشتن روغنی که بوی خوش در آن باشد نزد ضرورت مثل خوردن و چراغ افروختن
یازدهم سر را پوشیدن مرد را دوازدهم در سایه براه رفتن سیزدهم ناخن چیدن
چهاردهم بریدن درخت و گیاه که در غیر ملک او روئیده باشد الا درخت میوه دار و خرما و نخل

زینت

ومکروهست سرمه کشیدن بچیزی سیاه و نظر کردن در آئینه بغیر شهوت وانکشتری در دست کردن
از برای حجامت کردن و خاریدن اعضا و پوشیدن سلاح باختیار بریک قول در همه
اینها قول دوم تحریمست و مکروهست نقاب بستن زنان را واحرام در جامهای چرکین و در جامهای
که علم دارد و حنا نهادن از برای زینت و در حمام شدن و لبیک کفتن در جواب کسی که بانک
وی کند و بوئیدن ریاحین و جایزست خاریدن جسد و سوال کردن مادام که خون نیاورد
باب ٥ کفارت که بر محرم واجبست و در و دو فصل است فصل ۱ در کفارت
صید واو در حیوانیست حلال که بقوت پریدن یا دویدن منع کند مردم را از خود در خشکی باشد
وجایزست صید کردن حیوان بحری واو آنست که در بحر می زاید و بزرک میشود پس در صید
حیوانات بری در شترمرغ جزای آن بدنه است واکر نتواند بدست آوردن بدنه
بهاء آن بکندم دهد وبشصت مسکین دهد هر مسکین دو مد و انچه از طعام شصت مسکین باشد
اتمام او برو نیست واکر بهای آن بدنه نداشته باشد روزه دارد و در کاو کوهی و خر کوهی جزاء
آن کاویست پس اکر نیابد بهاء آن بکندم دهد وبسی مسکین دهد هر مسکینی دو مد و واجب
نیست برو تمام کردن آن وهرچه ازان باشد ازان اوست پس اکر نیز عاجز شود روزه
بدارد و در آهو و روباه و خرکوش کوسفندی باید داد پس اکر نیابد بهاء آن بکندم دهد
وبده مسکین دهد هر مسکینی دو مد و آنچه زیاده باشد ازان اوست و واجب نیست
برو اتمام پس اکر نتواند روزه بدارد از هر دو مد یک روز پس اکر نتواند سه روز روزه
دارد و در شکستن خاکشترمرغ کاهی که جوزه جنبیده باشد از برای هر خاکی شتری
جوانی بدهد واکر هنوز نجنبیده باشد رها دهد شتر نحل خود را از شتران ماده بعدد خاکها
که شکسته است پس نتاج آن هدی است ازان کعبه پس اکر نتواند از هر خاکی کوسفندی
بدهد پس اکر نتواند

بدهد پس اکر نتواند ده مسکین را طعام دهد پس اکر نتواند سه روز روزه بدارد و در تخم قطا
وکبک کاهی که جوزه در آن جنبیده باشد کوسفندی یک ساله است واکر نجنبیده باشد
رها دهد کوسفند نحل را در کوسفندان ماده بعدد خاکهای که شکسته است پس
نتاج آن هدی است ازان کعبه پس اکر نتواند همچون خاک شترمرغست و در کوفتری کوسفند
پست و در جوزه آن بره ایست و در تخم آن درهمی و بر کسی که حلال باشد صید کند از
کوفتری درهمیست و از جوزه آن نیم درهم و از تخمش ربع درهمی و جمع میشوند هر دو
کفارت بر کسی که احرام بسته باشد و در حرم صید کند و در سوسمار و خارپشت و موش دشتی
بزغاله بدهد و در قطا و دراج و مانند آن بره و در کنجشک و قبره و صعوه مدی طعام بدهد
و در یک ملخ که بکشد و یک قمل که از خود بیندازد کفی طعامی بدهد و در ملخ بسیار کوسفندی
بدهد واکر از ملخ بسیار احتراز نتوان کرد چیزی برو نباشد واکر آن صیدی را که کشت
بخورد برو دو فدا لازم میشود واکر نخورد صیدی که غیر آنرا کشته است برو یک
فدا باشد واکر جماعتی شریک باشند در قتل صیدی بر هر یکی فدای واجب و لازمست و
کسی که صیدی با او باشد چون احرام بست آن صید در ملکیت خود او بیرون میرود
و واجبست برو که آنرا رها کند پس اکر آنرا نکاه داشت ضمان برو باشد مسائل که باین
فصل متعلقست مسئله ۱ کسی که احرام بست و هنوز در زمین حلست و صیدی بکشد
برو یک فدا لازم است و کسی که حلال باشد و در حرم صیدی بکشد قیمت آن برو لازم است
وجمع میشود هر دو بر محرم در حرم مادام که کفارة به بدنه رسیده باشد پس چون کفارة
به بدنه برسید مضاعف نمی شود مسئله ۲ کسی که صیدی بکشد ضمان او برو واجبست
خواه بعمد کشته باشد یا بسهو عالم بوده بتحریم یا نه واکر چند بار بخطا یا بعمد صید را
بکشد کفارت نیز بعدد آن واجب میشود مسئله ۳ اکر کسی مضطر شود در غیر صید

و میته نیابد صید را بخورد و فدا بدهد اکر داند که فدا میتواند داد والا میته بخورد
مسئله ٤ فدای صید مملوک ازان خداوندانست و غیر مملوک صدقه کند بعد ازان
وفدای کبوتر حرام بعلف دهد کبوتر حرم دهد مسئله ٥ فدای که لازم شود او را
در احرام حج نحر کند یا ذبح کند آنرا در منی واکر در عمره باشد بکشد آنرا در مکه هر
موضعی که میسر شد بحزوره مسئله ٦ اندازه حرم دوازده میل است در دوازده
میل کسی که در آنجا صید کند ضمان برو باشد فصل ۲ در بیان کفارت باقی محظورات
احرام و در و مسائل است مسئله ۱ کسی که جماع کند با زن خود پیش وقوف
در یکی از عرفات یا در مشعر الحرام خواه در قبل باشد یا در دبر بعمد یا بعلم بتحریم
باطل میشود حج او و برو است که این حج فاسد را تمام کند و سال دیکر قضا کند و بدنه
نحر کند خواه که حج فرض بوده باشد یا سنت و بر زن واجب میشود که مثل
این اکر مطاوع تن در داده باشد و واجبست بر ایشان که در سال آینده در آن
موضع که جمع شده اند تنها با هم نباشند تا از مناسک حج فارغ شوند واکر جبر
اکراه زن کرده باشد بر جماع صحیحست حج زن و کفارت او بر شوهرست واکر
جماع بعد از وقوف بر موقفین بوده باشد حج ایشان صحیح است و واجب میشود
بدنه بر هر یک از ایشان واکر پیش از طواف نسا مجامعت کند واجب میشود
برو بدنه واکر پنج نوبت طواف کرده باشد از طواف نسا پس کفارت برو نیست
واکر جماع کند در احرام بعمره پیش از سعی باطل میشود عمره او و واجب
میشود برو بدنه و اتمام آن عمره فاسد و قضاء آن واکر کسی نظر کند بغیر زن
خود و منی ازو بیرون آید واجب میشود برو بدنه پس اکر نتواند شتر
پس کاو پس اکر نتواند کوسفندی واکر نظر بزن خود کند بی شهوتی و منی ازو
بیرون آید

بیرون آید چیزی برو لازم نمیشود واکر بشهوت بود لازم میشود برو شتری واکر در حالت ملاعبه
منی ازو بیرون آید حکم نظر دارد واکر محرمی عقد نکاح کند از برای محرمی دیکر پس دخول کند
بر ایشان دو کفارت باشد مسئله ۲ کسی که در حالت احرام استعمال بوی خوش کند لازم میشود
برو کوسفندی خواه خود را بآن رنک کرده باشد یا بخور بآن کرده باشد یا خورده باشد
و باکی نیست بخلوق کعبه مسئله ۳ در چیدن هر ناخنی مدی طعام لازم میشود
و در چیدن ناخن هر دو دست و هر دو پا کوسفندی لازم میشود کاهی که همه را در
مجلس چیده باشد واکر در یک مجلس باشد دو کوسفند واکر مفتی فتوی دهد کسی را ناخن
چیدن پس ناخن بچیند و خون از انکشت او بیاید بر مفتی کوسفندی لازم می آید که بدهد
واکرچه از برای ضرورتی باشد مسئله ٤ در سر تراشیدن کوسفندی لازم میشود یا طعام
دادن ده مسکین هر یکی را مدی یا روزه داشتن سه روز واورا اکرچه مضطر شود بسر تراشیدن
مسئله ٥ در کندن موی هر دو بغل کوسفندی است و در یکی ازان طعام سه مسکین
واکر از سر او یا ریش او موی سفید بسبب دست نهادن او بیفتد صدقه کند کفی از طعام
واکر در حالت وضو ساختن باشد چیزی برو نیست مسئله ٦ در سایه براه رفتن
کوسفندیست و همچنین در سر پوشیدن واکرچه برای ضرورتی باشد مسئله ۷ در جدال بر راستی
سه کوسفند لازم میشود و همچنین در دروغ اکر یکبار باشد واکر دو بار باشد کاوی واکر
سه بار باشد شتری مسئله ۸ در استعمال روغن خوشبوی و در کندن دندان یک کوسفند
لازم میشود و در کوچک کوسفندی و در بعضی ازان قیمت آن مسئله ۹ مکرر میشود کفارت
جماع بتکرار آن و همچنین مکرر میشود کفارت پوشیدن جامه دوخته بتکرار پوشیدن کاهی که
مختلف باشد و همچنین حکمست در کفارة بوی خوش و در کندن درخت بزرک کاوی لازم میشود
مسئله ۱۰ کفارت لازم میشود بر کسی که بنادانی یا بفراموشی یکی از محظورات احرام ازو

حیا در شود مگر صید **باب ۶** در کیفیت طواف او یکبار واجبست در عمره که تمتع
می نماید بآن بحج و دو بار در حج تمتع و در هر یک از عمره و حج افراد و قران دو بار و طهارت
در و طهارت و پاکی جامه و بدن از نجاست و ختنه کردن در مرد و واجبست در و نیت
کردن و هفت نوبت گرد کعبه گردیدن و بنیاد کردن از حجر الاسود و گردانیدن حجر در
طواف و طواف کردن در میان کعبه و مقام ابراهیم و گذاردن دو رکعت نماز در مقام ابراهیم
و مستحبست در طواف دعا کردن در نزد دخول در مکه و در مسجد الحرام و خاییدن اذخر
و داخل مکه شدن از جانب بالا پا برهنه بآهستگی و وقار و غسل کردن از چاه میمون یا فخ
و در بر گرفتن حجر الاسود در هر بار و بوسیدن او و اگر از غلبگی نتواند اشارت
باو کند و دعا کردن نزد حجر الاسود در طواف و سنتست که چون بوقت که برسد نزد رکن
یمانی که آنرا مستجار گویند در بار هفتم که آخر طوافست دستها را بر دیوار کعبه بگستراند
و روی و شکم خود را بآنجا باز و بساید و بگوید اللهم البیت بیتک والعبد عبدک
وهذا مکان العائذ بک من النار و اعتراف کند بگناهان خود و از خدای آمرزش
خواهد و رکن یمانی و تمامی ارکانرا در برگیرد و سیصد و شصت نوبت طواف کند
هر طوافی هفت طوافی هفت بار گرد خانه بگردد و اگر نتواند سیصد و شصت بار
گرد خانه بگردد و بدانکه طواف رکنیست از ارکان حج و عمره کسی که عمدا ترک کند حج او
باطل است و اگر بسهو باشد اتیان نماید بآن اگر نتواند کسی را بنیابت خود بدارد تا
از برای او طواف کند و اگر شک کند در عدد طواف بعد از آنکه از آن فارغ شده آن
شک را اعتبار نکند و اگر شک در اثنای طواف باشد اعاده کند طواف را اگر شک
در ما دون هفت بار باشد و الا قطع کند طواف را و اگر طواف فرض بیادش آمد که
طهارت نداشت طواف را اعاده کند و واجبست که در طوافهای سبعهٔ فرض که بعد از

هر طوافی

و داخل خانه کعبه از جانب چپ گردانیدن

هر طوافی دو رکعت نماز بگذارد در مقام ابراهیم پس اگر دو طواف را باهم جمع کند و نماز در میانه
آن بگذارد باطل شود طواف او و مکروهست جمع کردن در طوافهای سنت و اگر کسی
زیاده کند بر طواف چیزی بسهو آنرا دو طواف گرداند مثلا هر طوافی هفت بار گرد کعبه باید
گردید او هشت بار بگردد تا مجموع چهارده بار باشد که دو طواف یکی بفرضیت و یکی
بنفل و این هنگام یکی چهار رکعت نمازش می باید گذارد و اگر کمتر از نصف گذارد طواف
را از سر گیرد و همچنین است حکم کسی که قطع کند طواف را برای حاجتی یا از برای گذاردن نماز سنت
و جایز نیست مقدم داشتن طواف حج تمتع و سعی آن بر وقوف عرفات الا زنی که از
حیض ترسد و اگر حایض شود پیش از طواف متعه انتظار وقوف بکشد پس اگر پاک نشود
باطل متعهٔ او و میگردد حج او و حجهٔ مفرده و قضا کند عمره را بعد از آن و اگر در میانه
طواف حایض شد پس اگر طواف از نصف گذشته بگذارد بقیهٔ طواف را و بجای آورد بقیهٔ
مناسک و بعد از آنکه پاک شود قضا کند آنچه فوت شده باشد از او و الا که طواف
او از نصف تجاوز نکرده باشد حکم او همچون حکم کسیست که طواف نکرده باشد و مستحاضه
هرگاه که بجای آورد آنچه واجبست برو حکم او حکم طاهرست **باب ۷**
در بیان سعی او و واجبست در هر احرامی یکبار و واجبست در و نیت کردن
و ابتدا کردن بصفا و ختم بمروه کردن و سعی کردن هفت بار چنانچه از صفا که بمروه
رود یکبار باشد و از مروه که بصفا باز آید دو بار باشد و همچنین تا هفت بار
تمام شود و مستحبست که در حالت سعی با طهارت باشد چون از طواف فارغ شود
حجر الاسود را در برگیرد و آب زمزم بیاشامد و غسل کند از دلوی که مقابل حجر الاسود است
و بیرون رود از در صفا و ببالای صفا برود و روی بر رکن حجر الاسود کند و تکبیر و تهلیل
بگوید هفت بار و دعا کند و هر دو طرف سعی گاه براه برود بآهستگی و از مناره

رح

تا زقاق عطارین روان بدود که از وادی محسرست و در حالت دعا کند بآنچه خواهد
و پیاده سعی کند و سعی رکنی از ارکان حج و عمره است باطل میشود بترک کردن آن بعمد
نه بسهو و اگر بسهو ترک کند سعی را باز گردد و بجای آورد پس اگر نتواند کسی را بنیابت
خود بدارد و اگر بر هفت بار چیزی زیاده کند به عمد باطل شود سعی او و اگر بسهو باشد
باو باز گردد و اگر عدد آنرا بجای نیاورده باشد و اگر قطع کند سعی را از برای
گذاردن حاجتی یا نماز فریضه تمام کند آنچه مانده و اگر گمان برد که سعی را تمام کرده
پس حلال شد و با اهل خود مجامعت نمود یا ناخن چید بعد از آن بیادش آمد
که یکبار از آن کم کرده تمام کند و گاوی را بکفارة ذبح کند و چون متمتع از سعی عمره
فارغ شود تقصیر کند و عبارتست از آنکه پارهٔ مویی از جوانب سر و ریش بگیرد و
ناخن را بچیند و سر را بتراشد ذبحی برو واجب شود و همچنین است اگر فراموش کند
تا احرام بستن بحج ~~تا آن زمان که در عرفات حاضر باشد~~ و متمتع چون تقصیر کرد
حلال میشود برو هر چه بسبب احرام برو حرام بود مگر صید مادام که در حرم باشد و سنتست
که همچنان بر هیئت محرمان باشد در ترک جامهٔ دوخته پوشیدن **باب ۸**
در بیان افعال حج و در و چند فصل است **فصل ۱** در احرام بحج چون متمتع از مناسک
عمره فارغ شود واجبست برو احرام بستن بحج از مکه و سنتست که احرام بگیرد روز
ترویه که هشتم ذی الحجه است در وقت زوال از شیب میزاب و کیفیت احرام
همچنانست که از پیش گذشت الا آنکه نیت کند احرام بحج و قطع کند تلبیه را در روز
عرفه در هنگام زوال و اگر فراموش کند احرام بستن بحج تا آن زمان که در عرفات حاضر باشد
یا یادش آمد باز گردد بمکه و احرام ببندد و اگر نتواند همانجا احرام ببندد و اگر یادش
نیاید تا فارغ شدن از مناسک حج چیزی برو لازم نمیشود **فصل ۲** در وقوف بعرفات

و آن رکنیست

تقصیر

و آن رکنیست از ارکان حج و باطل میشود حج بترک کردن آن عمدا و اگر ترک کرد آنرا
بفراموشی تا وقتش گذشت و در مشعر الحرام نیز حاضر شد باطل شد حج او و واجبست
در وقوف بعرفات نیت کردن و ایستادن تا غروب آفتاب روز عرفه و اگر در
روز عرفات نتواند ایستاد از برای ضرورتی در شب بایستد اگر چه نزدیک به صبح باشد
و اگر شب نیز نتواند ایستادن یا فراموش کند ایستادنرا تا صبح طالع شود بایستد
در مشعر الحرام و حج او صحیح باشد اگر باز گردد از عرفات پیش از غروب بعمد یا علم بآن
واجب میشود برو بدنه و اگر عاجز آید از بدنه روزه بدارد هجده روز و اگر بفراموشی
یا بجهل باشد چیزی برو لازم نمیشود و نمره و ثویه و ذو المجاز و عرنه و اراک حدهای عرفات
و مجزی نیست وقوف باینها و مستحبست که بیرون رود از مکه بمنا روز ترویه
بعد از زوال و امام نماز را در آنجا بگذارد و بعد از آن شب در منی باشد تا صباح عرفه
بگذرد از وادی محسر تا آفتاب برآید و دعا کند نزد فرود آمدن در منی و بیرون
رفتن از آن و در راه عرفات بر دست چپ کوه بایستد و دعا کند بآنچه از پیغمبر
و ائمه علیهم السلام منقولست و بپا بایستد و سنتست که در روز عرفه نماز پیشین
و پسین را در اول وقت باهم بگذارد بیک اذان و دو اقامت و مکروهست
ایستادن در بالای کوه خواه که سوار باشد یا پیاده **فصل ۳** در وقوف در مشعر الحرام
چون آفتاب روز عرفه فرو رود بباید بمشعر سنتست که بآهستگی و وقار برود و دعا
کند نزد کثیب احمر و نماز شام و خفتن را باهم در مشعر بگذارد اگر چه چهار یک از شب گذشته
باشد و جمع کند میان شام و خفتن بیک اذان و دو اقامت و واجبست در وقوف بمشعر
نیت کردن و بودن در آنجا از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و اگر این وقت از او فوت شود
بجهة ضرورتی تا زوال مجزیست و اگر از مشعر روان شود پیش از طلوع صبح بعمد یا علم بآن

گوسفندی بکفارة ذبح کند و صحیح باشد حج و اگر در عرفات ایستاده باشد و جایزست
زنرا و کسی را که از ظالمی یا غریمی ترسد که پیش از طلوع صبح روان شوند از مشعر
و مقدار مشعر میان تا زنین است تا حیاض تا وادی محشر و وقوف در
مشعر رکنیست از ارکان حج پس کسی که بگذارد آنرا در شب و روز بعمد باطل
شود حج او و اگر بفراموشی ترک کرده باشد و حال آنکه عرفات را دریافته باشد صحیح
است حج **مسائلی** که باین فصل متعلقست **مسئله ۱** وقت وقوف اختیاری بعرفات
از زوال آفتاب روز عرفه است تا غروب او و وقت وقوف اختیاری بمشعر میانه
طلوع فجر است از روز عید تا طلوع آفتاب و اضطراری تا وقت زوال آفتاب پس اگر کسی
دریافت یکی از این دو موقف را در وقت اختیاری و فوت شد از و آن موقف
دیگر از برای ضرورتی صحیحست حج او و اگر یافت هر دو موقف را در وقت اضطرار
فوت شد حج او بر قول بعضی از اصحاب اما اگر دریافت یکی را در وقت اضطراری
فوتست حج او به قول همه اصحاب **مسئله ۲** کسی که حج از و فوت شود ساقط میشود
از و افعال آن و حلال شود بعمره مفرده و قضا کند حج را در سال آینده با وجوب آن
مسئله ۳ و سنتست ایستادن در مشعر بعد از نماز و دعا و کام نهادن بر زمین مشعر
ضرورت و او بالا رفتن بر قزح و دعا کردن در ان **مسئله ۴** سنتست برچیدن
حصبات رمی از مشعر و جایزست برچیدن سنگ از مساجد جایز نیست و از
غیر حرم جایز نیست **فصل ۴** در احکام فرود آمدن در منی بدانکه واجبست در روز
نحر در منی بدانکه واجبست سه چیز یکی از ان انداختن جمره عقبه بهفت سنگ ریزه
که برچیده باشد آنرا از حرم و باید که آن سنگ ریزها بکر باشد یعنی کسی دیگر آنرا ننداخته
باشد و نیت کند و باید که آن سنگ ریزها به فعل او بجمره رسد تا نجه آنرا انداختن گویند

وسنتست

وسنتست که آن سنگ ریزها سست باشد و نقطهای سپید بر آنجا باشد که یک رنگ مکروهست
و هر یکی بمقدار سر انگشت باشد و شکسته نباشد و سخت نباشد و در حالت رمی با طهارت
باشد و دعا کند نزد انداختن هر سنگ ریزه و دور شود از جمره بمقدار ده ارش یا پانزده
ارش پس آنرا بر شکم ابهام نهد و بسر انگشت سبابه بیندازد و روی بجمره عقبه کند و پشت
بقبله کند و در دو جمره باقی رو و پشت بقبله کند و جایزست انداختن از کسی که مریض
باشد واجب دوم ذبحست واجبست بعد از رمی ذبح بترتیب و ذبح کشتن هدیست
وان واجبست بر متمتع خاصه در حج فرض و نفل و بر مفرد و قارن مستحبست و مولی
مخیر است میان الزام بنده خود بروزه داشتن و میان آنکه از بالای او ذبح هدی
بکند و اگر این بنده پیش از وقوف در احد موقفین آزاد شود لازم میشود بر وی هدی
اگر تواند و الا روزه بدل آن بدارد و واجبست در هدی نیت کردن و ذبح
کردن در منی در روز عید و واجبست که در هدی واجب کسی را شریک خود نکرداند
و هدی می باید که از بهیمه انعام باشد که آن شتر و گاو و گوسفند است و شتر می باید
که پنج ساله باشد و در سال ششم شروع کرده باشد و دو بار زاییده باشد و
گاو و گوسفند می باید که شروع در سال دوم کرده باشد و اگر گوسفند میش بود
یکساله مجزیست و واجبست که هدی تام الخلقه باشد و کور و لنگ و بیرو شکسته
و گوش بریده و خصی و رنجور جایز نیست و می باید که لاغر نباشد بحیثیتی که پیه
در گرده او نباشد و سنتست که فربه باشد و آنرا با خود بعرفات برده باشد
و از شتر و گاو ماده بهترست و از گوسفند نر و سنتست که در حالت ذبح
دعا کند و سه یک هدی خود بخورد و سه یک آن بهدیه فرستد و سه یک آن بصدقه دهد
و اگر هدی پیدا نشود و بهای آن دارد ثمن آنرا بگذارد نزد امینی که آنرا بخرد و ذبح کند

در طول ذی الحجه و اگر ثمن آن نیابد روزه بگیرد سه روز پیاپی در حج و هفت روز چون با اهل
خود باز گردد و جایز نیست که روزه این روز در اول ذی حجه بدارد و تأخیر افضل است
و جایز نیست که پیش از در آمدن ذی حجه روزه بدارد پس اگر در ذی حجه روزه
بدارد پس اگر ذی حجه گذشت و روزه نداشته واجب میشود برو هدی در سال
آینده در منی اما هدی قران پس ذبح آن یا نحر آن در منی اگر آنرا مقارن حج
گردانیده باشد و در مکه اگر آنرا مقارن عمره گردانیده باشد و جایزست که بر شتر
و گاو هدی سوار شود و شیر آن بخورد مادام که مضر نباشد آن بهدی و بچه او و هرگاه
که هدی قران هلاک شود واجب نیست که عوض آن بدهد مگر آنکه ضمان او برو باشد
مانند هدی کفارات و واجب نیست که هدی را بصدقه دهد مگر آنکه نذر کرده باشد و جایز
نیست که چیزی از هدی واجب بسبب نذر یا کفارت بآنکس دهد که هدی ذبح کرده است
و اما اضحیه پس سنتست در روز عید و سه روز بعد از ان در منی و دو روز
بعد از عید در غیر منی و مجزیست هدی متمتع از اضحیه او و اگر اضحیه را نیابد پس
بهای آنرا بصدقه دهد و مکروهست تضحیه کردن بآنچه خود پرورده است و دادن
پوست آنرا بقصاب واجب سیوم حلقست واجبست در روز نحر بعد از نحر
یا ذبح سر تراشیدن یا پاره از موی سر یا ریش گرفتن و سر تراشیدن مرد را افضل است
به تخصیص کسی که حج اولش باشد و کسی که موی سر را عسل و روغن مالیده باشد
عادت اعرابست و زنرا تقصیر متعینست و اگر از منی بیرون آید و حلق و تقصیر نکرده
باز گردد و یکی از ایشان بجای آورد پس اگر نتواند باز گشتن حلق یا تقصیر کند بواجبی هر جا که
باشد و موی را بمنی فرستد تا در آنجا دفن کنند بسنتی و کسی که موی بر سر او نباشد استره را
بر سر بمالد و طواف زیارت جایز نیست پیش از حلق یا تقصیر پس اگر بعمد طواف کند

پیش از حلق

پیش از حلق یا تقصیر گوسفند بکفارت ذبح کند و اگر بسهو باشد چیزی برو نیست طواف را
اعاده کند پس چون حلق یا تقصیر کرد حلال شد برو هر چه از او احرام بسته بود غیر
بوی خوش و زنان پس چون طواف زیارت کرد بوی خوش برو حلال میشود بر زنان بطواف
نسا کردن **فصل ۵** در بیان باقی مناسک حج چون حاجی در منی حلال شد اگر متمتع
باشد همان روز برود بمکه از برای طواف زیارت و اگر مفرد یا قارن بود تا آخر ذی حجه
میتواند رفت پس طواف کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد و بعد از ان بصفا رود
و سعی کند و دو رکعت نماز چنانچه در حج میکرد بعد از ان طواف نسا بکند هر یکی از طواف
و سعی بهفت شوط بعد از ان دو رکعت طواف نسا بگذارد و صفت اینها چنانست که
در عمره تمتع ذکر کرده شد و طواف نسا واجبست بر هر که حج کند چون از این مناسک
فارغ شد باز گردد بمنی و شب یازدهم و دوازدهم در منی باشد و بیندازد در
روز یازدهم و دوازدهم جمرهای سه گانه را هر جمره بهفت سنگ ریزه در هر روز
ابتدا کند بجمره اولی و بیندازد آنرا و بایستد از طرف چپ آن جمره تکبیر و دعا گوید
پس جمره دوم و سیوم را همچنین بیندازد و اگر ابتدا از جمره اخیر کرد رمی را اعاده
کند چنانچه ترتیب حاصل شود و وقت رمی درین روز از آفتاب بر آمدنست
تا فرو رفتن و جایز نیست در شب کسی را که عذر باشد که در روز نتواند همچون کسی که
از کسی ترسد و شبان و بندگان که روز بخدمت مشغول اند پس اگر روز سیوم در منی باشند
جمرها را بیندازند و الا سنگ ریزهای آنروز در منی بگذارند اگر شب یازدهم و دوازدهم
در غیر منی باشد واجبست برو که از هر شبی گوسفندی ذبح کند مگر آنکه در مکه بعبادت
مشغول بوده باشد و جایزست که بعد از نیمه شب از منی بیرون رود و جایزست
بیرون آمدن از منی در روز دوازدهم پیش از غروب آفتاب کسی را که در ایام احرام
از زنان و صید اجتناب کرده باشد و جایز نیست مر غیر او را الا بعد از غروب

تا اگر بیرون آید گوسفندی بر او لازم میشود و در نفر اول پیش از زوال کوچ بکند از منی
بلکه از زوال کوچ کند و در نفر ثانی پیش از زوال جایز است و اگر فراموش کرد یک روز را
قضا کند روز پیش از رمی آن روز و اگر فراموش کرد رمی جمره و نمیداند که کدام
جمره است جمرهٔ سیوم را رمی کند و اگر با یادش نیاید تا بمکه آمد باز گردد و رمی کند پس اگر
نتواند در سال آینده رمی کند یا نایبی بدارد بسنتی و سنتست که اقامت کند در منی در ایام
التشریق پس چون از جملهٔ این مناسک فارغ شود حج او تمامست ولیکن سنتست که
باز بمکه آید از برای طواف وداع و داخل شود در اندرون کعبه خاصه کسی که حج
اولش باشد و در زوایای کعبه نماز بگذارد و در میانهٔ هر دو اسطوانه بر رخام احمر دو رکعت
نماز بگذارد و به پشت باز خسبد و همچنین بمسجد خیف رود و شش رکعت نماز در آنجا
بگذارد و چون از مسجد الحرام بیرون میرود برسم وداع از در حناطین بیرون رود
و در در مسجد سجده کند روی بقبله و دعا کند و یک درهم بخرما دهد و بصدقه دهد و باز گردد
و مکروهست که در مکه مجاور شود لیکن در مدینه مستحبست و حایض از در مسجد وداع کند پس
چون از مکه فارغ شد مستحبست که بمدینه رود از برای زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
استحبابی مؤکد و همچنین حضرت فاطمه علیها السلام را از روضه زیارت کند شهدا از خاصه
حمزه را در احد و سه روز در مسجد مدینه معتکف شود باب ۹ در بیان عمره
و آن فرضست همچون حج با شرایط و اسباب حج و از افعال عمره نیتست و
احرام و طواف و رکعت طواف و سعی میان صفا و مروه و طواف نسا و دو رکعت
نماز آن و تقصیر یا حلق و نیست در عمرهٔ تمتع طواف نسا و جایز است عمرهٔ مفرده
در همه ایام سال و بهترین آن رجبست و کسی که حج بطریق قران یا افراد میکند
ایشان نماید بعمره بعد از اتمام حج و کسی که حج تمتع یافته باشد کافیست او را عمرهٔ تمتع و اگر

در ماههای حج

در ماههای حج احرام گیرد بعمره جایز است و کسی که حج تمتع گذارده باشد کافیست او را
عمرهٔ مفرده در همه ماهی و کمترین اوقات در عمره ده روز است و حد اقلی نیست عمره را نزد
سید مرتضی باب ۱۰ در احکام محصور و مصدود بدانکه مصدود کسیست که
متوجه است بمکه و او را از مکه منع کنند اگر احرام بسته باشد ذبح نماید هدی خود را در همانجا و حلال
شود از هر چیزی که احرام از آن بسته بود و بدرستی که متحقق میشود صد بمنع از مکه یا از ایستادن
در هر دو موقف و حج واجب بسبب صد ساقط نمیشود از و حج مندوب ساقط میشود
و از و صحیح نیست حلال شدن از احرام الا بهدی و نیت حلال شدن کردن و مجزیست هدی
سیاق تحلل و اگر احرام بعمره بسته باشد همچون حکم حج است و محصور کسیست که منع کرده شود
از حج کردن بسبب مرضی پس بفرستد هدی تحلل را اگر هدی سیاقی ندارد و الا آن کافیست
پس چون برسد هدی بمحل خود و آن منی است اگر محصور حاج باشد و مکه اگر معتمر باشد تقصیر کند
محصور و حلال شود از همه چیزی الا زنان که بر او حرامست تا آن زمان که حج کند در سال
آینده اگر حج واجب باشد که منع کرده شده از آن یا طواف نسا کند اگر حج بسنت بوده
باشد و اگر مرض زایل شود و لاحق شود بمکه پس اگر یکی از دو موقفش دریابد حج او صحیح باشد
و الا فلا کتاب در بیان جهاد در چند فصل است فصل ۱ در بیان آنکسی که
جهاد در ایشان واجب میشود بدانکه جهاد از جملهٔ فروض کفاییست بشرط بلوغ و عقل
و آزادی و ذکوره و آنکه پیر نباشد بمرتبهٔ که از قوت افتاده باشد و زمن نباشد و
نابینا نباشد و مریض نباشد که از جهاد عاجز باشد و امام او را بجهاد خواند یا کسی که نایب
امام باشد و جایز نیست جهاد کردن همراه پادشاهان جابر مگر که هجوم کند بر مسلمانان و
دشمنی که خوف کنند و بیم باشد که ایشان را مسخر کند پس آن زمان دفع آن دشمن بکنند بقصد دفع کردن

آن پادشاه جابر و کسی که از جهاد عاجز باشد واجبست بر او که کسی از جانب خود بجهاد فرستد
اگر مکنت داشته باشد و غیر عاجز را جایز است که نایبی بدارد و سنتست از سه روز
تا چهل روز پس اگر زیاده باشد بر این جهاد باشد و واجب میشود جهاد ببدر آن فصل ۲
در بیان آنکسانی که واجب میشود جهاد کردن ایشان و آن سه طایفه اند طایفه اول یهودیان
و نصرانیان و مجوسیان و با این گروه مقاتله باید کرد تا آنگاه که مسلمان شوند یا التزام
کنند بشرایط ذمت و آن قبول جزیه است و آنکه ایذاء مسلمانان نکنند با آنکه را از محرمات
ارتکاب ننمایند همچون خمر خوردن و آنکه از نو کنیسه نسازند و ناقوس نزنند و آنکه سر نکشند
از جاری کردانیدن احکام مسلمانان بر ایشان پس اگر التزام شرایط بکنند مسلمانان نیز مضرتی
بایشان نرسانند و حدی نیست مر جزیه بلکه برای امام منوطست و جزیه فرا نگیرند از کودکان
و دیوانگان و ابلهان و زنان ایشان و جایز نیست که جزیه را بر عدد رؤس ایشان بر
زمینهای ایشان بنهند و اگر مسلمان شوند جزیه از ایشان ساقط میشود و اگر بمیرد بعد از
سال بستاند امام جزیه را از ترکهٔ او و جایز است که بستانند جزیه را از بهای محرمات و
مستحق اخذ جزیه مجاهدانند و اهل ذمه را نمیرسد که از نو بیعه یا کنیسه در بلاد اسلام سازند
و اگر بوده باشد تعمیر آن کنند میتوانند و ذمی را نمیرسد که بناء خود را مشرف کرداند بر
بناء مسلمانان اگر بنای عالی از مسلمانی بخرد آنرا بحال خود بگذارد و ایشان را نمیرسد که
بمساجد درآیند طایفه دوم غیر این گروه از کفار بهر کیشی که باشند واجبست که جهاد
بایشان کنند و قبول نکنند از ایشان الا مسلمان شدن را و ابتدا کنند بجهاد با کسی که
نزدیکتر باشند ببلاد اسلام و کارزار سختتر باشد و محاربه بکنند با ایشان اما بعد از آنکه امام
یا نایب او ایشان را باسلام خوانند پس اگر قبول اسلام نکنند با ایشان جنگ کردن جایز است
و جایز است که با ایشان صلح کنند گاهی که مصلحت در آن باشد باذن امام و اگر یکی از مسلمانان

و اگر چه بنده

و اگر چه بنده باشد یکی را از کافران در ذمت خود گیرد ذمت او را منفذ و لازم دانند و اگر یکی
از کفار درآید در بلاد اسلام بشبهه امانی او را امان و قوم خود رسانند و بعد از آن با او محاربه کنند و چون
صف کفار و مسلمانان مقابل شوند جایز نیست هیچ مسلمانی را که بگریزد از معرکهٔ قتال
گاهی که کافران دو برابر مسلمانان باشند مگر آنکه بکناره معرکه رود از برای آنکه از طرف
دیگر بایشان درآید یا آنکه بپیوندد بجماعتی دیگر از مسلمانان بر دکه ایشان را بمدد آوردن جایز است
جنگ کردن همه نوع الا با انداختن زهر در بلاد ایشان و اگر کافران کودکان یا زنان یا
بعضی از مسلمانان که در دست ایشان باشند پیش دارند ممکن نباشد فتح کردن الا بکشتن
آنها جایز است و جایز نیست که زنان کفار را بکشند اگر چه مدد مردان خود کنند مگر از برای
ضرورتی و اگر کسی از کفار در شهر کفر مسلمان شود و محفوظ میماند خون او و فرزند کوچک او از سبی
و مال او از غارت اگر غیر از آن مالی که آنرا نقل و تحویل توان کرد و اما زمینها و باغها پس داخل
غنیمتست و اگر مسلمان شود بنده پیش از خداوند خود و از بلاد کفر بیرون رود مالک
نفس خود میشود طایفه سیوم اهل بغی است و آن کسیست که خروج کند بر امام حق و واجبست
قتال با او بوجوب کفایت گاهی که امام یا نایب امام دعوت کند بجنگ با آن تا آنکه
که باز گردد از مخالفت و مطیع امام شود و اهل بغی دو قسم اند اول کسی که او را لشکری
و قوتی هست پس مسارعت کنند مسلمانان بر کشتن مجروحان ایشان و از پی کسی بروند
که گریخته باشد و اسیر ایشان را بکشند قسم دوم کسیست که او را لشکری و قوتی
نیست پس مجروح ایشان را نکشند و از پی گریختهٔ ایشان نروند و اسیر ایشان را نکشند
و حلال نیست سبی فرزندان و زنان هر دو قسم و اخذ اموال ایشان فصل ۳
در بیان قسمت نمودن غنایم چون بلاد کفار را فتح نمایند هر غنیمتی که از آنجا حاصل شود اولا
بیرون کنند از آن آنچه امام شرط کرده باشد که از جهة مصلحت جهاد بکسی دهد و آنچه خود

برکزینند بعد از ان باقی را به پنج بخش کند یک خمس آن مصرفش از پیش کذشت و چهار
خمس باقی اکر از اموالیست که نقل و تحویل آن میتوان کرد از ان اسپاهیانست که در ان
معرکه جنک کرده اند و آنهای که حاضر بوده اند و اکرچه جنک نکرده باشند و غیر ایشانرا
در آن نصیبی نیست پس پیاده را یک سهم و سوار را دو سهم و کسی را که چند اسب باشد
سه سهم و کسی را که در آنجا بزاید بعد از آنکه غنیمتها را جمع کرده باشند پیش از قسمت آن
سهمی بدهند و همچنین کسی که بایشان بپیوندد از جهة مدد ایشان و زیاده نکنند نصیب
یکی را از مقاتلان بر نصیب دیکران از برای شرافت و بزرکی او یا از برای
آنکه کار او در قتال بیشتر بوده باشد و غنیمتی را که در سفینها و مانند آن حاصل
شود بدین دستور قسمت نمایند و غیر اسب را از دو اسب سهم بدهند و اعتبار
در سواری بدانست که در حالت جمع کردن غنیمت سوار باشد نه در زمان دخول
او در معرکه و نصیبی نیست غیر لشکر را و اکرچه جنک کند و زنان و کودکان که اسیر
شوند در ملکیت مسلمانان در می آیند بهمین که ایشانرا برده کنند و مردان بالغ
اکر اسیر شوند در حالت جنک واجبست که ایشانرا بکشند اکر مسلمان نشوند و امام
مخیرست میان آنکه کردن ایشانرا بزند یا دستها و پایهای ایشانرا برخلاف
یکدیکر ببرد و ایشانرا بکذارد تا خونشان برود و بمیرند و اکر ایشانرا بعد از
انقضای حرب بکیرند کشتن ایشان جایز نیست و مخیرست امام میان آنکه منت
نهد بر ایشان یا فدا از ایشان بستاند و یا ایشان را بنده کند یا آنکه ایشانرا بنده کرده اند
اما زمینها و خرابهائی که نقل نمیتوان کرد آنچه معمور باشد از ان تمام مسلمانانست و
مخصوص بمقاتلان نیست و نظر امام راست و صحیح نیست بیع آن و نه وقف ان
و نه بخشیدن آن و نمیرسد کسی را که آنرا بجا حکمی ملک خود کرداند بلکه امام حاصل آنرا در وجه
مصالح ایشان

مصالح ایشان صرف کند و آن زمینی که بائر و نامعمور باشد پیش از فتح از ان امامست و تصرف
نکند در آن غیر امام الا باذن او و اینها که مذکور شد حکم زمینیست که آنرا بجنک بکیرند و
زمین شهری که با اهل آن صلح کنند از ان خداوندست و اکر مالک آنرا بفروشد منتقل میشود
جزیه که بر ان وضع کرده اند بر قبر خود و اکر ذمی مسلمان شود ساقط میشود جزیه که مو
ضوعست بر زمین او نیز و اکر با اهل شهری صلح کنند و شرط کنند که زمین آن شهر از ان مسلمان
باشد حکم آن بمجو حکم زمین شهریست که بجنک کرفته اند و اما زمین شهری که اهل آن برغبت خود
مسلمان شوند پس از ان خداوندانست و برایشان چیزی لازم نیست غیر زکوة کاهی
که شرایط وجوب حاصل باشد و هر زمین که ارباب آن عمارت آن نکنند امام را میرسد
که آنرا تصرف کند و غله آن بخداوندش دهد بانچه شرط نماید و هر کسی که زمین اموات را
احیا نماید باذن امام پس او احقست بان زمین از دیکری و اکر آن موات را خداوندی
پیدا شود غله آن زمین بستاند و الا غله آن امام را باشد و در زمان غیبت امام خود
احقست بغله آن و چون امام ظاهر شود میرسدش که آن زمین را از تصرف احیا کننده
بیرون آرد و شرایط مالک شدن زمینی را که احیا نموده اند آنست که در دست مسلمانی
نباشد و حریم زمینی معمور نباشد و جای عبادت نباشد و کسی دیکر آنرا از جهة خود جدا
نکرده باشد بنصب جداری یا بوضع احجاری کرد اکرد آن و احیاء بان حاصل میشود
که آن زمین باز بحال عمارت آورند و وضع احجار مفید اولویت و اضعست
بان زمین نه ملک او **فصل ۶** در امر معروف و نهی از منکر بدانکه امر معروف و
نهی منکر واجبند از روی عقل و موجب آن بر کفایتست بچهار شرط یکی آنکه بداند که
امر معروف کدامست و نهی منکر کدامست شرط دوم آنکه داند که امر و نهی او را تاثیر خواهد
بود که اکر داند که قبول نخواهد کرد واجب نیست شرط سیوم آنکه مامور و منهی مصر باشند

بر ترک معروف و فعل منکر و قطعا از ان باز نه ایستند که اکر علامات امتناع و ترک ایشان
ظاهر شود واجب نباشد شرط چهارم آنکه ضرری و فسادی از ان بامر و ناهی یا بکسی از
مسلمانان عاید نشود و بدانکه معروف بر دو قسمت واجب و مندوب و امر بواجب
واجبست و امر بمندوب مندوب و منکر همه آن قبیحست و حرام و نهی از ان
واجبست و انکار را سه مرتبه است اول بدل و او مطلق واجبست و چنان باید که
اظهار ملالت و کراهت کند پس اکر بدین منزجر نشود بمرتبه دوم که بزبانست
وعظ و نصیحت و ملامت بحسب اقتضای شخص و وقت باید کرد و اکر بدین منزجر نشود
بمرتبه سوم که بدستست انتقال واجب شود که بزنند و برنجانند و اکر احتیاج بزخم زدن و
جراحت کردن افتد جایز نیست مکر الا باذن امام و امیر را میرسد و اقامت حدود شرعیه مطلقا جایز
نیست و او را میرسد اقامت حدود بر بنده خود و فرزند و زن خود هرکاه بیم نباشد
از ضرری و فقهاء امامیه را جایزست که اقامت حدود کنند بر مردمان در حالت
غیبت امام کاهی که بیم از ضرری نباشد و بر مردمان واجبست که مساعدت ایشان
بکنند و ایشانرا میرسد فتوی دادن و حکم کردن در میان مسلمانان کاهی که شرایط آن
حاصل باشد و جایز نیست ایشانرا باین عمل حکم کردن بمذهب مخالف پس اکر مضطر
کرداند پادشاه جایر ایشانرا بان عمل کنند بتقیه و اخفاء مذهب مادام که حکم
بقتل غیر حق نباشد که درین صورت تقیه جایز نیست و جایزست قبول ولایت و
عملداری کردن از جانب امام و اکر امام او را بر قبول آن الزام کند واجب باشد
قبول کردن و حرامست قبول آن از پادشاه جایر مادام که بداند که متمکنست
از نفاذ امر معروف و نهی از منکر و اکر پادشاه جایر اکراه کند او را بقبول
ولایت از و و عدم علم او و همچنین مذکور جایز است قبول آن و سعی کند در انفاذ
احکام حق

احکام حق **کتاب در بیان تجارت و احکام او** در چند فصل است **فصل ۱** در اقسام تجارت
بدانکه تجارت کاه هست که واجب میشود کاهی که شخص را معیشت از غیر آن نباشد
بشرط آنکه در چیزهای مباح باشد و کاه هست که مستحبست هرکاه که خواهد که معیشت
بر عیال خود فراخ کرداند و کاه هست که مکروهست همچون احتکار و آن عبارتست از آنکه
از اجناس خمسه آیة جنسی را بخرد و بنهد بنیت آنکه بکرانی بفروشد و کاه هست
که مباح است و آن زمانیست که احتیاجی بان ندارد و در فعل آن ضرری هم نباشد
و کاه هست که حرامست هرکاه تجارت در چیزی حرام باشد و آن بر چند قسم است
قسم ۱ حرامست کسب کردن به بیع عینهای نجس همچون خمر و دیگر هرچه مست
کننده باشد و فقاع و میتة و خون و سکان الا سکی که از برای صید و پاسبانی مواشی و زراعتها
و خانها باشد و مایعات هرکاه نجس شود مکر روغنی که از برای چراغ افروختن باشد
در شیب آسمان نه در شیب سقفی **قسم ۲** حرامست کسب کردن بالاتی که شرع آنرا
حرام کرده از آلات ساز همچون عود و نی و آلات کفر همچون بت و صلیب و آلات
قمار همچون شطرنج و نرد و چهارده خانه **قسم ۳** حرامست کسب کردن بچیزی که قصد
کرده میشود بران مساعدت بر چیزی حرام همچون فروختن سلاح بر دشمنان دین و فروختن
مساکن از برای محرمات و حمل کردن آن و فروختن انکور تا شراب نهند و فروختن چوب
تا بت از ان بسازند و مکروهست بیع آنها بکسی که این عمل کند از غیر شرط این **قسم ۴**
حرامست کسب کردن بچیزی که نفعی در آن نیست همچون حیوانات ممسوخ خواه که بری
باشد همچون کپی و خرس یا بحری همچون مار ماهی که بتازی جری میکویند و سنک پشت
و ماهی که آنرا طافی میکویند و باکی نیست بیع سلاح غیر اینها **قسم ۵** حرامست کسب
کردن بچیزی که حرامست عمل بان همچون عمل صورتهای که جسم داشته باشند و سرود

کفتن در غیر عروسی بحق و هجو کفتن مسلمانان و نگاه داشتن کتابهای ضلال و نوشتن از
برای غیر ابطال و آموختن و آموزانیدن سحر و قیافت و کهانت و شعبده و قمار
و دغلی کردن و آراستن مرد را یا دیگری را بچیزهای حرام چون ابریشم محض و طلا و نقش کردن
مصحفها بطلا و مدد کردن ظالمان در ظلم ایشان و جزای آن زانیه **قسم ۶** آنچه واجبست فعل آن
حرامست کسب کردن بآن و اجرة ستدن در آن همچون غسل اموات و تکفین ایشان و دفن
ایشان و اجرة کرفتن در حکم کردن و رشوه ستدن در آن و جایزست قاضی را که وجه معاش
خود از بیت المال بستاند و همچنین حرامست اجرة اذان و اقامت و اما تجارات مکروهه
پس صرفست و بیع کفن و طعام و آرد و ذباحت و صیاغت و حجامت با شرط اجرت
و حیاکت و اجرة فحل ضراب و اجرة تعلیم قرآن و کتابت آن و آنچه بستانند با شرط ستدن
اجرة و آنچه پادشاه بستاند با تهم مقاسمه یا زکوة حلالست و اگر چه مستحق آن نباشد و
جایزهای که پادشاه ظالم بکسی دهند حرامست اگر داند آنرا بعینه که حرامست والا حلالست
و کسی که مال بدیگری دهد تا آنرا صرف کند در قبیله و از جمله او مقداری معین کند که از آن
مال بستاند جایز نیست او را که از فرموده آنکس تجاوز کند و اگر از برای او چیزی تعیین
نکند او را میرسد که فرا گیرد از آن آنمقدار که بغیری میدهد هرگاه که از آن قبیله باشد
برقول بعضی از اصحاب **فصل ۲** در بیان آداب و مستحبات تجارة مستحبست
که عالم باشد شخص باحکام تجارت تا بیع صحیح را از فاسد بشناسد و خود را از ربا تواند
نگاه داشت و مستحبست که دلال متاع تسویه را رعایت کند در میانه بایع
و مشتری و ظلمی نکند و مستحبست هریکی را از متعاقدان که فسخ کند عقد را چون
دیگر طلب فسخ کند و کلمهٔ شهادتین بگوید نزد عقد و تکبیر بگوید و کم بستاند و بیشتر
بدهد و مکروهست که بایع کالای خود را مدح کند و مشتری ذم کند و پوشیدن عیبی
که در آن باشد

که در آن باشد و سوگند یاد نمودن بر سر معامله و معامله در جای تاریک کردن و سود خوردن
از مسلمانی بی ضرورتی و از کسی که باو وعده کرده که نیکی کند با او در معامله و عقد کردن
در میان طلوع صبح و طلوع شمس و ببازار رفتن پیش از دیگران و معامله کردن با مردمان
پست و آنانی که بزحمتی گرفتار باشند و با کردان و طلب کردن مشتری کم کردن بایع چیزی
را از بهای بعد از آنکه عقد کرده باشند و زیادت کردن در بها در حالت بانگ کردن
دلال تا دلال ساکت شود و متعرض کیل و وزن شدن کسی را که معرفة آن نباشد بلکه آنرا
بدیگری بگذارد که داند و داخل شدن بر بیع برادر مسلمان و وکیل شدن حاضر البلد کسی را که
از خارج آید در معامله و به پیش راه کاروان رفتن تا چهار فرسخ یا کمتر از آن و اگر چنین کند
و متاعی را بدون ثمن المثل از غریب بخرد آن غریب را اختیار باشد در فسخ آن عقد هرگاه
غبن فاحش در آن بیع باشد و مکروهست بخشش ادال و آن عبارت از آنست که زیاده کند
در ثمن زیاده کردن کسی که بایع باو مواطات نموده و احتکار و آن نهادن گندم است و
جو و خرما و مویز و روغن و نمک تا بهای آن گران شود گاهی که کسی دیگر در آن شهر نفروخته
باشد و حاکم را میرسد که اجبار کند او را بر بیع ولیکن تسعیر آن بر آن نکند **فصل ۳** در بیان
عقد بیع منعقد نمیشود بیع الا بایجاب از جانب بایع همچون گفتن او بعتک بفروختم این را
بتو و قبول از جانب مشتری همچون گفتن او اشتریت بخریدم این را از تو و درستی
که صحیح نیست عقد الا گاهی که صادر شود از مکلفی که مالک آن متاع باشد یا بحکم مالک
باشد همچون پدر و جد و حاکم و امین او و وصی و وکیل و موقوفست عقد غیر مالک
و کسی را که در حکم او باشد بر اجازهٔ مالک و اگر کسی ملک خود را و ملک غیر را در یک عقد
بفروشد بیع در ملک خودش صحیح باشد و در ملک غیر موقوف باشد بر اجازهٔ مالک پس اگر
مالک اجازه بدهد بیعش صحیح باشد و الا فلا و اگر مالک اجازه ندهد مشتری را اختیارست

در فسخ آنچه ملک بایع بوده و شرطست در مبیعی که بکیل یا بوزن یا بعدد در آید معرفت مقدار آن بیع
بیکی از اینها و جایزست خریدن بعضی از ملکی که مشاع باشد میانه چند کس هرگاه که معلوم باشد
که بایع چه مقدار از آن دارد به نسبت با شرکا و جایزست بنهد ظروف روغن و خرما و مانند
آن بمقداری که عادت باشد نه زیاده و نه کم و شرطست که در هر مبیعی که آنرا مشتری نمایند
یا وصف کنند آنرا با مشتری بجنسیتی که جهالت بر طرف شود پس اگر مشتری آنرا بآن
وصف یافت فبها و الا او را اختیارست و اگر محتاج باشد معرفت آن مبیع بآنکه او را بیازمایند
جایزست که آنرا بوصف تنها بفروشند و مشتری را اختیارست اگر بیابد آنرا بخلاف آن
وصف و اگر اختیار مبیع منجر بفساد شود جایزست خریدن آن بی اختیار پس اگر عیبی
در آن نباشد ارش آن عیب را از بایع فرا گیرد و رد مبیع نتواند کرد و اگر عیبی
باشد بآن عیب که بآن عیب هیچ نیرزد و قیمت از بایع بستاند و جایز نیست
فروختن ماهی در بیشه و نه شیر در پستان و نه آنچه در شکم حیوانات باشد از برای
عدم علم بآن و جایزست هرگاه که ضم کنند بآنها در عقد و جایز نیست بیع بری که از
محل بیکسر بند و جایزست بیع مشک در نافه آن و اگر چه شکافته نباشد و بیع پشم بر پشت
گوسفند و شرطست در صحت بیع که بها معلوم باشد بآن مقدار آن مشاهده کند یا وصف
کند آنرا بجنسیتی که جهالت مرتفع شود و جایز نیست که بفروشد چیزی را که به نیاری طیر
درختی نه بنقد و نه بنسیه مادام که معلوم نباشد نسیهٔ درهم بدینار و شرطست در صحت
بیع که مبیع را تسلیم مشتری تواند نمود بیقین پس صحیح نیست که مرغ گریخته را تنها
بفروشد و اگر غیر آن بآن ضم کند در عقد بیع صحیح است و همچنین صحیح نباشد مرغ
در هوا و هرگاه که بیع فاسد باشد مبیع در ضمان مشتریست اگر تلف شود هرگاه
که قبض نموده باشد و اگر در این صورت مشتری پیشه بمبیع آموزانیده باشد یا آنرا
رنگ کرده باشد

یا آنرا رنگ کرده باشد پس بسبب آن قیمت مبیع زیاده شده باشد زیادتی را از بایع باز
ستاند و اگر در پیش مشتری چیزی از قیمت بکم آمده باشد مشتری ضامن نقصان باشد خلاف
ضامن اصلست و هرگاه که اختلاف کنند متبایعان در مقدار بها قول قول بایع است
با یمین اگر مبیع باقی باشد و بعضی گفته اند اگر مبیع در دست بایع باشد قول قول مشتریست
اگر مبیع تلف شده باشد و بعضی گفته اند اگر در دست مشتری باشد **فصل ۴** در بیان خیار
و اقسام آن هفت است **اول** خیار مجلس است پس اگر بفروشد چیزی را ثابتست او را و مشتری را
خیار مادام که متفرق نشوند از یکدیگر باختیار و شرط نکنند سقوط خیار را پیش از عقد یا بعد
از و و ثابت نمیشود خیار مجلس در غیر بیع از عقود **دوم** خیار حیوانست هر کس که
حیوانی بخرد ثابتست او را خاصه خیار سه روز از زمان عقد تا اگر درین سه روز از زمان
عقد تا اگر درین سه روز خواهد که فسخ کند تواند مادام که شرط نکرده باشد بایع سقوط آنرا و مشتری
در آن تصرفی نکرده باشد مانند فروختن و یا بخشیدن و غیر آن پس اگر تلف شود آن حیوان در این
مدت سه روز پیش از آنکه بقبض مشتری در آید حدثی نکرده باشد و عیبی که درین ایام پیدا کند بی تقصیری
از جانب مشتری مانع رد بعیب سابق نیست **سیوم** خیار شرطست و ثابت میشود در هر مبیعی
که شرط کنند در آن خیار و مقدار معین ندارد بلکه متبایعان را میرسد که شرط خیار کنند تا هرگاه که خواهند
ولیکن می باید که مدت آن مضبوط باشد و جایزست شرط کردن هریکی از ایشان یا هر دو را
مر دیگری غیر متبایعان و جایزست شرط کردن مدتی که بایع در آن مدت ثمن را بمشتری باز دهد
و مبیع را باز ستاند پس اگر آن مدت بگذرد بایع هنوز تمام ثمن نداده باشد پس بیع لازم باشد
و در مدت مشروط تلف مبیع در عهدهٔ مشتریست و زیادتی که در و پیدا شود باشد هم از آن اوست
چهارم خیار غبنست و آن چنان باشد که بفروشد چیزی را بدون بهای آن یا بخرد چیزی
را به بهای آن یا بخرد چیزی را به بیشتر بهای آن و نداند قیمت آنرا و این کمی و زیادتی

پیش از آن باشد که مردمان را گاهی واقع میشود در معامله پس درین صورت آنکس را که غبن واقع
شده باشد فسخ بیع میرسد **پنجم** کسی چیزی بفروشد و بهای آن نستاند و مبیع را
تسلیم مشتری نکند و حال آنکه شرط نکرده باشد که ثمن را یا مبیع را تسلیم مشتری نکند و حال
آنکه شرط نکرده باشد که ثمن را یا مبیع را تسلیم مشتری بکند تا یکدیگر نمایند تا سه روز آن بیع لازمست
پس اگر مشتری دران سه روز نیاید احقست باخذ و اگر سه روز بگذرد و مشتری نیامده
باشد بایع را میرسد که فسخ بیع کند پس اگر مبیع تلف شود از مال بایع باشد خواه که پیش از گذشتن
سه روز باشد یا بعد از ان و اگر این مبیع چیزی باشد که بقای نداشته باشد بایع را خیارست دران
یک روز **ششم** خیار رؤیتست پس کسی که بخرد چیزی را بوصف تنها از غیری مشاهده او را
خیارست دران اگر آنرا بیابد بدون آن وصفی که بآن خریده و اگر بایع آنرا ندیده باشد و بوصفی
معین فروخته باشد پس ظاهر شود که آن کالا بهتر از انست که بایع وصف کرده بود بایع را
خیارست در فسخ **هفتم** خیار عیبست و خواهد آمد و خیار بمیراث منتقل میشود
بورثه و مبیع هرگاه که تلف شود پیش از آنکه مشتری قبض کند از مال بایع است و اگر عیبی
دران پیدا شود اختیار دارد دران مشتری میان آنکه بیع را فسخ کند یا نگاه دارد و ارش بستاند
فصل ۵ در احکام عیوب و مراد از عیب هر چیزیست که زیاده شود از خلقت طبیعی چیزی
هرگاه که متبایعان در عقد ذکر عیب نکردند یا آنکه شرط کردند که مبیع خالی از عیب باشد آن عقد
مقتضی سلامت مبیعست از عیوب و اگر بایع آنرا با عیب بفروشد و شرط کند که دران
عیبی باشد مشتری را رد باو نرسد پس ضمانی نیست برو بر بودن این شرط هرگاه که عیبی قدیمی در
مبیع ظاهر شود مخیرست مشتری میان رد آن بیع و امساک آن و ستدن ارش از بایع مادام
که تصرف دران نکرده باشد پس اگر مشتری دران تصرف کرده باشد یا عیبی دران حادث
شود نزد مشتری ثابت میشود ارش خاصه و اگر مشتری عالم بود بعیب و خرید ارش نیز برو نیست

واگر کسی دو چیز

واگر کسی دو چیز باهم بیک عقد بفروشد پس ظاهر شود عیبی در یکی از ان مشتری را میرسد که ارش
ازان عیب بستاند یا هر دو را ببایع باز دهد و او را نمیرسد که مبیع معیب را تنها باز دهد و اگر دو کس
متاعی را در یک عقد بخرند و دران عیبی ظاهر شود و نمیرسد یکی از ایشانرا که حصه خود را رد کند
بایع مگر گاهی که آن یکی دیگر با او موافقت کند و تصرفات مشتری در مبیع مبطل رد بعیبست
الا گاهی که معیب حامله باشد و مشتری با آن وطی نماید درین صورت رد کند جاریه را با ده نیم قیمت
آن و الا گوسفندی که بایع تصریه آن کرده باشد پس باز دهد گوسفند را با قیمت آن شیر که
ازو گرفته اگر آن شیر یا مثل آن نباشد و اگر دعوی کند بایع که از عیوب آن تبری نموده و گواه
ندارد قول قول مشتریست بایمین و اگر دعوی کند مشتری که عیب سابق بوده بر عقد قول
قول بایع است بایمین **فصل ۶** در احکام نقد و نسیه و مرابحه چون در حالت عقد ذکر نقد
و نسیه در ثمن نکرد حکم بر حلول ثمنست پس اگر شرط کردند که ثمن مؤجل باشد در مدتی معین بیع صحیحست
و اگر مدت معلوم نباشد بیع فاسدست و اگر بفروشد متاعی را بثمن حال و بزیاده ازان مؤجل
بیع صحیح نباشد و هرگاه که متاعی را بنسیه بفروشد بعد ازان باز خرد آنرا پیش از آنکه ایام اجل
منقضی شود بزیاده از آنچه فروخته بود یا کمتر بجنس ثمن یا بغیر جنس حال یا مؤجل شری صحیحست
هرگاه که شرط نکرده باشد که مشتری آنرا باو وا فروشد و اگر بخرد آنرا بعد از انقضای اجل
صحیحست مادام که بغیر جنس ثمن خریده باشد بزیادتی و نقصان و اگر بهمان جنس خریده باشد بعضی
گفته اند صحیح نیست بزیادتی و نقصان و اقرب خلاف اینست بلکه مطلقا صحیحست
و هرگاه که چیزی بنسیه بخرد واجب نیست که ثمن را ببایع دهد پیش از آنکه اجل منقضی
شود و مشتری ثمن دهد واجبست بر بایع که بستاند پس اگر نستاند و ثمن تلف شود از مال
بایع باشد و هرگاه چیزی را بنسیه بخرد و خواهد که آنرا وا فروشد بدیگری بمرابحه واجبست
که مشتری را بآن اجل معین پس اگر با مشتری بگوید پس از اطلاع بران مخیرست میان آنکه آنرا

رد کند بمشتری اول یا نگاه دارد بآن ثمنی که مشتری از بایع خریده بود و حالی ثمن بدهد و هرگاه
که چیزی را فروشد بمرابحه نسبت کند ربح را بکالا نه بثمن آن و اگر بخرد چند متاع را در یک
جایز نیست آنرا که بعضی از آنرا بمرابحه بفروشد بقیمتی جدا مگر بعد از آنکه مشتری را
خبر دهد که آنرا با متاعی چند دیگر در یک عقد خریده بود **فصل ۷** در چیزهایی که داخل
میشود با مبیع در بیع کسی که زمینی را بفروشد داخل است دران نخل و شجر اگر
آنرا در بیع [illegible] ذکر کرده باشند و الا
نه و داخل میشود اگر بگوید با مشتری که این را بتو فروختم با آنچه در برابر آن بسته اند
و داخل میشود اگر بگوید با مشتری که این را بتو فروختم با آنچه در برابر آن بسته اند و داخل میشود
در بیع خانه بالا و توابع آن مگر آنکه عادت چنان باشد که در بالا تنها ساکن شوند و اگر کسی
نخلی بفروشد که آنرا ابر نخل داده باشد پس ثمره ازان بایع است و اگر ابر نداده باشند
آن مشتری است و داخل نیست حمل در بیع حامله بی شرط دخول و اگر بفروشند درختی چند خرما را
و یک نخل ازان جدا کند و نفروشد او را باشد داخل شدن بآن نخل و بیرون آمدن ازان و او
راست انقدار که مقابل شاخهای نخلست از زمین **فصل ۸** در بیان تسلیم مبیع و ثمن و آن
عبارتست از حال گردانیدن چیزی که تسلیم آن میکند از اموال آن کسی که تسلیم میکند اگر آنچیز را
نقل نمیتوان کرد مانند خانه و باغ و بپیمودن آنچیز بکیل یا بوزن در چیزهایی که کیل کرده و وزن
کرده میشود مانند گندم و خرما و مانند آن و از فرا گرفتن آنکس که تسلیم او می نماید آنچیز را بدست
چون قماش و مانند آن و از نقل کردن آنچیز را از مسلم بمسلم الیه در حیوان و امثال آن
تسلیم واجبست بر بایع و بر مشتری در ثمن و حاکم هر دو را اجبار کند بران اگر امتناع کنند
ازان و واجبست تسلیم کردن مبیع در حالتی که خالی باشد از متاعهای بایع و جایزست
بیع چیزی که هنوز قبض آن نکرده باشد مگر آنکه طعامی باشد که بیع آن پیش از قبض جایز نیست

مگر آنکه بهان

مگر آنکه بهمان که خریده وا فروشد و اگر مشتری مبیع را بعد از کیل قبض کرد و دعوی نقصان
آن میکند قول قول بایع است در عدم نقصان بایمین او و در عدم بینه مشتری گاهی که مشتری
در حالت کیل حاضر بوده باشد و قول مشتریست اگر دران حال حاضر نبوده باشد و صحیحست
در حال عقد بیع شرط کردن هر چیزی که مشروع و مقدور بوده باشد و جایز نیست شرط
کردن چیزی که مقدور نباشد همچون گردانیدن زرع سنبله و صحیحست شرط کردن عتیق
مبیع و اگر شرط کند چیزی که مشروط باشد همچون عدم عتیق یا عدم وطی امه باطلست شرط
و در ابطال بیع نیز وجهی قوی از اصحاب وارد است و اگر شرط کرد مقداری معین
در مبیع پس مبیع کمتر ازان ظاهر شد مخیر است مشتری میان رد مبیع و اخذ ثمن و
میان آنکه مبیع را نگاه دارد بمقدار ثمنی که برابر آن باشد و باقی ثمن وا نشاند خواه
که اجزای مبیع مساوی باشد یا مختلف باشد پس اگر مشتری شق دوم اختیار کند بایع مخیرست
اگر خواهد مبیع را باز ستاند و قیمت باز دهد و اگر خواهد امضای بیع کند و زیادتی ثمن باز
دهد و اگر مشتری مبیع را بتمام ثمن بستاند بایع را خیار فسخ نیست و اگر آن مبیع زیاده
ظاهر شود و حال آنکه اجزاء آن متساویست بایع زیادتی را باز ستاند و این هنگام مشتری را خیار
در فسخ و اگر اجزای آن مختلف باشد پس وجه مسئله نزد من بطلان بیع است و جایز است که جمع
کند در میان بیع و سلف در عقد واحد و همچنین میان دو جنس مختلف **فصل ۹** در احکام
ربا و ربا معلومست حرمت آن در شرع بضرورت و آن عبارتست از بیع یکی از دو جنس
متماثل بدیگری یا بازیادتی عینی همچو بیع یک قفیز بدو قفیز یا بازیادتی حکمی همچون بیع
یک قفیز نقد بیک قفیز نسیه و شرط تحقق ربا دو چیزست اتحاد در جنس ثمن و مثمن و اتحاد
در کیل یا در وزن و جایزست بیع یکی از دو جنس متماثل بدیگری بتساوی و نقد بنسیه و هر
جنس ربوی جایزست بیع آن بجنسی ربوی که مخالف او باشد بزیاده و نقد بی کراهیتی

وبنسیه بکراهیت وهمچنین بیع غیر ربوی بر بادتی ونسیه مکروهست مکر آنکه احد العوضین
از اثمان باشد که زیادتی در باب بانسیه حرامست وکندم وجو در ربا یک جنسند وهمچنین
هر چیزی با اصل خود همچون روغن کنجد وکنجد وهر دو فروع که از یک اصل حاصل شده باشند
همچون روغن ومسکه یکجنسند وهمچنین نیک وبد هر از هر چیزی یکجنسند وکوشتهای
مختلف میشوند باختلاف حیوان وهمچنین روغنها ومراد بروی چیزیست که کیل یا وزن
دران معتاد باشد پس اکر باشد چیزی در شهری جزاف ودر شهری دیگر بوزن یا بکیل
پس هر شهری حکم خودست وجایز نیست بیع رطب بتمر واکرچه در مقدار مساوی باشند
ومکروهست بیع کوشت بحیوان وصحیحست بیع درهمی ومدی تمر بدو درهم یا بدو مد
وکسی که مرتکب ربا شود بجهالت اثمی برو نیست وآنچه ازین حرام اورا حاصل شده باشد
بصاحب باز دهد اکر اورا بیابد یا بورثهٔ او دهد واکر صاحب آنرا نه داند از بابهای صاحب
بصدقه دهد و ربا ثابت نمیشود درمیانهٔ والد وولد او ودرمیانهٔ سید وبندهٔ او ودرمیانه
شوهر وزن او ودرمیانهٔ مسلمان وذمی اما صرف وآن عبارتست از بیع اثمان باثمان
همچون طلا بنقره ومانند این شرط صحة بقبض یکدیگر دادنست ثمن ومثمن را در مجلس
عقد پس اکر جنس مثمن وثمن مساوی باشد واجبست تساوی در مقدار والا فلا واکر
بعضی ازانرا قبض نمود باشند در مجلس صحیحست بیع دران خاصه واکر هر دو باهم از
مجلس عقد جدا شوند وازهم جدا نشده بقبض یکدیگر دهند صحیحست وجایزست بیع
معدن طلا بنقره وعکس این ودراهم مغشوشه بر صافی یا بجنس هرکاه که صرف آن
معلوم باشد جایزست که آنرا بخرج کند واکر صرف آن معلوم نباشد جایز نیست مکر کاهی
که حال آن معلوم باشد درمیان وچیزی که آنرا از دو جوهر ریخته باشند اکر ممکن باشد جدا کردن
آن دو جوهر پیش ازجدا کردن واکر ممکن باشد جدا کردانیدن آنها از یکدیکر جایز نیست

ثمن آن

بیع آن بآن جوهر که کمتر باشد واکر هر دو جوهر مساوی باشند جایزست بیع آن هر دو وآنچه
جمع شود از خوردهٔ زرکری بصدقه دهد از برای ارباب آن وجایزست که درهمی چند بکسی
بقرض دهد وشرط کند که درعوض آن در زمینی دیکر وادهد وجایزست که یکدرهم نقره بکدام
بخرد وشرط کند وشرط کند که آن درهم را بجهة او بانکشتری دهد ولیکن در وانکالیت
ودر غیر خاتم جایز نیست فصل ۱۰ در بیع ثمره پیش از ظهور او جایز نیست
وجایزست بعد ازو واکرچه بیدو صلاح نرسیده باشد بشرط آنکه آن ثمره را از درخت
قطع کنند یا چیزی بآن ضم کنند در بیع ثمار یا دو ساله بفروشد واکر هیچ ازانها نباشد
در صحة این بیع دو قولست واکر بعضی از بستانی رسیده باشد جایزست تمام بیع آن بستان
وهم چنین جایزست بیع دو بستان باهم هرکاه که یکی ازان رسیده باشد وجایزست بیع
ثمره در پوستهای آن وبیع زراعت ایستاده وحصاد کرده در حالتی که قصیلست
وبر مشتری لازم است که آنرا قطع کند پس اکر بکذارد بایع را میرسد که اجرة زمین در مدت
کذاشتن از مشتری بستاند ومیرسد که قطع آن کند وجایز است بیع سبزیها بعد
ازانکه منعقد شود یک چین وبیشتر وبیع آنچه درو ده میشود وباز می روید همچون
بیع اسپست وکندنا وبیع آنچه تراشیده میشود وباز می آید همچون برک توت وحنا که
تراشیدن وبیشتر جایزست که چیزی را بفروشد واستثنا کند ازان حصهٔ شایع یا طعم
شایع مانند نخل یا شجری یا رطلی چند معلوم پس اکر از مبیع چیزی کم باشد کم میشود
ازانچه استثنا کرده است بحساب او وحرامست محاقله وآن عبارتست از بیع
سنبل بدانه آن ومزابنه وآن عبارتست از بیع نخلی که در خانهٔ دیکری باشد بصاحب
آن خانه وهرکاه که نخلی مشترک باشد میان دو کس جایزست که یکی ازایشان
قبول کند حصهٔ شریک دیکر را بمقداری معین وکسی که بکذرد بر ثمرهٔ نخلی بی قصد آن

جایزست که بخورد ازان بشرط آنکه با خود نبرد ومضرتی بحد او ونرش نرساند فصل ۱۱ در احکام بیع
حیوانات هر حیوانی که در ملک کسی باشد صحیحست که آنرا بفروشد ومقرر میشود ملکیت مشتری
بران الا اکر بجهة بی ضم چیزی دیکر باو وام ولد با وجود ولد او وآزاد کردن بهای او یا
وجود قدرت بر آزاد کردن والا آنکه آن بیع یکی ازانها باشد که برو حرام مند از روی نسب
یا از روی رضاع درین صورتها فی الحال اینها برو آزاد میشوند چون مالک اینها شود وهمچنین
صحیح نیست خریدن بندهٔ که وقف کرده باشد واکر مالک شود یکی از زن وشوهر دیکری را مقرر
میشود ملکیت وباطل میشود نکاح وجایزست خریدن حصهٔ شایع از حیوانی واکر دو کس
بشرکت حیوانی بخرند شرط کنند یکی ازان شریک که سر وپوست ازان او باشد او را از حیوان
بنسبت بابهای که داده بآنچه شرط کرده واکر کسی امر کند دیکری را بخریدن حیوانی یا غیر
آن بشرکت امر صحیحست وامر لازمست که نصف بهای آن بدهد واکر شرط کند که
راس المال ازان مرد باشد وربح ازان تو شرط لازم نیست واکر بکوید که سود این
مال درمیان ما باشد واکر زیادتی باشد برتو نباشد وفا بآن لازم نیست وواجبست
بر بایع که استبراء او را پیش از بیع بیک حیض اکر کنیزک حایض میشود والا بچهل
پنج روز واکر بایع نکرد واجبست بر مشتری که استبراء آن کند وساقط میشود استبرا
هرکاه که کنیزک از حیض افتاده باشد یا بحیض نرسیده باشد یا آن کنیزک مستبره
باشد یا زنی او را فروشد ووطی نکند مشتری با کنیزک آبستن از فرج او والا بعد از کذشتن
چهار ماه وده روز از زمان آبستنی او واکر درین مدت وطی نکذارد که انزال در
فرج او واقع شود واکر اینچنین نکند مکروهست او را که ولد کنیزک را بفروشد وسنت
است مر کسی که بنده بخرد که نام او بکرداند وپارهٔ شیرینی بخورد او دهد وچهار درهم
بصدقه دهد ودر حالت خریدن بهاء او را باو ننماید ومکروهست جدا کردانیدن میان مادر

وفرزند

وفرزند پیش ازانکه فرزند هفت ساله باشد واکر کنیزک خرید وازو آبستن شد بعد ازان کنیزک
مستحقٌ غیری بیرون آمد مستحق کنیزک را باز ستاند وبر مشتری لازمست عشر قیمت
کنیزک اکر بکر بوده باشد ونصف عشر اکر ثیب بوده باشد وقیمت فرزند در آن
روز که بزاید در حالت زندگی بمستحق کنیزک دهد وهمهٔ اینها را با بهاء کنیزک از بایع
باز ستاند اکر در حالت بیع عالم بغصبیت نبوده وجایزست خریدن کنیزکانی
که برده کنند یادشاهان ظالم از اهل حرب وهمچنین جایزست خریدن دختر یادشاه
ظالم وخواهر او وکسی که بخرد کنیزی که آنرا دزدیده باشند از زمینی که با اهل آن
صلح کرده باشند باز دهد آنرا ببایع وبهاش وا ستاند واکر بایع مرده باشد و
او را ورثه نباشد آنرا بحاکم باز دهد واکر کسی بدهد مالی را بمملوکی که از قبل سید
خود ماذون باشد در تجارت یا از بیع مال بندهٔ بخرد وآزاد کند وآنچه بماند به
بندهٔ آزاد کرده دهد تا حجی از بالای صاحب مال بکذارد پس این مملوک پدر
خود را بخرد بعد ازان هر یکی از سید مملوک وورثهٔ آمر وآنکس که مملوک پدر
خود را ازو خریده است دعوی کنند که آن از مال او خریده شده قول قول
صاحب مملوک ماذونست مادام که هیچکدام را کواه نباشد واکر یکی از دو شریک با کنیزک
شرکت وطی کند اجرا حد کنند برو در نصیب آن شریک دیکر پس اکر آن کنیزک
آبستن شود وحصهٔ شریک ازو بستانند وفرزند که بیاورد ازوست وبرو لازمست
حصههای شریکان ازان فرزند در هنکام زائیدن او بزندکی واکر بخرند هر یک از دو بندهٔ
که ماذون باشد در تجارت صاحب خود را عقد سابق صحیح باشد واکر سابق معلوم نباشد
هر دو عقد باطلست فصل ۱۲ در احکام سلف وآن عبارتست از خریدن
عینی غایب از مجلس عقد بمال حاضر که تا مدتی معین بایع آنرا تسلیم مشتری نماید وشرط

صحت آن ذکر جنس و وصف مبیع است بحیثیتی که جهالت مرتفع گردد و قبض کردن بایع
ثمن آنرا در مجلس و اگر بعضی از ثمن در مجلس قبض نموده صحت بیع انعقاد دارد از مبیع که ثمن
آن در مجلس قبض کرده و باطلست بیع در باقی آن و از جمله شروط آنست که مبیع اگر
بکیل یا موزون باشد مقدار آن بکیل یا وزن مقرر نماید و مدت مضبوط معین کرده باشند
که از گذشتن آن بایع مبیع را تسلیم مشتری نماید و می باید که چندان مدت تعیین کنند که در
نزد انقضای آن مبیع ممکن الوجود باشد پس مشروطه بگذرد و مبیع متعذر الوصول باشد مخیر
است مشتری میان آنکه عقد را فسخ کند یا صبر کند تا آنزمان که پیدا شود و اگر بایع اداء
غیر جنس مبیع تسلیم مشتری کند تا رضای مشتری صحیح باشد و حساب کرده میشود قیمت
آن در آن روز که بقبض مشتری داده و اگر بایع مبیع را حاضر کرده اند و آن صفتی که
عقد بر آن کرده اند در آن نباشد یا زیاده از آنچه مشتری خریده بیاورد یا پیش از انقضای
مدت مشروطه باشد بر مشتری قبول آن واجب نیست بخلاف آنکه مبیع را در موعد
آن بصفتی که شرط کرده یا بهتر از آن بدهد که بر مشتری قبول آن واجبست و جایز
که در حین عقد شرط چیزی کنند که نامشروع باشد و جایز نیست که شرط کنند که مبیع از
از زراعت فلان زمین معین باشد یا جامه بخرد بشرط آنکه از ریسمان زنی معین
باشد یا خرما بخرد بشرط آنکه از ثمره درختی معین باشد و بدانکه اجرة آنکسی که متاعی
میخرد فروخته میشود کیل یا وزن میکند و اجرت آنکسی که از نیابت بایع متاع را
میفروشد بر بایعست و اجرة آنکس که بها را نقد میکند و وزن آن میکند و اجرة
آنکس که از نیابت مشتری متاع میخرد بر مشتریست و اگر آنکس از جانب مشتری
یا بایع ایستاده بی اجرت این کار کند اجرة او ساقط میشود و ضمان لازم
نمی آید بر دلال هرگاه بنده در دست او ست جنایتی بر کسی یا متاعی که در دست
تلف شود

تلف شود بشرط آنکه محافظت آن تقصیر نکرده باشد و هرگاه که دلال و صاحب متاع اختلاف
در تقصیر و عدم آن و گواه نباشد پس قول قول دلالست در عدم تقصیر و همچنین قول قول
دلالست در قدر قیمت تالیف بعد از ثبوت تقصیر **فصل ۳** در احکام شفعه و آن
عبارتست از استحقاق احد الشریکین شرعی حصه شریک دیگر بعد از آنکه بسبب بیع از او
منتقل شود بدیگری هرگاه که بفروشد احد الشریکین حصه خود را از ملکی مشترک ثابت میشود
شریک دیگر شفعه بچند شرط یکی آنکه ملک صحیح باشد قسمت کردن آن پس در حمام شفعه و مانند آن جاری
نشود شرط دوم آنکه آن حصه ببیع منتقل شده باشد شفعه ثابت نشود شرط سیوم آنکه حصه که بیع
شده مشاع باشد یا ملک شفیع پس شفعه در ملک جار ثابت نشود و نه در آنچه مقسوم و ممیز
باشد مگر آنکه شرکت در راه آن یا جوی یا چاه آب باشد چهارم آنکه شریک زیاده از دو
نباشند پنجم آنکه شریک قادر باشد بر ادای ثمن ششم آنکه چون مطلع شود فی الفور شفعه
بگیرد با توانائی و هرگاه که بفروشد کسی که صاحب حصه ملکی باشد حصه خود را که متولی وقفست
میرسد که شفعه بگیرد و ذمی را نمیرسد که شفعه بر مسلمان بگیرد و مسلمانرا میرسد که شفعه
بر ذمی بگیرد و فرا گیرد شفیع مبیع را بانچه عقد بر آن واقع شده و اگرچه بایع بعضی از
ثمن بمشتری بخشیده باشد و اگر آنچه عقد بران واقع شده مثلی نباشد قیمت آن بمشتری دهد
و اگر شفیع بگوید که بها آن غایب است ازمی مهلت دهند او را سه روز و اگر بگوید
که در شهری دیگرست مهلت دهند او را با آن سه روز سابق المقدار دیگر که ممکن باشد که بها از
آن شهر باو رسد مادام که مضرتی بمشتری نرسد و حق شفعه تمام میشود کسی را که غایب باشد
از شهر چون حاضر شود مطالبت کند و همچنین ثابت میشود شفعه بر سفیه و صبی و مجنون و
مطالبت کند و شفیع مبیع را از مشتری بستاند و درک آن بر مشتریست و اگر بایع آنرا
بثمن موجل فروخته باشد شفیع در حال شفعه بگیرد و ثمن موجل کند با آن اجل که بایع فروخته بود و
مشتری را میرسد که در این صورت الزام کند او را بکفیلی اگر مال نداشته باشد و هرگاه مشتری و

و شفیع اختلاف کنند در مقدار ثمن و مشتری را گواه نباشد قول قول مشتریست با یمین
و شفعه بمیراث منتقل بورثه میشود همچون مالها و اگر شفیع حق شفعه را اسقاط کند پیش
از بیع باطل نمیشود حق او را انکالست **کتاب** در بیان اجاره و توابع آن و
در و چند فصلست **فصل ۱** در احکام اجارت عبارتست از تملیک منفعتی معلومه بعوض معلوم
و شروط صحت آن شش چیز است اول عقد و آن عبارتست از ایجاب و قبول که دلالت
کند از روی وضع بر تملیک منفعتی معلومه در مدتی از زمان بعوضی معلوم دوم وقوع عقد
از کسی که جایز باشد تصرف کردن او را در اموال خود سیوم آنکه اجرة آن معلوم باشد بکیل یا
بوزن و کافیست در مکیل موزون و غیر آن دیدن عاقد آنرا از غیر بودن آن چهارم آنکه
منفعت معلوم باشد بتعیین عمل پنجم آنکه آن منفعت مملوک موجر باشد یا در حکم ملکیت او
باشد با آنکه وکیل یا وصی یا ولی باشد ششم آنکه مدت آن مضبوط باشد بوجهی که زیاده و کم نشود
و اجارت بعد از رعایت شرط عقدی لازمست از هر دو طرف و باطل نمیشود مگر آنگاه که متعاقدان
برضا فسخ کنند و منفسخ نمیشود اجارت ببیع عین مستاجر و نه بموت یکی از متعاقدان و مستاجر
امینست ضمانی نیست برو هرگاه که مستاجر تلف شود مگر آنکه بتقصیر او بوده باشد و اطلاق
عقد مقتضی تعجیل اجرتست و اگر شرط کنند که اجرة بچند دفعه معین بدهند یا بعد از مدتی معین
بدهند صحیحست و مستاجر را میرسد که عینی که باجاره ستده باجاره بدیگری بهمان اجره که خود
قبول کرده با بیشتر یا کمتر از موجر شرط نکرده باشد برو که خود در آن مباشرت نماید و اگر موجر عین
مستاجر را بتصرف مستاجر نگذارد یا آن عین پیش از آنکه بقبض او در آمده باشد باجاره غصب
و مستاجر اجرتی که بموجر میدهد از ظالم باز ستاند و اگر منهدم شود مسکن مستاجر از غیر تقصیر مستاجر
مستاجر را میرسد که اجاره فسخ کند و اجرت انعقاد را از منفعت که استیفا آن کرده از
موجر باز ستاند یا مالک را الزام کند به عمارت آن و هرگاه که اختلاف کنند در اجارت و عدم آن
قول

قول قول منکر اجارتست با یمین هرگاه مدعی اجاره را گواه نباشد و اگر اختلاف در قدر اجره باشد
یا در تقصیر و عدم آن یا در قیمت غیر مستاجر قول قول مستاجرست و قول قول مالکست هرگاه که اختلاف
در رد عین مستاجر و در قدر آن باشد و هر موضعی که اجاره در آن باطل شود ثابت میشود در آن اجرة
المثل و صحیحست اجره حصه مشاع در زمان لازم است هرگاه که جامه را پاره کنند **فصل ۲**
در احکام مزارعت و مساقات و این دو عقد لازمند و باطل نمیشود الا آنکه متعاقدان برضای
یکدیگر فسخ کنند اما مزارعت پس او عبارتست از آنکه مالک زمین را بکسی دهد تا در آن زراعت کند
و حصه معین بمالک دهد و شروط آن شش است اول عقد دوم آنکه زراعت مشاع باشد میان مالک
و عامل سیوم آنکه مدت آن معین باشد چهارم آنکه حصه مالک را معین کند بجزئی مشاع مانند
نصف و ربع و امثال آن پنجم آنکه زمین مزارعت ممکن باشد انتفاع آن و عامل را آن محل میرسد
که خود زراعت کند یا غیری بدارد یا شرکت باشد مادام که مالک شرط نکرده باشد بر عامل که
خود زراعت نماید و مباشر عمل شود و عامل را میرسد که هرچه خواهد در آن زمین فرو برد و ارد و جنسی
معین تخصیص کرده باشد و خراج زمین بر مالکست مادام که شرط نکرده باشند بر عامل باشد
و جایزست هر یک از مالک و عامل که نصیب صاحب خود را بچیزی بدهد و قبول کند پس اگر اتفاق کند
بر آن لزوم آن مشروطست بسلامتی زرع و هرگاه که مزارعت باطل شود یا عامل زراعت نکند اجره المثل
زمین بر عامل لازم میشود و مکروهست باجاره دادن زمین بغله که از آن زمین حاصل میشود و مکروهست
که شرط کنند که مالک با حصه زراعت طلا یا نقره بدهد و اگر غرق شود زمین مزارعت پیش از آنکه بقبض
عامل در آید باطل میشود مزارعت و اگر غرق شود بعضی از آن مخیرست عامل در فسخ مزارعت و امضاء در آنچه
غرق نشده و همچنین است زمین که باجاره داده باشند و اما مساقات و آن عبارتست از آنکه درخت
را بکسی دهد مدتی معین تا دارایی آن بکند و حصه معین از ثمره آن بمالک دهد و شروط آن شش
چیزست عقد مشروع از اهل آن و اشتراط مدت معین و امکان حصول ثمره در آن مدت معین

کردانیدن حصهٔ مالک و مشاع بودن حصه و وقوع آن بر اصلی ثابت که آنرا ثمره منتفع به باشد با بقاء
اصل و صحیحست عقد مساقات پیش از ظهور ثمره و بعد از ان بشرط آنکه عامل را دران عملی باشد که بسبب
آن ثمره زیاده شود و اطلاق عقد مقتضی قیام عاملست بهرچه ثمره زیاده شود بسبب آن و بر مالک
است بناء دیوار و ساختن آلات آب کشیدن و خراج زمین و هرگاه که مساقاة باطل شود ثابت
میشود مر عامل را اجرة المثل عمل او و ثمره از ان مالک درخت است و مکروهست که مالک شرط
با عامل کند با حصه چیزی از طلا یا نقره باو دهد و واجبست بر عامل که وفا کند بر آنچه شرط کرده مادام که
ثمره بسلامت باشد **فصل کز** در احکام جعاله و ناچارست در صحت آن از ایجاب و قبول
از جانب جاعل همچون گفتن او کسی که فلان آورده بندهٔ مرا یا چنین چنین کند پس او را چندین
باشد و شرط نیست قبول عامل بلفظ بلکه شروع او در عمل کافیست و جایزست ایقاع عقد
جعاله بر هر عملی حلال مقصود و اگرچه مجهول باشد پس اگر عوض معلوم باشد لازم میشود با تمام عمل
والا لازم میشود اجرة المثل عملی که کرده مگر در شتر گم شده و بندهٔ گریخته که یافت شوند در شهر
پس در شهر یک از ایشان دیناری لازم میشود و در غیر شهر چهار دینار و اگر کسی بی مزد عمل کند
اجرتی نیست او را خواه که جاعل یا غیر او جعاله کرده باشد یا نه و اگر غیر جاعل جعل را
بخود گیرد لازم میشود بر او چون مجعول عمل خود را تمام کند و عامل مستحق جعل میشود بتسلیم
مجعول فیه بجاعل و هرگاه که جاعل شروع کند در عمل جاعل را نیز رسد که جعاله را فسخ کند
بی آنکه اجرة آن مقدار عمل که کرده بدهد و اگر دو بار عقد جعاله به بندد عمل کند با خر متاخر
خبرست و اگر جعاله کند از برای عملی با جماعتی که صادر شود از هر یکی از ایشان بعضی از ان
عمل پس جعل از ان همه است و اگر تمام عمل از یکی صادر میشود هر یکی را جعلیست و اگر جعاله کند با کسی
از برای آوردن چیزی از مسافتی معین پس آنکس بیاورد آنرا از بعضی آن مسافت
پس او را از جعل بنسبت مسافتست و قول قول مالکست هرگاه اختلاف کنند او و عامل در

عدم جعل

عدم جعل و ثبوت آن و در تعیین مجعول فیه و در قدر جعل پس ثابت میشود در واقل از اجرة المثل
و مدعی و در عدم سعی عامل **فصل کح** در احکام سبق و رمایه و ناچارست در صحت ایشان
از عقد مشتمل بر ایجاب و قبول و صحیح نیست سبق و رمایه الا در اسباب حرب از آنها
که آنرا برای باشد همچون تیر و نیزه و شمشیر و از حیوانات همچون فیل و شتر و اسب و استر و حمار
و در غیر اینها صحیح نیست و جایزست که مالی که شرط میکنند عینی یا دینی و جایزست که آنرا اجنبی
بدهد یا یکی از متسابقان یا از بیت المال و جایزست که مال را از برای سابق ایشان شرط
کنند خاصه یا از برای محلل هرکدام که سابق شوند و وجود محلل شرط نیست
و ناچارست در مسابقت از تقدیر مسافت و عوض یعنی مال مشروط و تعیین دابه و تساوی
دابه هر دو در احتمال سبق و ناچارست در رمی از تقدیر آنکه چند تیر بیندازند و از ان چند
تیر که اندازند چند تیر بنشانه اندازند و آنها که بنشانه اندازند بچه صفت بود از آنکه به
نشانه رسد و بدرجه که باشد یا در نشانه بنشیند یا از نشانه بگذرد و ناچارست از تقدیر
مسافت و تعیین نشانه و عوض و تماثل جنس آلة رمی از تیر و کمان و لازم نیست تعیین کمان
و تیر پس اگر تعیین کنند که معین نمی شود و اگر مسابقان گویند کسی که سابق شود از ما و از محلل هر دو
عوض از ان او باشد پس هر کدام از ایشان هر دو سابق شوند پس هر یکی را مال خود باشد و اگر
یکی از ایشان سابق شوند و محلل پس سابق راست مال خود و نیم مال صاحب او و باقی از ان
محلل است و اگر عقد فاسد شود پس عوض لازم نمیشود و اگر عوض مستحق بیرون آید بر باذل
او لازمست مثل آن یا قیمت آن و حاصل میشود سبق بتقدیم یکی از ایشان بیشی گیرد اصابه
را و آنکه هر مساوی باشند در رشق و شرط نیست ذکر محاط و آن عبارتست از اسقاط
آنچه مساوی بیند در ان از عدد اصابه **فصل کط** در احکام شرکت صحیح نیست شرکت الا
در اموال نه در اعمال پس اگر دو کس شریک شوند در عملی هر یکی را اجرة عمل خود باشد و درست

نیست شرکت [illegible] وجوه و آن عبارتست در ان که کسی معامله نموده اند متاع کسی را بفروشند و
کسی که معامله داند و متاعی کسی را بفروشد و سودی که حاصل شود میانه هر دو باشد و همچنین صحیح
نیست شرکت معاوضه و آن عبارتست از ان که دو کس شریک شوند در مال یکدیگر بی آنکه
مال را بهم آمیزند و شرط کنند در سود و زیان با یکدیگر باشند و بدرستی که متحقق میشود
شرکت باستحقاق دو کس یا بیشتر عینی را یا بهم کردن مال متساوی بحیثیتی که مرتفع شود
امتیاز در میانهٔ ایشان و مر هر یکی از شریکین راست از سود و زیان بقدر مال ایشان
و اگر شرط کنند که سود در میانهٔ ایشان مساوی باشد با آنکه در مال مختلف باشند یا بعکس
این جایزست و صحیح نیست تصرف یکی از ایشان در مال شرکت بدون اذن دیگری
و باذن اقتصار کند بتصرف در آنچه در اول داده باشد و هرگاه که یکی از شرکا طلب قسمت
مال مشترک کند در قسمت کردن آن هیچ ضرری بشرکاء باقی عاید نشود اجبار کند حاکم
آنکس را که منع میکند از قسمت و هرگاه که سهام شرکا راست و ادا رند در مال مشترک
کافیست در حصول قسمت قرعه زدن در ان بهتر آنست که کسی که قسمت کردن داند حاضر
باشد و لیکن شرط نیست و شریک امینست در مال شرکت و ضمان تالف بر وی لازم
نیست مگر آنکه تلف و تقصیر او بوده باشد و صحیح نیست شرکت موجله بمدتی و باطل میشود
شرکت بموت شریک یا جنون او و مکروهست شرکت کردن با کفار و نیز نمیرسد هیچ یک
از شرکا مطالبت شریکی دیگر باوردن راس المال و صحیح نیست قسمت مال وقف و
جایزست جدا کردن آن از غیر وقف **فصل ل** در احکام مضاربه و او عبارتست
از آنکه کسی مال را بدیگری دهد تا تجارت کند در ان و حصهٔ از سود آن مال از ان او باشد
و صحیح نیست عقد مضاربه الا گاهی که راس المال از اثمان نقد باشد و حاضر باشد در حالت
عقد و شرط کند که عامل در سود شریک باشد نه در راس المال از برای او و اگر مضاربه فاسد شود عامل را

اجرة المثل

اجرة المثل عملی که کرده میرسد و سود تمام از ان مالکست و عقد مضاربه لازمی نیست و عامل را
لازمست که اقتصار کند بتصرف در مال بر آنچه مالک اذن داده و اگر مالک مطلق اذن داده
باشد تصرف کند در ان هرچون که خواهد با رعایت مصلحت در جمیع احوال و ضمان بروی لازمست
اگر بخلاف اذن مالک عمل کند و باطل میشود مضاربه بموت یکی از ایشان و شرطست که مقدار
راس المال معلوم باشد و عامل مالک میشود حصهٔ خود را از سود آنگاه که سودی در آن ظاهر شود
و اگر زیانی واقع شود چیزی بر او نیست گاهی که بتقصیر او نبوده باشد و قول قول عاملست هرگاه
اختلاف کنند از تقصیر و عدم آن و در مقدار راس المال و در تلف آن و در زیان آن و قول
مالکست در عدم رد و اگر عامل پدر خود را بخرد و سودی در ان ظاهر شود آزاد میشود حصهٔ
او از ربح و سعی کند پدر در اداء باقی ثمن چون خرج کند عامل از راس المال در سفر بقدر کفایه
و جایز نیست عامل را که کنیزک مال مضاربه را وطی کند بی اذن مالک و هرگاه که مالک در جمیع
عقد کیفیت تجارت ذکر کند لازمست بر عامل خریدن متاعها بعین مال مضاربه و بثمن المثل
و هرگاه که مالک مضاربه را فسخ کند پس عامل را ثابت میشود اجرة المثل عملی که نموده
تا زمان فسخ **فصل لا** در احکام ودیعت و آن عبارتست که مال خود را بدیگری
دهد تا آنرا نگاه دارد و آن عقدی جایز است از هر دو طرف و لازم نیست و واجبست
بر ستانندهٔ ودیعت نگاه داشتن آن بحسب عادت و اگر مالک حرزی را جهة آن
تعیین کند بر او لازمست مگر آنکه آن حرز مضبوط نباشد و واجبست بر آنکسی که ودیعت
قبول میکند آب و علف دادن بدابهٔ که باو سپرده شده باشد بهاء آنرا از مالک باز ستاند
و هرگاه که مستودع در محافظت ودیعت تقصیری نماید و بسبب آن تلف
شود ضمان بر وی لازمست و بی تقصیر اگر فوت شود ضمان نیست و مستودع
از ضمان ودیعت بری نمیشود الا با آنکه آنرا با مالک باز دهد یا مالک آنرا از ضمان

ودیعت را در ان ننهد
پس اگر بجای دیگر برد
و تلف شود ضمان بر او
لازمست

بری کرداند و هرگاه که ظالمی خواهد که مال ودیعت را بقهر از مستودع بازستاند واجبست برو
که سوگند یاد کند که ودیعت پیش او نیست و توریه کند و اقرار کند نزد او ضمان بروی ثابت
و واجبست رد ودیعت از روی عقل بر مودع یا بر ورثه او بعد از موت او الا آنکه مودع
را غصب کرده باشد پس اگر مستودع مالک آنرا داند بمالک بازدهد و اگر نداند حکم آن لقطه
است تعریف کند آنرا یکسال اگر مالک یافت فبها و الا بصدقه دهد اگر خواهد الا آنکه ممزوج
باشد بمال ظالم و تمیز آن ممکن نباشد پس بازدهد آنرا بظالم و هرگاه که اختلاف کنند مودع
و مستودع در تلف ودیعت و عدم آن و در تقصیر مستودع و عدم آن و در رد آن
بمودع و عدم آن و در تقصیر مستودع و عدم آن و در قدر قیمت تالف پس قول قول
مستودعست بایمان او و هرگاه که مالک گوید که آن دینست نه ودیعت و مستودع
گوید که ودیعتست قول قول مالکست هرگاه عینی که نزاع درآن میکنند تلف شده باشد

فصل ۸ در احکام عاریت و آن عبارتست از آنکه چیزی را بکسی دهد تا از آن نفع گیرد با بقای
عین آن بر سبیل تبرع هر عینی مملوک که صحیح باشد انتفاع بآن با بقای آن صحیحست بعاریه دادن
آن بشرط آنکه معیر جایز التصرف باشد و مستعیر را میرسد که انتفاع گیرد بآن بحسب عادت
و هرگاه که تلف شود ضمان بر و نیست مگر آنکه بتعدی یا تقصیر او بوده باشد و اگر نقصانی در آن
بدید آید بسبب استعمال که بدان اذن داده باشد ضمان آن بروی نیست و اگر کسی عین از غاصب
آن استعاره نماید و تلف شود ضمان آن بروست مطلقا پس اگر عالم بغصب نبوده باشد آنچه
مالک بر سبیل ضمان از وی ستده باشد او از غاصب بازستاند و مستعیر باید که بآنچه
مالک اذن داده اقتصار کند و هرگاه که اختلاف کنند در تقصیر و عدم آن و در قیمت آن
قول قول مستعیرست و قول مالکست در رد آن بمالک و عدم آن و صحیحست که عینی را بعاریت
دهد تا رهن نماید تا مدتی معین و او را میرسد مطالبت مستعیر بفک رهن بعد از گذشتن

مدت
فصل ۹ در احکام لقطه

مدت فصل ۹ در احکام لقطه و آن عبارتست از چیزی ضایع که فرا گیرند و دست کسی
بران نباشد پس اگر آنچیز کودکی باشد شرطست در فرا گیرنده مملوک نباشد پس اگر آنرا در شهر
اسلام فرا گرفته باشد آزادست و الا بنده است و وارث آزاد یا عدم وارثان او که
عاقله او باشد امامست و هرگاه که بالغ شود و اقرار کند به بندگی از برای کسی مقبولست
و کودک آزاد نفقه او بر امامست پس اگر ملتقط امام را نیابد استعانت نماید ببعض مسلمانان
اگر آنهم نشود از خود نفقه آن بدهد و از و بازستاند اگر نیت بازستدن داشته باشد و اگر متبرع
نفقه او کرده باشد باز نمیتواند ستد و اگر این کودک را پدری یا جدی یا ملتقطی سابق باشد اجبار
کنند ایشانرا بر فرا گرفتن او و اگر کودک مملوک کسی باشد او را بخداوند رد کنند پس اگر بگریزد
یا تلف شود بی تقصیری او ضمان برو نیست و فرا گرفتن لقیط واجبست بر کفایه و او مالک
آنچیزیست که در دست اوست و مکروهست فرا گرفتن ضاله و آن حیوانیست که
از خداوند گم شده باشد الا گاهی که تلف شود اگر نستانند که از زیان اخذ آن مستحبست پس فرا
نگیرند شتر را در سراب و گیاه و در غیر اینجا فرا گیرند گاهی که صاحب او بیرا رها کرده باشد و فرا
گیرنده تملک آن نماید و گوسفند اگر در بیابان بیابد فرا گیرد آنرا و اگر نه تلف شود و اگر ضمان برو بگیرد و نفقه
کنند از آن از مال خود هرگاه که سلطان بیابد و آنرا از صاحب بازستاند و اگر نفعی از آن
گرفته باشد نفقه را عوض آن گیرد و هرگاه یکسال بر ضال بگذرد نیت نگاه داشتن کند ضمان
برو لازمست و مکروهست فرا گرفتن لقطه و آن هر مالی ضایعست که دست کسی بران
نبود پس اگر فرا گیرد آنرا و کمتر از یکدرهم باشد تملک آن کند و اگر درهمی باشد یا بیشتر یک
سال بانگ بران بزند پس اگر در حرم یافته باشد آنرا بصدقه دهد بعد از آنکه یکسال بانگ بران
زده باشد پس اگر تلف شود ضمان بروست تا نگاه دارد آنرا بر سبیل امانت و اگر در
غیر حرم یافته باشد پس اگر نیت تملیک آن کند جایزست و ضمان برو نیست تا نگاه دارد

مسلمان و مکلف باشد و اذن سید فرا گیرنده

آنرا بر سبیل امانت اگر تلف شود ضمان برو نیست و اگر لقطه از چیزها باشد که نمی ماند انتفاع
گیرد بآن بعد از آنکه بها کرده باشد و ضمان قیمت برو باشد یا آنرا بحاکم سپارد و ضمان بروی
نباشد و مکروهست فرا گرفتن چیزی که بهای آن اندک باشد و نفع آن بسیار و آنچه یافت
شود در بیابان یا در خرابها از آن ملک است که یافته است و اگر در زمین مملوک یافته باشد
یکسال بانگ بران زند اگر مالک آن پیدا شود بمالک دهد و الا خود بملکیت فرا گیرد و همچنین
است چیزی که از شکم دابه بیابد و هرگاه طفلی یا مجنونی چیزی بیابد ولی ایشان بانگ بران زند
و اگر بنده چیزی بیابد کافیست بانگ زدن آن در تملک مولی و واجد را میرسد که خود بانگ
بران زند هرگاهی که کسی بیاید و گوید که این چیز از من فوت شده و وصف آن بکند بمجرد وصف
آنرا باو ندهند بلکه ناچارست از آنکه گواه بران بگذرانند و ملتقط امینست در آنچه فرا گرفته
در مدت یکسال گاهی که تقصیری نکند

فصل ۱۰ در احکام غصب و او حرامست بحکم عقل و
متحقق میشود غصب باستیلای بر مال غیر بر سبیل ظلم و اگر چه آن مال از چیزهای باشد که نقل
نتوان کرد و ضمان آن بروی لازم میشود هرگاه که تصرف نماید دران باستقلال و اگر
ساکن شود در خانه با مالک آن بقهر ضمان نصف خانه بروی باشد و اگر حاملی را غصب کند
ضمان حمل نیز بروی باشد و اگر منع کند مالک دابه رها شده را از امساک آن یا منع
کند مالک بساطی را از نشستن بران ضمان بروی نیست و اگر چیزی را غصب کند از غاصب
آن مخیرست مالک در فرا گرفتن آن از هر کدام که خواهد و اگر آزادی را بقهر فرا گیرد و تلف
شود ضمان بروی نیست و اگر او را بکاری دارد لازمست برو مزد آن کار و اگر کسی بر
دارد بندهای بنده دیوانه یا از پای اسب و مانند آن ضمان آن براوست و اگر دری را بگشاید
و غیر او متاعی را ببرد ضمان بر سارقست و اگر خمر و خنزیر ذمی تلف کند ضمان براوست
بقیمت آن در نزد ایشان گاهی که آنرا پنهان داشته باشند و اگر خمر و خنزیر مسلمان تلف کند

ضمان برو

ضمان بروی نیست و واجبست رد کردن مغصوب بمالک آن پس اگر عیبی دران حادث
شود ضمان ارش براوست و اگر تلف شود ضمان مثل آن بروست و اگر مثل آن یافت
نشود قیمت در روز مطالبت نماید مالک و اگر مغصوب مثلی نباشد ضمان کند
اعلی قیمت آنرا از روز مغصوب تا هنگام تلف و در و اشکالست و هرگاه که مغصوب
را بمالک رد کند اگر زیادتی در بها آن پیدا شده باشد بسبب تیزی بازار بعد از آن زایل
شود ضمان آن زیادتی بر غاصب نیست و اگر زیادتی بها بسبب صفتی بوده باشد ضمان او
بروی باشد و اگر صفتی در مغصوب پیدا شده باشد که آن را قیمتی نباشد ضمان او براو نیست
و اگر بهاء آن افزوده باشد بسبب کم آمدن چیزی از و بچون خصی کردن مغصوب بروی
ارش آن لازم است و اگر عین مغصوب افزوده باشد به فعل غاصب مانند جامه مغصوب
را رنگ کند غاصب عین خود را بازستاند و اگر بسبب آن نقصانی در مغصوب بدید آید
ارش آن برو باشد و اگر نقصانی در عین غاصب واقع شود او را ارش و نقصان بر مالک
نیست و اگر بنده را غصب کند و جنایتی بران کند که مساوی تمام قیمت او باشد رد کند
آنرا بمالک با ارش نقصان بقول بعضی از اصحاب و اگر غاصب مزج کند مغصوب را
بچیزی که مساوی آن باشد یا بهتر از آن باشد رد کند آنرا بمالک و اگر خلط کند آنرا به بدتر
از آن ضمان مثل مغصوب بروی باشد و فواید مغصوب بروی باشد و فواید مغصوب از آن
مالکست و اگر مغصوبی بخرد و عالم نباشد بغصب بها آنرا از غاصب بازستاند با
آنچه غرامت کشیده باشد از چیزهای که در مقابله آن عوض باو نرسیده باشد یا رسیده باشد
و در و اشکال است و اگر عالم بوده باشد بغصبیت او را نمیرسد که رجوع کند به غاصب
و اگر دانه را غصب کند و مزروع کند و زراعت از مالک جنس است و اگر زمین را به
غصب بگیرد و بدانه خود مزروع دارد زراعت از آن اوست و بروست اجره

زمین و هرگاه که اختلاف کنند مالک و غاصب در قیمت گواه نباشد قول قول غاصب است
با یمین **فصل ۱۱** در احکام احیاء موات جایز نیست تصرف در ملک غیر بدون اذن
او و همچنین جایز نیست تصرف در چیزی که صلاح ملک غیر دران باشد و آنرا حریم میگویند
همچون راه جوب آب و چراگاه و اندازه راهی که آنرا نبود در زمینی مباح فرا گیرد چون
دیگران با او نزاع کنند دران هفت زراعت بقول اصح و حریم جاهی که آب ازان بشتر
میدهند چهل زراعت و چاه انگشت شصت گز و حریم قناة هرگاه که در زمین پست باشد
هزار زرعست و در زمین سخت پانصد زراع و هرگاه که چند کس مشترک باشند در آب
بند و آب را آنکس که بالاتر باشد تا کعب در نخیلات و تا شراک در زراعت دیگر همچنین
کند که شیب ترازو باشد و مالک میرسد که قرق کند چراگاه را در ملک خود و امام
را میرسد در هر جا که خواهد و نمیرسد صاحب جوی آب را که آب ازان بگرداند و هرگاه
که آسیاب غیری بران منصوب باشد الا باذن صاحب آسیاب و مکروه است بیع آب
قناتها و جویها و جایز است بیرون کردن روشنها و جناحها در راه گشاده تا وقتی
که مضرتی بگذرندگان نرسد جایز نیست در راهها منسده باذن کسانی که شریک اند با
او درین راه همچنین است حکم گشادن درها براهها و هرگاه که شریک باشند چند کس در کوچه
منسده شریکست آنکس که در خانه او پیشترست با آنکس که در خانه اش بعد از وست از اول
کوچه تا در خانه اول و از در خانه اول تا در خانه دوم مخصوص آنکس است که در خانه او پیشترست
و هر یک ازیشانرا میرسد که در خانه خود پیشتر آورند که نمیرسدشان که در خانه را پیشتر برند و اگر
بیرون کند جناحی را در راه نافذ پس نمیرسد مقابل او را که منع ازان و اگرچه تمامی پهنای راه را
بگیرد و اگر جناح او بیفتد و مقابل او پیش گیرد و از ملک خود جناح بیرون کند آنکه اول بیرون
کرده بود نمیرسدش که منع او کند و مستحبست همسایه را نهادن سر جوب همسایه را در
دیوار خود هنگام حاجت و چون اذن داد جایز است او را که باز گردد ازان پیش از نهادن

اما بعد از نهادن

اما بعد از نهادن اگر در برداشتن جوب نقصانی بهمسایه رسد ارش آن برو لازم است و اگر دو کس
دعوی کنند بر دیواری که بعمارت هیچکدام متصل نباشد و یکی سوگند یاد کند و دیگری نکول کند ازان
سوگند یاد کننده است اگر سوگند یاد کنند یا هر دو نکول کنند ازان هر دو یست و اگر آن دیوار بعمارت
یکی ازایشان یا چیزی بر آن انداخته باشند پس آن دیوار ازان اوست هرگاه که سوگند یاد کند
و تصرف نکند شریک در دیوار مشترک و در دولاب و جوی و چاه بغیر اذن شریک و جایز نیست
اجبار کردن شریک بر عمارت دیوار مشترک و هرگاه که اختلاف کنند صاحب سفل و صاحب
علو قول قول صاحب سفلست هرگاه که نزاع در سقف و دیوارهای طبقه بالایی و نردبان آن
اما خزانه شیب خانه ازان هر دو است و راه طبقه علوی که در صحن خانه واقعست میان
ایشانست و باقی ازان صاحب سفلی است و همسایه را میرسد که شاخ درخت
همسایه را باز گرداند از خانه او و اگر باز نتواند گردانیدن ببرد آنرا از ملک و راکب
دابه اولیست بملکیت آن ازانکس که لجام آن گرفته هرگاه که نزاع کنند و گواه نباشد
و سوگند یاد کند و هرگاه که نزاع کنند صاحب طبقه بالای و صاحب طبقه شیبی در غرفه
که در آن گشاده باشد بطبقه بالا و هیچکدام را گواه نباشد صاحب طبقه شیبی احقست
بآن هرگاه که سوگند یاد کند **کتاب در بیان دیون و توابع آن** و در و چند فصلست **فصل ۱**
در قرض مکروهست قرض کردن بی ضرورتی و چون قرض کند واجبست نیت
ادای آن و ثواب قرض دادن دو چندان ثواب صدقه دادنست و حرامست شرط
زیادتی در عوض بمقدار یا بصفت و جایز است مقرض را که قبول زیادتی نماید اگر
شرط آن نکرده باشد و اگر شرط کند موضعی را از برای تسلیم عوض لازمست
وفا کند بآن و هر چیزی که مقدار و صفت آن مضبوط است جایز است قرض
دادن آن پس اگر آنچه بقرض ستده مثلی باشد ثابت میشود مثل آن در ذمه

او و اگر مثلی نباشد قیمت آن در وقت تسلیم او لازم اید و اگر همان عین مقروضه نزد مقترض موجود
باشد واجب نیست برو که همان را بمقرض باز دهد و مؤجل نمیشود قرضی که حال باشد و صحیح
است مؤجل گردانیدن آنچه مؤجل باشد باسقاط بعضی ازان و اگر مقرض غایب شود
و خبر او منقطع شود واجبست بر مقترض که نیت ادای آن داشته باشد و در حالت
وفات وصیت کند پس اگر خبر او معلوم نشود چندان مدت بگذرد که غالبا مثل او تا
آن مدت نتواند زیست عوض را تسلیم ورثه او کند و اگر ورثه او موجود نباشد
بصدقه دهد و بهتر آنست که آنرا تسلیم امام نماید و جایز نیست قسمت کردن شریکان
دینی که ایشانرا شرکت در ذمت کسی باشد و صحیحست فروختن دین بغیر
حاضر و اگرچه کمتر ازان باشد هرگاه که از جنس دین نباشد یا نه از مال ربا
باشد و صحیح نیست فروختن آن بدین که مثل آن باشد و جایز است مسلمانرا
که دین خود را از ذمی باز گیرد از بهای ذمی که آنرا فروخته باشد از محرمات
و اگر مسلمان شود ذمی بعد از بیع محرمی جایز است او را قبض ثمن آن و
بنده را نمی رسد قرض کردن بی اذن خداوند قرض کند مقرض را است که مطالبت
نماید ازو بعد از انکه آزاد شود و اگر آزاد نشود ساقط میشود و اگر کسی اذن
دهد بنده خود را در قرض نمودن لازم است ادای آن برو نه بر بنده اگرچه
آزاد شود و قرض خواه بنده همچون قرض خواهان صاحبست پس اگر صاحب
اذن دهد بنده خود را در تجارت قرض نماید ادای آن بر صاحب لازمست
و اگر از برای غیر تجارت قرض نماید ادای آن بر وست بعد از انکه آزاد
شود **فصل ۲** در احکام رهن و شرطست در صحت آن ایجاب و قبول
از کسی که آنرا اهلیت آن باشد و در اشتراط اقباض راهن مرهون را بمرتهن
اشکالست

اشکالست و شرطست که مرهون عین باشد مملوک که ممکن باشد قبض آن و
صحیح باشد بیع آن و شرطست که رهن کنند آنرا بر حقی که ثابت باشد در ذمت او
خواه که آن حق عینی باشد یا منفعتی و اگر غیر ملک خود را رهن نماید موقوفست
صحت آن بر اجازت مالک و اگر ضم کند ملک خود را با ملک غیر در رهن لازم
است در ملک او و در ملک غیر موقوفست بر اجازت مالک و عقد رهن لازمست
از جانب راهن و را نمیرسد فسخ آن کند و اگر حاملی را رهن نماید حمل آن داخل
رهن نمیشود و اگرچه حمل بعد از رهن متجدد شود و فواید مرهون از مالکست و اگر
دو دین در ذمت او باشد و یکی ازان چیزی رهن کند آنچه رهن آن این نمیشود و اگر
دینی در ذمت او باشد و چیزی بران رهن نموده باشد جایز است که چیزی دیگر قرض
کند و مرهون را بر هر دو رهن کنند و ولی را میرسد که رهن کند از مال آنکس که ولایت
برو دارد بامصلحت و هیچکدام را از راهن و مرتهن نمیرسد تصرف نمودن در مرهون
بغیر اذن یکدیگر و اگر راهن شرط نماید که مرتهن وکیل او باشد در بیع مرهون هرگاه که دین
حال شود معزول نمیشود از وکالت مادام که راهن زنده باشد و اگرچه او را عزل نماید
و همچنین اگر او را وصی کرده اند در بیع مرهون بعد از وفات او معزول نمیشود و حق وصایت
در امانت منتقل میشود بمیراث بورثه مرتهن و مرتهن امینست ضمان بروی لازم نیست
و اگر مرهون تلف شود مگر آنکه بتقصیر او بوده باشد درین صورت اگر مرهون مثلی باشد
ضمان مثل آن برو باشد و اگر مثلی نباشد قیمت آن دران روز که قبض نموده بود
و هرگاه که نزاع کنند قول قول مرتهنست با یمین او در قیمت مرهون و عدم تقصیر و
قول قول راهنست در قدر دین و در ادعای او ودیعت را و ادعای صاحب او
صاحب او رهن را و هرگاه که راهن مفلس شود مرتهن احقست بمرهون پس اگر

استیفای حق خود نماید از آن و اگر دین او زیاده باشد بر مرهون شریک میشود با باقی
غرما با آنچه زیاده است و اگر قیمت مرهون زیاده شد بر دین و او را دینی دیگر باشد
بر راهن بی رهنی مساویست او با سایر غرما در آنچه از قیمت مرهون مانده و اگر
مرتهن تصرف نماید در مرهون بی اذن راهن مرهون در زمان اوست و لازمست
بر او اجرة المثل آن تصرف و اگر اذن دهد راهن مرتهن را در بیع مرهون پیش از حلول
دین مرتهن آنرا بفروشد جایز نیست که تصرف کند در ثمن آن پیش از آنکه
دین حال شود و اگر مرتهن ترسد که وارث راهن انکار دین نماید و گواه نداشته باشد
جایز است که حق خود را از مرهون فرا گیرد **فصل ۳** در احکام حجر و آن عبارتست
از منع کردن مالک از تصرف در مال خود بسببی از اسباب ششگانه اول صغر است
پس صغیر منع کرده میشود از تصرف کردن در مال تا زمان بلوغ او و معلوم میشود
بلوغ بروئیدن موی ظهار یا بیرون آمدن منی از او در خواب یا بیداری یا رسیدن
او به پانزده سالگی در مرد و نه سالگی در زنان و معلوم میشود رشد با صلاح او
در مال خود هرگاه که اختیارش باشد در تصرف در آن بوجهی که خالی باشد از معاملات
او از غبن و زیان و واقع شود افعال او بر وجه که مناسب طبیعت عقلا باشد
و زایل میشود حجر از او هرگاه یکی از این دو امر در و حاصل نباشد و اگر چه از سن بلوغ
گذشته باشد و ثابت میشود رشد در مردان بگواهی مردان و در تصرف کردن مجنون
در مال او بکمر وقتی که بهوش آید سبب سیوم سفاهتست و معلوم میشود از صرف کردن
شخصی از اموال خود را در غیر اغراض صحیحه پس شخص چنین منع کرده میشود از تصرف
کردن اموال خاصه پس اگر درین حالت بیعی یا رهنی یا مانند این از و صادر شود باطل
باشد دیگری

باشد و لیکن صحیحست طلاق او و ظهار او و اقرار او بآنچه مال را بر و واجب کرداند چون
قصاص نه دیت سبب چهارم رقیت است و صحیح نیست تصرف مملوک بی اجازه
مالک او و اگر مالک چیزی را تملیک او نماید مالک آن نمی شود بر قول اصح سبب
پنجم مرضست مریض منع کرده میشود از تصرف کردن در آنچه زیاده باشد از ثلث
مال او و صحیحست وصیت او در ثلث مال خاصه و تبرعاتی که موجل کرداند
بموت از ثلث مال معتبرست هرگاه که در آن مرض بمیرد سبب ششم افلاسست
و آن عبارتست از آنکه بر کسی دینی چند حال شود و چندان مال نداشته باشد
که وفا بدین او کند منع کرده میشود مفلس از تصرف کردن در مال خود
بچهار شرط اول ثابت شدن دیون او نزد حاکم دوم حال شدن آن سیوم قصور
اموال او از وفا بآن چهارم طلب کردن ارباب دیون حجر او را از حاکم
پس نزد حصول این شروط حاکم حجر کند بر او و چون حاکم حجر کند بر و صحیح نیست
هر تصرفی که در اموال خود بکند مادام که حجر بر و باقی باشد پس اگر درین حین
قرض کند یا چیزی بخرد که بها در ذمت او باشد صحیحست و مقرض و بایع شریک
باهم نیستند بلکه بعد از زوال حجر از و مطالبت کنند و اگر مال غیری را
تلف کند شریک میشود صاحب مال با غرما و همچنین اگر اقرار کند بعینی
که در مال او موجود باشد بعضی از اصحاب گفته اند که آن عین را بمقرله دهند
و هرگاه که پیش از حجر چیزی را فروخته باشد و شرط خیار در آن بیع کرده باشد
بعد از حجر او را میرسد که بیع را انفاذ کند یا فسخ کند و هر کدام از غرما
که عین مال خود را از مفلس بیابد او را میرسد فرا گرفتن آن تنها
نه زیادتی که از آن حاصل شده باشد اگر چه غیر آن در مال مفلس نباشد

مساوی آن یا بانزک از آن و اگر خرج کرده باشد
و اگر چه مفلس آن عین را مزج کرده باشد ~~و اگر چه غیر آن در مال مفلس نباشد و اگر مفلس~~
آنرا با بهتر از آن شریک میشود با غرما در آن و اگر مفلس بمیرد مخصوص نمیشود
مالک عین بتعیین خود مادام که ترکه او وافی نباشد بحق غرما و بیرون میرود و دانه
بزراعت کردن و بیضه بجوجه بر آوردن از اختصاص مالک آن بآن و هرگاه که
یکی از دو شریک حصه خود را بکسی فروشد و مشتری مفلس شود شریک دیگر را
میرسد شفعه بگیرد و مخصوص نمیشود بایع ببهای آن بلکه شریک میشود با باقی
غرما **مسایل** در احکام مفلسی **مسئله ۱** اگر مفلس شود کسی ببهای ام ولد بفروشد
آنرا یا بایع باز ستاند **مسئله ۲** حلال نیست طلب کردن دین از مفلس و نه
الزام کردن او بکسب و نه فروختن خانه که در آن ساکنست و نه بنده که خدمت
او میکند **مسئله ۳** حال نمیشود بر مفلس بسبب حجر دینی موجل که در ذمت او
باشد و اگر بمیرد حال میشود و حال نمیشود بموت صاحب دین **مسئله ۴** انفاق
کند حاکم بر مفلس و بر عیال او از اصل مال او تا آن روز که مال او را قسمت میکند
و اگر پیش از قسمت بمیرد کفن او را مقدم دارند بر دیون **مسئله ۵** قسمت کند حاکم
مال او را بر دینها که حال شده باشد بر و بقسط و سویت و اگر بعد از قسمت ظاهر
که دین حال بر و بوده باطل میشود قسمت و آن غریم شریک میشود با غرما و
رها کنند او را بعد از قسمت و زایل میشود حجر از و باداء دینی که بسبب آن حجر
بر و کرده اند **مسئله ۶** ولایت در مال طفل و مجنون از آن پدر و جد است
و اگر ایشان نباشند ولایت از آن وصی ایشانست و اگر وصی نیز نباشد از آن
حاکم شرع است و در سفیه و مفلس از آن حاکمست **فصل ۴** در احکام ضمان
و حواله و کفاله اما ضمان پس آن عبارتست از تعهد نمودن مالی که در ذمت کسی
ثابت باشد

باشد و صحیحست ضمان هرگاه که صادر شود از کسی که او را اهلیت آن باشد و شرطست
در صحت آن رضای ضامن و مضمون له که صاحب دینست و بسبب ضمان
بری میشود ذمت مضمون عنه از حق مضمون له و اگر چه مضمون عنه انکار کند ضمانی
را و منتقل میشود مال از ذمت او بذمت ضامن پس اگر ضامن موسر بوده
باشد در حالت ضمان یا معسر بوده باشد و لیکن مضمون له عالم باشد باعسار او
صحیحست ضمان و اگر بعد از ضمان ظاهر شود اعسار او مضمون له را میرسد که
فسخ آن کند و صحیحست ضمان کردن تا مدتی معین و اگر چه دین حال باشد و بعکس
و ضامن راست که رجوع کند بر مضمون عنه بآنچه از بالای او بمضمون له داده هرگاه
که بالتماس او ضامن شده باشد و شرط نیست در صحت ضمان علم ضامن بمقدار دینی
که ضمان آن میشود و هرگاه که مبلغی مجهول شود لازم میشود بر او آنچه بگواهی ثابت
شود نه آنچه مضمون عنه بآن اقرار کند و اگر ضامن شود بنده بی اذن صاحب
مواخذ میشود بآن بعد از آن که آزاد شود و شرطست در صحت ضمان ثبوت
آنچه ضمان آن میشود در ذمت مضمون عنه خواه که لازم باشد مثل ثمن بعد از گذشتن
خیار یا باز گردد بلزوم مثل ثمن در حین خیار و اگر کسی ضامن عهده ثمن شود
لازم می شود بر و ثمن هرگاه که ظاهر شود بطلان اصل بیع نه آنچه متجدد شود بطلان
او بسبب فسخ بعیب یا غیر آن و اما حواله و آن عبارتست از نقل کردن مال از
ذمت خود بذمت دیگری پس شرطست در صحت آن رضای محیل و محتال علیه و واجب
نیست بر محتال قبول کردن حواله و اگر محال علیه موسر باشد و بعد از قبول لازم
می شود حواله و بری میشود ذمت محیل از دین و منتقل میشود مال بمحال علیه
اگر موسر باشد یا عالم بوده باشد محتال باعسار او و در حالت قبول حواله و اگر

بعد از ان ظاهر شود که معسر بوده محتال را میرسد فسخ آن و هرگاه که محال علیه طلب کند از محیل
آنچه از بالای او ادا کرده و محیل گوید که ترا این در ذمت بوده گواه نباشد قول قول محال
علیه است با یمین او و هرگاه که مشتری حوالهٔ ثمن بدیگری کند بعد از ان عقد را فسخ کند
باطل میشود حواله و در والحکالت و رجوع کند مشتری بر بایع اگر ثمن را از محال
علیه ستده باشد و اگر بایع کسی را حواله کند بمشتری بثمن بعد از ان مشتری
فسخ عقد کند باطل نمیشود حواله و اگر ظاهر شود بطلان اصل بیع باطل میشود و در
هر دو صورت و اما کفاله و آن عبارتست از متعهد نمودن ببدن کسی که حقی در
ذمت او باشد پس شرطست در صحت آن رضای کفیل و مکفول له و شرطست
رضای مکفول و در صحت اشتراط اجل در کفالت دو قول است و شرطست
تعین مکفول و بعد از ثبوت کفاله لازم میشود بر کفیل تسلیم مکفول و مکفول له
را یا آنچه برو لازم است و اگر کسی رها دهد غریمی را از دست صاحب او بقهر
الزام کند حاکم او را بباز آوردن یا ادا کردن آنچه برو لازمست پس اگر آن
غریم قصاص برو لازم بوده باشد لازم میشود او را تسلیم نمودن او یا
دادن دیت از بالای او و اگر بمیرد مکفول یا کفیل او را بمکفول له بسپارد
یا خود نفس خود را تسلیم کند یا مکفول له او را ازان حق بری گرداند بری
میشود کفیل و اگر تعین کند موضعی را از برای تسلیم مکفول لازم میشود تسلیم در
آنجا و اگر تعین موضع نکرده باشد لازم میشود تسلیم در شهر کفالت **فصل ۵**
در احکام صلح و آن عبارتست از قطع منازعت و صلح جایزست با قرار
مدعی علیه و انکار او الا گاهی که حلال گرداند حرامی را یا حرام گرداند حلالی را
خواه که

خواه که مصطلحان عالم باشند بمقدار آنچه در و نزاع دارند یا نه و خواه آنچیز عینی باشد
یا دینی و باطل نمیشود صلح الا برضای هر یک از مصطلحان الا آنکه یکی از عوضین که صلح
بران کرده اند حق غیر بوده باشد و اگر صلح نمایند دو شریک بر آنکه سود و زیان بر یکی
باشد و راس المال ازان دیگری صحیحست و اگر دو درهم در دست دو کس باشد و یکی از
ایشان گوید که هر دو مال منست و دیگری گوید که یکی ازان مال منست و هیچکدام را گواه
نباشد آنکس که دو درهم دعوی میکند یکدرهم و نیم بستاند و آن دیگری نیم درهم بستاند و همچنین
است حکم هرگاه که کسی دو درهم بامانت باو بسپارد و دیگری یکدرهم باو بسپارد و درهمها
بهم مختلط گردد و یکی ازان تلف شود بی تقصیر او پس صاحب دو درهم درهم و نیم بستاند
و آن دیگری نیم درهم و هرگاه که مشتبه شود دو جامه بیکدیگر و بهای یکی بیشتر باشد
هر دو را بفروشند و بهای آنرا قسمت کنند بر صاحب بحسب راس المال ایشان
و هرگاه یکی از متنازعان طلب صلح کند اقرار بحق نکرده است بخلاف آنکه بگوید که
این که در ان نزاع داریم بمن فروش یا بمن بخش یا با من بساز آنرا گذارده ام
فصل ۶ در احکام اقرار و آن عبارتست از خبر دادن از حق سابقی که ثابت
باشد در ذمت او و مخصوص نیست بلفظی معین بآن و صحیحست اشارتی که معنی اقرار ازان
فهم شود و اگر بگوید کسی که معنی لغت عرب داند نعم یا اجل در جواب کسی که بگوید که آیا بر تو
چندینی لازمست اقرار باشد و همچنین اگر بگوید بلی در جواب کسی که بگوید که آیا بر تو چندینی لازم نیست
اقرار باشد بخلاف آنکه بگوید نعم که اقرار نیست از برای آنکه نعم در لغت مقرر گردانندهٔ سابق
خودست پس اینجا چون سابق نفی است نعم همان نفی را مقرر میکرده اند و اگر در جواب
بگوید من مقرم اقرار نیست تا بگوید که بآن و اگر متعلق کرده اند اقرار را بشرطی مثلا بگوید بر من
چندینی است اگر زید از سفر بیاید باطلست و اگر بگوید اگر فلان گواهی دهد که زید را چندینی
چندینی

برمنست گواهی براست داده لازم میشود برو در حال و اگر چه گواهی ندهد و شرطست در مقر تکلیف
و حریت و مواخذ میشود بنده باقرار خود بعد از آنکه آزاد شود و شرطست در مقر له اهلیت تملک
و اگر اقرار کند از برای بندهٔ پس مقر به از آن خداوند اوست و اگر بگوید فلان راست بر من
هزار تنگه قبول کرده میشود بیان او در هزار بآنچه مال تواند بود و اگر بگوید هزار و سه تنگه
یا صد و بیست تنگه پس تمام آن تنگه است و اگر بلفظ عربی بگوید که له علیّ درهما بفتح درهم
پس بیست درهم برو لازم میشود و اگر بگوید کذا درهم بکسر درهم صد درهم لازم
میشود و اگر بگوید کذا کذا درهما یازده درهم لازم میشود و اگر بگوید کذا و کذا درهما بیست
درهم لازم میشود و این هم که مذکور شد کاهیست که مقر عالم باشد بقول و قواعد عربیت
و اگر عالم نباشد بآن قبول کرده میشود بیان او در کذا و همچنین بهرچه بگوید و اگر بگوید فلانرا
است بر من صد تنگه که هنوز موعد ادای آن نرسیده است یا صد تنگه از بهای خمری که بمن
فروخته است یا از بهای مبیعی که هنوز قبض نکرده ام یا بشرط خیار خریده ام و مقر له این
این قیدها را انکار کند قول قول اوست با یمین و اگر اقرار کند بچیزی بسیار و بعضی را
ازان استثنا کند صحیحست استثنای او و آنچه استثنای آن کرده ساقط میشود
از مقر به پس اگر مستثنی از جنس مستثنی منه باشد و آنرا استثنای متصل گویند ساقط
میشود غیر مستثنی و اگر مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد و آنرا استثنای منفصل میگویند
ساقط میشود قیمت مستثنی و اگر بگوید فلانراست بر من ده تنگه الا سه تنگه الا سه تنگه
چهار تنگه برو لازم میشود و در اصح بطلان استثناست در مثل قول او فلان را بر منست
تنگه و تنگه الا تنگه از برای آن استثنا بتنگهٔ دوم عاید میگردد و اگر بگوید ده تنگه الا پنج
تنگه الا سه تنگه هشت تنگه برو لازم میشود از برای آنکه هر استثنا با قبل خود عاید میگردد و اگر
نگوید ده تنگه بلکه یک تنگه ده تنگه برو لازم میشود و این قید هیچ نیست و اگر بگوید که این
متاع مال فلانست متاع ازان مقر له اوست و اگر بگوید که این متاع ازان مقر له اوست
و بهای او برو لازم

و بهای او برو لازم میشود از برای مقر له دوم و رجوع کرده میشود در تعین نقد و کیل
و وزن مختلف باشد رجوع کرده میشود بآنچه مقر تعین کند و اگر اقرار کند بچیزی
که در ظرف باشد ظرف داخل نیست در اقرار و اگر بگوید که فلانراست بر من یک قفیز
گندم بلکه دو قفیز لازم میشود برو دو قفیز اگر بگوید که هرگاه سر ماه بیاید فلانرا
بر منست هزار تنگه یا بعکس لازم میشود برو چون سر ماه بیاید بخلاف
آنکه بگوید زید بیاید از سفر و اگر جمع را مبهم ذکر کند مثل آنکه بگوید فلانرا بر منست
درهمها حمل کرده میشود بر کمتر عدد او که سه است و اگر مقر له مبهم ذکر کند الزام
کنند آنرا ببیان آن پس هر که را تعین نماید قبول کنند و اگر کسی را تعین کند و دیگری گوید
که این مقر به ازان منست و مدعی و خصم یکدیگر باشند پس اگر مدعی را گواه نباشد
سوگند دهد مقر له را بآنکه نمیداند که این مقر به ملک مدعیست و اگر مقر به را مبهم ذکر کند
بعد از آن بیان کند پس مقر له انکار کند حاکم مقر به را از مقر باز ستاند یا در دست
او بگذارد بعد از آنکه سوگند یاد کند که حق اوست و اگر اقرار کند به بندهٔ خود از
برای دیگری و مقر له انکار آن کند شیخ ابو جعفر فرموده که بنده آزاد میشود و درین
او نظرست **مسائل** در احکام اقرار بنسبت **مسئله** اگر کسی اقرار کند بفرزندی
از برای خود شرطست در لحوق آن فرزند باو و نسبت او اقرار او چند چیز
یکی آنکه ممکن باشد در میان ایشان پدر فرزندی دوم آنکه پدر او معلوم نباشد سیوم
آنکه کسی دیگر نباشد که نزاع کند با مقر در آن و اگر آن فرزند غیر بالغ باشد شرط نیست
که تصدیق کند مقر را در اقرار او و التفات کرده نمیشود بانکار او بعد از بلوغ و اگر بالغ شد ازو
شرطست تصدیق نمودن او مقر را و همچنین اگر اقرار کند بغیر ولد مانند برادر یا خواهر
شرطست تصدیق ایشان او را و هرگاه که اقرار کند بغیر ولد و او تصدیق نماید هیچکدام

وارثی نباشد میراث از یکدیگر میبرند ولیکن تجاوز نمیکنند توارث از ایشان بوارثان ایشان واگر کسی لاوارثه مشهور باشد و اقرار کند بوارثی دیگر قبول نکنند اقرار او را بلک لابد است در ثبوت نسب آن از گواه مسئله ۲ اگر اقرار کند وارث میتی که اولی باشد ازو بمیراث آن میت آنچه در دست آن مقرست بمقرله دهند واگر اقرار کند بکسی که با او شریک باشد در میراث آنچه نصیب اوست از اصل ترکه باو دهند واگر اقرار کند بدو وارث از برای میت و ایشان یکدیگر را انکار کنند آن انکار را اعتباری نیست واگر اقرار کند بکسی اولی باشد از مقر پس اگر مقرله اول تصدیق او نکند در اقرار دوم میراث را تمام بمقرله دوم دهند و مقرله اول ازان شود که مساوی میراث را بمقرله دوم دهد واگر اقرار کند ولد میت بولد دیگر و بعد ازان اقرار کند بولد دیگر و لد سیوم انکار ولد دوم کند نصف میراث را بسیوم دهند و سدس آنرا بدوم و ثلث آن باول که مقرست واگر نسب ایشان هردو معلوم باشد انکار ولد سیوم را اعتباری نیست مسئله ۳ ثابت میشود نسب بگواهی دادن دو عدل و ثابت نمیشود بگواهی دادن مردی و دو زن و نه بگواهی مردی و یمین مدعی واگر گواهی دهند دو برادر میت بپسری از برای او پس اگر ایشان عدل باشند نسب و میراث هردو ثابت میشود واگر فاسق باشند میراث ثابت میشود بدون نسب فصل ۷ در احکام وکالت و شرطست در صحت آن از ایجاب از جانب موکل و قبول از جانب وکیل و شرط نیست که قبول بلفظ باشد بلک کافیست در قبول شروع او در آنچه وکیل گردانیده شده در و شرط نیست که قبول مقارن ایجاب باشد بلک میتوان که موخر باشد ازو و شرطست که او را در حال عقد وکیل خود گردانند پس اگر بگوید که زید از سفر آید تو وکیل من باش صحیح نباشد و عقد وکالت جایزست از طرفین و هریک را از موکل و وکیل را فسخ وکالت میرسد

هرگاه که

هرگاه که خواهد و چون موکل عزل کند او را باطل است تصرفات او در مال موکل چون خبر عزل باو رسد و باطل میشود وکالت بموت یکی از ایشان یا بجنون او یا به بیخودی او و به تلف شدن امری که وکالت متعلق است بآن و بجای آوردن موکل بنفس خود آن کار را و صحیحست توکیل در هر امری که متعلق نشده غرض شارع بوقوع آن امر از صاحب او بمباشرت پس صحیح نباشد توکیل در وطی با زوجه و مانند آن و تجاوز نکند وکیل از آنچه موکل او را اذن داده است صریحا یا عرفا مگر در تخصیص بازار که آن برای او منوطست پس در هر بازاری که معامله کند چون غبطه و صرفه موکل دران باشد صحیحست هر تصرفی که او در مال موکل نماید و الا اقرار کردن او از بالای موکل که صحیح نیست واگر وکیل گرداند کسی را در معاملات مطلق و ذکر نکند کیفیت معامله لازم است بر وکیل که اگر از مال موکل چیزی را فروشد آنرا بثمن حال فروشد ببهایی که لایق باشد و در بیع مبیع را تسلیم مشتری کند و در شری ثمن را تسلیم بایع نماید و موخر نگرداند واگر عیبی در آنچه خریده بدید آید آنرا ببایع رد کند و وکیل در دعوی و خصومت را نمیرسد انتزاع آن حق از مدعی علیه بعد از ثبوت آن و شرطست در صحت وکالت که موکل و وکیل هردو را اهلیت تصرف در اموال باشد واگر بنده وکیل کسی شود یا وکیل بدارد باجازت خداوند او صحیحست و وکیل را نمیرسد که وکیل بدارد بی اذن موکل و حاکم را میرسد که وکیل بدارد از برای سفها و مجانین در امور ایشان و مستحبست مر ارباب مروت و حرمت که در منازعات از جهة خود وکیل بدارند و جایز نیست که ذمی وکیل شود از برای دعوی کردن بر مسلمان و لازم نمیشود بر وکیل

واگر موکل اذن دهد او را در مطلق تصرفات صحیحست

ضمان تلف مال موکل مگر آنکه تلف بسبب تعدی یا تقصیر او بوده باشد و بعد از تعدی ازو باطل نمیشود وکالت او و هرگاه که نزاع کند وکیل و موکل قول قول وکیلست با یمین و عدم بینه در عدم تقصیر و عدم عزل موکل او را و در عدم علم او بعزل و در تلف مال موکل و در عدم تصرف او و اما در رد کردن او مال را بر موکل دو قولست بعضی گفته اند که قول قول وکیل است و بعضی گفته اند که قول قول موکلست واگر نزاع کنند در اصل وکالت قول قول منکرست و هرگاه که وکیل دعوی کند اذن موکل را در بیع عینی از مال او و ثمن حصیل و موکل انکار کند قول قول موکلست با یمین او و بعد از یمین او اگر آن عین در دست مشتری باقی باشد باز ستانند آنرا ازو واگر باقی نباشد یا متعذر باشد باز ستدن آن ازو بر مشتری لازم است مثل آن عین اگر مثلی باشد و الا قیمت آن واگر وکیل از برای او عقد نکاحی نماید و او انکار کند توکیل را دران سوگند یاد کند بر عدم توکیل و تمام مهر لازم میشود بر وکیل و بعضی گفته اند که نصف مهر واجب میشود و واجبست بر موکل که او را طلاق دهد اگر سوگند بدروغ یاد نموده باشد واگر دو کس را در امری وکیل گردانند جایز نیست هر یکی از ایشان متصدی آن امر شدن بتنها مگر آنکه موکل اذن داده باشد بآن و ثابت نمیشود وکالت الا بدو گواه عدل واگر وکیل تاخیر کند تسلیم مال موکل را با وجود قدرت بر تسلیم و طلب موکل ضمان برو لازمست اگر تلف شود کتاب در بیان هبات و توابع و در وسه فصل است فصل ۱ در احکام هبه و آن عبارتست ازان با قصد ثواب بر آن کسی که هیچ نیست هبه الا در عینهایی که ملک باشد واگرچه مشاع باشد بشرط اقتران او بایجاب از جانب واهب و قبول قبض از جانب متهب و شرطست صدور آن از کسی که او را اهلیت ملک باشد واگر ببخشد بکسی آنچه در ذمت او لازم باشد آنرا ابرا میگویند و شرطست در قبض متهب در اذن واهب او را به قبض مگر آنکه

بخشد

بخشد باو آنچه در دست او باشد و پدر و جد راست ولایت قبول و قبض از جانب صغیر و مجنون و نمیرسد واهب را رجوع در هبه بعد از آنکه بقبض متهب داده باشد گاهی که متهب خویش او باشد واگر متهب بیگانه باشد او را رجوع میرسد مگر گاهی که آن عین تلف شده باشد یا عوض آن بواهب رسیده باشد و در صحت رجوع واهب از تصرف متهب خلافست و بعضی از اصحاب زوجانرا حکم خویش داده اند و واهب نمیرسد رجوع در غیر اینصور تها مطلقا پس اگر رجوع کند واهب بعد از آنکه در عین موهبه عیبی حادث شده باشد واهب را ارش آن نمیرسد واگر زیادتی در آن پیدا شود اگر متصل باشد بآن عین مجون فربهی و لاغری تابع آن عینست واگر منفصل باشد مجون ولد از آن متهبست مسایل در احکام صدقه مسئله ۱ جایز نیست رجوع در صدقه بعد از آنکه بقبض متصدق علیه داده باشد واگرچه بیگانه باشد واگر قبض کند صدقه بی اذن مالک منتقل نمیشود باو مسئله ۲ شرطست در صدقه از نیت قربت مسئله ۳ جایزاست صدقه کردن بر ذمی واگرچه بیگانه باشد مسئله ۴ صدقه پنهان دادن ثواب آن بیشترست از صدقه باشکارا الا گاهی که گمان تهمتی باشد مسئله ۵ در احکام وقف و آن عبارتست از حبس عینی و اطلاق منفعت آن و صحیح نیست وقف الا بچند شرط اول صیغه صریح او است که بگوید که وقف کردم این را و غیر این هر لفظی که دلالت کند بر معنی مانند آنکه بگوید وقف کردم این را حبس کردم این را یا سبیل کردم این را محتاجست بقرینه که دلالت کند بر دوام دوم نیت تقرب یعنی طلب ثواب کردن دران سیوم به قبض دادن آن موقوف علیه را و ولی طفل و مجنون قبض کنند از جانب ایشان و ناظر در مصالح مسلمانان مجون متولی مساجد و مدارس قبض کند از جانب ایشان چهارم آنکه وقف کند نه آنکه معلق گرداند بوقتی یا بشرطی پنجم آنکه مقرون گردانند آنرا بدوام

ششم آنکه بیرون کردن آنچه وقف کرده از دست خود و اگر شرط کند باز گشتن آنچیز
با و هرگاه که محتاج شود حبس باشد نه وقف و اگر مقرر کرده اند وقف را بمدتی معین
یا وقف کند بر کسی که منقطع شود غالبا باز میگردد عین موقوفه بعد از انقضای مدت یا
بعد از انقطاع موقوف علیه بورثه واقف هفتم آنکه آنچه وقف میکند عینی باشد مملوک
واقف که منتفع شود بآن بالقاء آن اگرچه مشاع باشد هشتم جواز تصرف واقف
در ان نهم وجود موقوف علیه و تعیین او و اهلیت او تملک را دهم مباح بودن وقف
و منفعت آن بر موقوف علیه و واقف را میرسد که بگرداند تولیت آنرا از برای خود
پس اگر ذکر تولیت نکند تولیت از آن موقوف علیه باشد و صحیحست وقف بر معدوم
هرگاه که ضم کند آنرا با موجودی و اگر وقف کند بر وجوه خیرات صرف کنند آنرا
بر فقرا او در آنچه موجب مثوبات اخروی باشد و صحیح نیست وقف مسلمان بر
بیع و کنایس یهود بخلاف وقف کافر بر آن و صحیح نیست وقف کافر حربی اگر
چه خویش باشد و صحیحست بر ذمی و اگرچه بیگانه باشد و وقف مسلمان بر فقرا منصرف
میشود بفقراء مسلمانان و وقف کافر منصرف میشود بفقراء ملت او و منصرف
میشود وقف بر مسلمانان هر کسی که نماز بقبله مسلمانان گزارد و منصرف میشود وقف
بر مومنان با امامیه با ثنی عشر و منصرف میشود وقف بر طایفه موصوف بوصفی
هر کس که آن صفت درو موجود باشد و اگر وقف کند بر جماعه که منسوب باشند به پدری
مشهور مثل هاشمیان منصرف میشود بهر کسی که منتمی شود باو بذکور و در منتمی
باناث دو قولست و اگر وقف شریک کند ذکور و اناث را در وقف مساوی اند در
نصیب مادام که تفضیل نکرده باشد یکی را بر دیگری و قوم جماعتی اند که هم زبان
باشند و عشیرت جماعتی اند که نزدیکترند باو در نسب و همسایه کسانند که خانه ایشان
در پهلوی خانه

در پهلوی خانه او باشد تا چهل گز از هر چهار طرف و وقف بر سبیل الله منصرف میشود
و بهر چه موجب نزدیک بخدا باشد و وقف بر موالی منصرف میشود بموالی او و موالی او
هرچند که باشد و در وقف بر فقیر لازم نیست پیدا کردن هر فقیری که در عالم
باشد بلکه منصرف میشود بفقراء آن شهر و آنانی که در آن شهر حاضر باشند از فقرا
و در وقف بر فقرا اگر واقف فقیر شود جایزست که شریک شود بایشان در آن

مسائل در لواحق وقف **مسئله ۱** هرگاه که باطل شود مصلحتی که واقف بر آن است
و منصرف میشود وقف بوجوه خیرات **مسئله ۲** اگر شرط کند واقف او حال کسی
که بعد ازین موجود خواهد شد در وقف با آنکه حالی موجود است صحیحست آن
شرط و اگر وقف کند بر موجودین و بقبض ایشان دهد و ذکر غیر موجودین نکند هیچ
نیست داخل گردانیدن کسانی که بعد ازین موجود خواهند شد در ان و اگر شرط
کند انتقال وقف بتمامه از موجودین با کسی که موجود خواهد شد یا شرط کند
بیرون کردن هر که خواهد از موقوف علیهم از وقف باطل میشود **مسئله ۳** نفقه
بنده موقوف بر موقوف علیه است و اگر آن بنده مومن شود آزاد میشود
و نفقه بر خود شست و اگر آن بنده جنایتی کند بر کسی باطل نمیشود وقف بسبب
آن مگر آنکه کسی را کشته باشد و او را باز کشند و اگر کسی جنایتی برو کند قیمت او
بر آن موقوف علیه موجود باشد **مسئله ۴** اگر وقف کند بر اولاد خود مساوی اند
در آن پسرزادگان و دخترزادگان ذکور و اناث و اگر وقف کند بر کسانی
که منسوب باشند باو پس آن وقف از آن پسرزادگانست و دخترزادگان
ذکور و اناث و اگر وقف کند بر کسانی که منسوب شوند باو پس آن وقف از آن
پسرزادگانست ~~و دخترزادگان~~ خاصه بقول بعضی از اصحاب

مسئله ۵ هرچه شرط کند واقف در وقف از چیزهای مشروع لازمست اتباع آن
مسئله ۶ در احکام سکنی و عمری و آن عبارتست از تملیک منفعت عینی دیگری با بقای
آن عین و شرطست در صحت آن ایجاب از جانب مالک و قبول و قبض از جانب آنکسی
که منفعت تملیک او کرده اند و عقد مذکور نقل نمیکند ملک را از مالک بلکه آن
منفعت را مباح کرده اند بر ساکن پس اگر تعیین کند مالک مدتی را از برای آن لازم
میشود آن مدت و اگرچه مالک در آن مدت بمیرد و اگر معین کرده اند آنرا بمدت
حیات خود باطل میشود بموت او و اگر ساکن پیش از مالک بمیرد منتقل میشود حق او
بورثه او مادام که مالک زنده باشد و اگر مالک تعیین مدتی نکند او را میرسد فسخ
آن هرگاه که خواهد و اگر مالک آن عین بفروشد باطل نمیشود سکنی و ساکن را میرسد
که در آن خانه ساکن شوند با هر کس که معتاد است سکون او با او همچون فرزند و زن
و بنده و خدمتکار و او را نمیرسد امکان غیر اینها در آن خانه بی اذن مالک و او را
نمیرسد که آن مسکن را باجاره بدیگری دهد و هرچه وقف او صحیحست اعمار او صحیحست
همچون سایر املاک و بنده و اثاث و خانه و اگر حبس کند اسب را برای غزا
یا بنده را برای خدمت مساجد لازم است مادام که آن عین باقی باشد **فصل ۳**
در احکام وصیت و آن عبارتست از تملیک عینی یا منفعتی دیگری را بعد از
وفات خود و واجبست وصیت بر هر کسی که حقی برو واجب باشد در حین وفات
خود و شرطست در صحت آن ایجاب از جانب موصی و قبول موصی له و کافیست
در ایجاب اشارتی که وصیت از آن فهم شود یا کتابت نویسد آنچه اراده کند با
تعذر تلفظ نمودن بآن و واجب نیست عمل بآنچه بخط میت یافته شود و صحیح
نیست وصیت الا در چیزی مشروع پس اگر وصیت کند مسلمانی ببناء کنیسه از برای
یهود صحیح نباشد

یهود صحیح نباشد موصی را میرسد رجوع در وصیت او و شرطست در صحت وصیت
جواز تصرف موصی و موصی له و ملکیت موصی به و اگر کسی مجروح گرداند خود را
بجراحتی که غالبا مهلک باشد بعد از آن وصیتی کند صحیح نیست وصیت او
و اگر مقدم بوده باشد وصیت بر جراحت صحیحست و صحیحست وصیت
از برای حمل بشرط آنکه زنده برآید و از برای ذمی نه از برای حربی و بنده او
و ام ولد او و مکاتب او و مدبر او صحیح نیست وصیت از برای بنده
دیگری و اگرچه مدبر باشد و صحیحست وصیت از برای مکاتب دیگری بشرط
آنکه بعضی از آن آزاد شده باشد و اگر آنچه وصیت کرده از برای بنده خود بمقدار
قیمت او باشد آزاد میشود بنده و او را چیزی دیگر نیست و اگر زیاده باشد
بر قیمت او زیادتی را باو دهند و اگر کمتر از بهای او باشد بنده خود سعی کند
در آنچه باقی مانده از بهای او و همچنین است حکم در ام ولد نه آنکه از نصیب ولد
آزاد میشود و اگر وصیت کند بآزاد کردن بنده و در ذمت او دینی باشد
مقدم دارند دین را بر وصیت و هرگاه که آزاد کند بنده را در حین وفات خود
و او را دینی باشد و هیچ دیگر مال نداشته باشد پس اگر قیمت آن بنده دو برابر دین
او باشد صحیح است آزادی او و بنده سعی کند از برای صاحب دین در نیمه بهای خود
و از برای ورثه معتق در ثلث بهای خود اگر بهای او کمتر باشد از دین صحیح نیست
آزادی او و اگر وصیت کند از برای ذکور و اناث مساوی اند در نصیب مگر آنکه
تفضیل کند یکی را بر دیگری و همچنینست حکم اعمام و اخوال و اگر وصیت کند از برای
خویشان منصرف میشود بکسانی که مشهور باشند بنسب او و جیران و سبیل الله و
وجوه خیرات و فقرا در وصیت همچون وقفست و اگر موصی له پیش از موصی

بمیرد و موصی رجوع نکند در وصیت منتقل میشود موصی به بورثهٔ او و اکر موصی له را
ورثهٔ نباشد باز میکردد بورثهٔ موصی و صحیحست وصیت کردن بحبل و مستحبست
وصیت کردن از برای خویشان اکرچه وارث باشند مسایل در احکام وصایت
و آن عبارتست از والی کردانیدن شخصی کسی را برامور که متعلق بوده باشد باو
بعد از موت او شرطست که آنکس که اورا والی میکردانند مسلمان و عدل و
جایز التصرف باشد پس اکر وصی خود کرد اند عدلی را پس فاسق شود باطل میشود وصایه
و صحیحست که زنی را یا کودکی را وصی کرد اند هرگاه که ضم کند بایشان کاملی را و
صحیحست که بنده را وصی کرداند باذن سید او و هرگاه که بالغی و کودکی را وصی کرداند
بالغ وصیت را بجای آورد تا انکاه که صبی بالغ شود پس انکاه هردو شریک باشند
و صبی را نمیرسد ابطال تصرفات بالغ که سابق بوده بر شرع او مادام که آن
تصرفات مشروع باشد اکر کافر مثل خودی را وصی کرد اند صحیحست و اکر دو کس را
باهم شریک کرد انند و شرط کنند که هردو باهم تصرف کنند یا هیچ شرط نکنند یکی را از
ایشان نمیرسد که به تنها تصرف نماید و اجبار کند حاکم ایشانرا بر اجتماع کاهی که باهم دیکر
نزاع کنند و اکر متعذر باشد اجتماع ایشان حاکم یکی را بجای ایشان بدارد و اکر عاجز
شود یکی از ایشان دیکری را باو ضم کند و اکر موصی اذن داده باشد هر یکی را تنها
تصرف کنند جایزست تصرف کردن هر یکی بسر خود و جایزست قسمت کنند
آنچه میت ایشانرا در آن وصی کرد انیده و هرگاه که موصی الیه رد کند وصایت را
صحیح است بشرط آنکه خبر رد او بموصی برسد و هرگاه خیانتی از وصی صادر شود حاکم دیکری را
بجای او بدارد و وصی امینست در آنچه اورا در آن وصی کرد انید، الذ لازم
نمیشود بروضمان ان الابتعدی یا بتقصیر او و هرگاه که او دینی باشد او را میرسد

استیفای حق خود از آنچه در دست اوست و همچنین او را میرسد که آنرا بقرض فرا
کیرد کاهی که مال دار باشد یا قیمت کند آنرا و خود بخرد و او را میرسد فرا کرفتن
مزد کاری که میکند هرگاه که محتاج باشد بآن و جایز نیست که او کسی را وصی کرداند
در آنچه او را در آن وصی کردانیده اند هرگاه که موصی او را اذن داده باشد
در آن و بدون اذن او جایز نیست که تجاوز کند از آنچه موصی او را اذن داده
است و حاکم ولی کسیست که او را وصی نباشد و صحیحست وصیت نمودن بثلث ترکه
و کمتر پس اکر وصیت کند بزیاده بر ثلث صحیح نیست وصیت در ثلث و موقوفست
در آنچه زیاده است بر اجازهٔ ورثه و اکر بعضی ورثه اجازه دهند صحیحست در آنچه
که حصهٔ ایشان باشد و اکر ورثه پیش از موت مورث اجازه دهند صحیحست و صیت
وایشانرا بعد از ین رجوع نمیرسد و موصی له مالک موصی به میشود بعد از موت
موصی و قبول کردن او وصیت را و اکر وصیت کند بچیزی که واجب نباشد مقدم
دارند واجب را از اصل ترکه و غیر واجب را از ثلث باقی بجای آورند و هرگاه که
وصیت کند بچند چند غیر واجب بترتیب مقدم دارند آنچه اول بآن وصیت کرده
پس آنچه از پی آن باشد بترتیب و اکر جمع کند میانه انها بی ترتیبی مساوی بند در ثلث
مال و اکر ثلث مال بهمه وفا کند آنچه کم باشد بر همه قسمت کنند و هرگاه که کسی وصیت کند
بجزوی از مال خود و تعیین نکند پس آن هفت یک مال اوست و سهم هشت یک مال
اوست و شی شش یک مال اوست و اکر وصیت کند از برای کسی بمثل نصیب
یکی از ورثهٔ صحیحست در ثلث ترکهٔ او پس اکر ورثهٔ مساوی باشند در نصیب و زیاده
نباشد نصیب یکی از ایشان بر ثلث ترکه یا ورثهٔ اجازه بدهند موصی له همچون یکی از ایشانست
پس اکر وصیت کند از برای کسی بمثل نصیب پسر خود و او را همین پسر باشد نصف ترکه بموصی له

دهند اکر پسر اجازه بدهد و الا ثلث آن و اکر او را دو پسر باشد ثلث مال از آن موصی له
است و اکر ورثه مختلف باشند در نصیب کمتر باو دهند مکر آنکه موصی تعیین کند نصیب
بیشتر را و اکر وصیت کند بچند چیز و کسی را وصی کرد اند بر انفاذ آن و وصی یک چیز
از آن فراموش کند آنچیز بمیراث باز میکردد و اکر وصیت کند بدو چیز که نقیض یکدیکر
باشند عمل کنند بآنچه متاخر باشد و اکر نقیض یکدیکر نباشند بهردو عمل کنند پس اکر ثلث
ترکه قاصر باشد از وفا بهردو وصیت عمل کنند بآنچه سابق بوده باشد پس آنچه از پی
آن باشد و ثابت میشود وصیت بمال بکواهی دو عدل و بمردی و دو زن و بمردی
و سوکندی و بچهار زن و قبول کرده میشود کواهی یک زن در ربع وصیت و دو زن در
نصف آن و ثابت نمیشود وصایت در ولایت الا بدو مرد و هرگاه که کسی بندهٔ آزاد کند در
حین وفات و او را هیچ دیکر نباشد غیر آن بنده ثلث او آزاد میشود و اکر بعضی از بندهٔ آزاد
کند و او را دو مثل آن بنده دیکر مال باشد همهٔ او آزاد میشود و اکر آزاد کند بندکان خود را و او را غیر از آن
مال نباشد آزاد میشود ثلث ایشان بقرعه و اکر بترتیب ایشانرا آزاد کرده باشد آزاد کنند بآنچه
سابق ترست پس سابق و اکر وصیت کند بآزاد کردن بندهٔ آزاد کنند بندهٔ را بهر صفت که
باشد و اکر قید کند بندهٔ را بمومن واجب باشد آزاد کردن بندهٔ مومن پس اکر بندهٔ مومن یافت نشود
آزاد کنند بندهٔ را که بعداوت آل پیغمبر نباشد و اکر بعد از آزاد ظاهر شود که بخلاف مشروط بوده
صحیحست آزادی او و تصرفات مریض از ثلث مال او معتبرست و اکرچه متصل بموت نکرده
باشند و اما اقرار او از برای کسی پس اکر مقر متهم باشد بعداوت با ورثه پس همچنین از ثلث معتبرست
و الا از اصل مال و این حکمها که مذکور شد متعلقست بهر مرضی که مریض بسبب آن بمیرد و اکرچه
آن مرض مخوف نباشد و ارش جنایات و دیه میت از ترکهٔ اوست و اکر وصیت کند بآزاد کردن
بندهٔ و بهای آن معین کند و بنده بآن بها یافت نشود انتظار یافت شدن آن بکشند پس اکر یافت

نشود بندهٔ اکر یافت شود بکمتر از آن او را بخرند و آزاد کنند و زیادتی باو دهند و محجورست
از هر کسی که او را ولایت تصرف باشد بر موصی علیه همچون پدر و جد و اکر او را ولایتی نباشد
صحیحست وصایت او در اخراج حقوق از و و اکر وصیت کند به بیرون کردن
بعضی از ورثه از میراث صحیح نیست وصیت کتاب در بیان نکاح و در چند فصل است

فصل اول در شروط نکاح بدانکه نکاح بر سه قسم است دایم و منقطع و ملک العین
و بیان هر یکی خواهد آمد اما نکاح دایم شرطست در صحت آن ایجاب قبول بلفظی که
دلالت کند بر زمان کذشته و واجبست صدور آن از کسی که او را اهلیت آن باشد
یعنی آزاد باشد پس اکر ولی شوهر بکوید با ولی زن که بزنی دادی دختر خود را بمن پس او
بکوید که خیست جواب او در ایجاب و شرطست که ایجاب قبول بلفظ عربی باشد پس
اکر عاجز باشد ترجمهٔ آن بکوید و اکر از کفتن عاجز باشند باشارت ادا کنند و اکر زنی خود
را بزنی بکسی دهد صحیحست و احتیاج بولی نیست هرگاه که زن بالغ و رشیده باشد و واجب
نیست حضور کواه در حین عقد و التفات کرده نمیشود بدعوی کردن یکی از هر دو زن
زوجیت را بر دیکری الا بکواه یا بتصدیق آن دیکر و اکر مرد کواه بکذراند بر زوجیت زنی
و خواهر آن زن کواه بکذراند بر آنکه او زن این مردست حکم کرده میشود بکواه شوهر مادام
که تاریخ عقد خواهر زن مقدم نباشد بر تاریخ او و او وطی بر خواهر زن نکرده باشد
اکر چنانکه کسی چند دختر دارد و یکی را از ایشان بزنی بکسی دهد و نام او نبرد پس بعد از آن شوهر
و پدر زن اختلاف کنند در تعیین آن دختر که عقد بر او واقع شده قول قول پدر زنست
با سوکند او بشرط آنکه شوهر همه دختران او را دیده باشد و اکر همه ندیده باشد عقد
باطلست و مستحبست هر کسی که خواهد نکاح کند اختیار کردن بکر صالحهٔ پاک زاده

اهلیه و گذاردن دو رکعت نماز پیش از عقد و گواه گرفتن بر عقد و اعلام دوستان کردن
و خواندن خطبه پیش از عقد و کردن عقد در شب و چون بنکاح مشغول خواهد شد دو رکعت
نماز پیش از آن بگذارد و دعای که از ائمه منقولست بخواند و زن را امر کند نماز و دعا و از خدای
تعالی فرزند صالح بخواهد و مکروهست عقد بستن گاهی که قمر در عقرب باشد و نکاح کردن زن
نازائیده و جماع کردن در شبی که ماه و آفتاب بگیرد و در حین زوال آفتاب و در هنگام
غروب او و پیش از فرو رفتن شفق و در آخر ماه که قمر پیدا نیست و بعد از صبح تا بر
آمدن آفتاب و در شب اول هر ماهی الا ماه رمضان و در شب نیمه هر ماهی و در نزد
آمدن زلزله و باد زرد و سیاه و روی بقبله و پشت بقبله و در کشتی و در حالت برهنگی
و بعد از احتلام پیش از غسل کردن یا وضو ساختن و مکروهست نگاه کردن
بفرج زن و سخن گفتن بغیر ذکر خدای تعالی و وطی کردن در دبر زن و باز کشیدن
از زن آزاد و پیش انزال منی بغیر اذن او و مکروهست آمدن مسافر بنزد اهل خود
بشب و حرامست وطی کردن با زن پیش از آنکه نه ساله شود و جایز نظر کردن
مرد بزنی که خواهد که او را نکاح کند یا بکنیزکی که خواهد که آنرا بخرد یا ندمیه بشرط آنکه
نظر نه بقصد التذاذ باشد **فصل ۲** در بیان نکاح اولیاء نکاح ثابت نمیشود ولایت
نکاح الا مر پدر وجد و هر چند که بالا رود و کسی که از جانب ایشان وصی باشد و حاکم پس
ولایت پدر وجد ثابتست بر فرزندان کوچک و فرزندان دیوانه که در دیوانگی بالغ شده
باشند و هرگاه که پدر یا جد فرزند را بی رضای او تزویج نمایند و فرزندان چون بالغ
شوند یا عاقل گردند ایشانرا اختیار فسخ نکاح نیست و بالغ رشید کسی را بر او ولایتی
نیست خواه مرد باشد یا زن و حاکم و وصی ولایت ایشان ثابتست بر مجنون خواه
مرد باشد یا زن پس میتوانند تزویج او نمودن هرگاه که مصلحت در آن باشد و موقوفست

عقد غیر اینها

عقد غیر اینها که مذکور شد بر اجازه معقود له کافیست در اجازه بکر سکوت او و ثیب را
ولایت حاصلست بر بنده خود خواه که مرد باشد یا زن بر رضای او و بی رضا او
و ولایت نیست مر مرد را و مستحبست مر بالغه را که اذن بطلبد از پدر خود و اگر پدر
نباشد برادر را وکیل گرداند در عقد و اگر بالغه کسی را وکیل گرداند که او را بزنی بکسی
دهد وکیل را نمیرسد که او را از برای خود عقد نماید بی اذن او و هرگاه که پدر یا جد فرزندان
کوچک را تزویج نماید صحیحست و میراث از یکدیگر میبرند و اگر غیر پدر وجد ایشانرا تزویج
نماید موقوفست صحت عقد بر اجازه ایشان بعد از بلوغ پس اگر یکی از ایشان
پیش از بلوغ بمیرد باطل میشود عقد و اگر یکی از ایشان بالغ شود و اجازه دهد سوگند
دهند او را بر عدم اجازه بسبب طمع او در میراث و نصیب او را باو دهند
فصل ۳ در بیان آنهای که حرامست نکاح ایشان و آن دو قسمت محرمات
از جهة نسب و محرمات از جهة سبب اما محرمات از جهت نسب مادرست
و مادر مادر و مادر پدر و هر چند که بالا رود و دختر و دختر دختر و دختر پسر
و هر چند که بشیب رود و خواهر و دختران او و دختران برادر و هر چند بشیب آیند و عمه و خاله
هر چند که بالا روند اما محرمات از جهة سبب شش است اول آنچه حرامست
بسبب مصاهرت پس هر که وطی کند با زنی بعقد یا ملک حرام میشود بر او مادر موطوئه
و هر چند که بالا رود و دختر او هر چند که بشیب آید حرمتی ابدی خواه که ایشان پیش
از عقد و اطی بوده باشند یا بعد از آن و حرام میشود موطوئه بعقد یا ملک بر پدر و اطی
و جدی او هر چند که بالا رود و پسر او هر چند که بشیب آید و هر که عقد کند بر زنی و با او
دخول نکند حرام میشود بر او مادر زن دایما و دختر او مادام که مادر در عقد او باشد پس اگر
طلاق دهد او را پیش از دخول جایزست که دختر او را عقد کند و اگر دخول کند با او حرام

میشود دختر او نیز دایما و حرامست خواهر زن گاهی که او را با زن جمع کند نه بعد از مفارقت
او و همچنین است خواهرزاده و برادرزاده زن الا باذن زن و اگر عقد کند ایشانرا
بی اذن زن صحیح نیست و اگر زنا کند با عمه یا خاله خود حرامست بر او دختر ایشان
دایما و اگر مالک دو خواهر شود و وطی کند با یکی از ایشان حرام میشود بر او وطی آن دیگر
مادام که موطوئه در ملک او باشد پس با او نیز وطی کند آثم میشود و حرام نمیگردد بر او وطی کنیزک
اولی و حرامست بر آزاد در نکاح دایمی که جمع کند میان زیاده بر چهار آزاد یا دو
کنیزک و او را میرسد که جمع کند میان دو آزاد و دو کنیزک یا میان سه آزاد و یک کنیزک
و حرامست بر بنده آنچه زیاده باشد بر چهار کنیزک یا بر دو آزاد و او را میرسد
که جمع کند میان آزادی و دو کنیزک و جایز نیست عقد کردن کنیزک بر سر آزاد مگر باذن
او که اگر عقد کند بر سر کنیزک بی اذن او باطل باشد و اگر آزادی را عقد کند بر سر
کنیزکی که بزن دارد و آزاد نداند که او کنیزکی بزن دارد صحیحست عقد و آزاد را اختیار
در فسخ و امضای عقد خود و اگر جمع کند میان آزادی و کنیزکی در یک عقد صحیحست عقد آزاد
تنها و حرامست عقد کردن بر زنی که او را شوهر باشد یا در عده باشد مادام که چنین باشد
و اگر زنی را عقد کند که در عده باشد و جاهل باشد بآنکه او در عده است یا آنکه عقد معتده
حرامست و باطلست عقد پس اگر دخول کند با او حرامست بر او دایما و فرزند از آن
واطیست و لازم میشود بر او کابین آن زن و بر زنست که عده شوهر اول تمام کند بعد
بنیاد عده دومی کند و اگر عقد کند او را و داند که در عده است حرام میشود بر او بمجرد عقد دایما
مسایل در لواحق مصاهرت **مسئله ۱** کسی که لواطه کند با پسری و حشفه را در او فرو برد بر او حرام
میشود مادر آن پسر و خواهر او و دختر او دایما و اگر عقد ایشان سابق بوده باشد بر لواطه
حرام نمیشود **مسئله ۲** اگر وطی کند با دختری که به نه سالگی نرسیده باشد پس هر دو مسلک او را
راه بهم کند

راه بهم کند حرام میشود بر او وطی با او دایما و بیرون نمیبرد از عقد او و بر او لازمست
نفقه او تا زنده باشد **مسئله ۳** اگر زنا کند با زنی حرام نمی باشد بر او نکاح آن زن
و اگر زنا کند با زن شوهردار یا در عده رجعیه باشد حرام میشود دایما **مسئله ۴** اگر
عقد کند کسی که احرام بسته است باطلست عقد پس اگر عالم بوده باشد بحرمت
آن حرام میشود بر او دایما و اگر جاهل بوده باشد حرام نمیشود دایما **مسئله ۵** منحصر
نیست نکاح متعه و ملک الیمین در عددی و او را میرسد که جمع کند در میانه هر
چند که خواهد **مسئله ۶** اگر طلاق دهد زن آزاد را سه طلاق حرام میشود بر او
تا آنگاه که شوهری دیگر بکند و اگر چه بنده باشد و اگر طلاق دهد کنیزی را دو طلاق
حرام میشود بر او تا آنگاه که شوهری دیگر بکند و اگر چه آزاد باشد **مسئله ۷** اگر طلاق
دهد یکی را از چهار زن طلاقی که رجعة با آن صحیح باشد جایز نیست که زنی دیگر
بجای او عقد نماید مادام که مطلقه از عده بیرون نیامده باشد و جایزست
در طلاقی که بسبب آن زوجیة منقطع میشود که پیش از برآمدن عده عقد زنی
دیگر و اگر کسی او را سه زن باشد و دو زن دیگر را عقد نماید بیکبار باطلست عقد
هر دو و اگر بترتیب باشد باطلست عقد دوم و همچنین است حکم هرگاه که دو خواهر
را عقد نماید **سبب ۲** از اسباب تحریم رضاعست و حرام میشود بسبب آن هر چه حرام
میشود بنسب بچند شرط یکی آنکه حصول شیر از نکاح باشد یا از زنا باشد معتبر نیست
دوم آنکه طفل یک شبان روز یا آنمقدار که گوشت بر رویاند و استخوان را سخت کند یا
پانزده بار تمام شیر سیر بخورد که از پستان خورده باشد و در میان این مقدار از شیر خوردن
شیر زنی دیگر نخورده باشد سیوم آنکه شیر خوردن پیش از آن باشد که طفل شروع
در سال سیوم کند و در فرزند شیرده دو قولست چهارم آنکه هر دو شیری که طفل

خورده اند از یک مرد باشد پس اگر دو زن شریک مرد بدو طفل دهند حرام میشوند بیکدیگر
واگر عکس این باشد حرام نمیشوند بر یکدیگر و بعد از حصول این شرطها میگردد شیرده
مادر شیرخواره و صاحب شیر پدر او و برادران و خواهران و عم و عمه و خال و خاله شیر
خواره و فرزندان او برادر و خواهر شیرخواره و حرامست برو فرزندان شیرده
که نسبی باشند نه رضاعی و صحیح نیست مر پدر شیرخواره که فرزندان صاحب شیر را نکاح
کند خواه که بنسب باشند یا برضاع و همچنین فرزندان شیرده را که بنسب باشند
نه برضاع و جایزست و برادران و خواهران شیرخواره را که نکاح کنند
فرزندان صاحب شیر و فرزندان شیرده را بشرط آنکه شیر ایشان نخورده باشند
و هرگاه که کسی را دو زن باشد یکی بزرگ و یکی طفل و زن بزرگ شیر بزن کوچک
دهد هر دو حرام میشوند برو واگر بر شیرده دخول کرده واگر دخول نکرده
باشد شیرده تنها حرام میشود واگر مادر شوهر یا دختر او شیر بزن او دهد حرام
میشود برو و حرام نیست مادر مادر فرزند از رضاع واگرچه حرامست از نسب
و مستحبست اختیار کردن زن مسلمانان پاک زاده صالحه عاقله از جهة دایگی
سبب ۳ از اسباب تحریم لعانست و کیفیت آن خواهد آمد و ثابت میشود
باو حرمت مؤبد و همچنین نسبت کردن شوهر زن خود را که اگر کر یا
لنگ باشد بزنا حرام میگرداند برو دایما سبب ۴ کفرست جایز نیست مرد مسلمانرا
که نکاح کند از کفار غیر کتابیه را باتفاق اصحاب خواه که نکاح دایمی باشد یا متعه
و در کتابیه دو قولست نزدیکتر آن بتحقیق جواز نکاح متعه است و حرمت
نکاح دایمی و زن مسلمانرا جایز نیست که نکاح کند غیر مرد مسلمانرا و هرگاه که
یکی از زوجان مرتد شوند پیش از دخول منفسخ عقد در حال و بعد از دخول موقوف است
بر انقضاء عده.

بر انقضای عده. واگر مسلمان شود ذمی و چهار زن در عقد او باشند ثابتست عقد او
بر ایشان واگر بیش از چهار باشند چهار زن اختیار کند و باطل میشود نکاح باقی
مسایلی در لواحق کفر مسئله ۱ جایز نیست زن مؤمن را که نکاح کند با مخالف
و عکس جایزست و مکروهست نکاح کردن با فاسقان مسئله ۲ نکاح شغار باطلست
و آن عبارتست از آنکه نکاح زنی کاوین زن دیگر گردانند مسئله ۳ جایزست
تزویج آزاد به بنده و هاشمی بغیر هاشمی و زنی عربی بعجمی و عکس اینها واجبست
اجابت کردن مؤمن قادر بر نفقه عیال هرگاه که دختر مومنی را بطلبد فصل ۴
در احکام نکاح متعه و آن عبارتست از نکاح کردن زنی تا مدتی معین و شرط
است در صحة آن ایجاب و قبول از کسی که مکلف و آزاد باشد و ذکر کاوین
و ذکر اجل معین پس اگر ذکر مهر نکند باطلست عقد و اگر ذکر اجل نکند در بطلان
عقد و صحت آن دو قولست و نزدیکتر بتحقیق بطلانست و حرامست
عقد مذکور بر غیر کتابیه از کفار و جایز نیست عقد کردن کنیزک را بر سر آزاد
و بدون اذن او و عقد کردن برادرزاده و خواهرزاده بر سر عمه و خاله
بدون اذن ایشان و مکروهست عقد کردن زانیه و بکر بی اذن پدر او و کاوین
را اندازه نیست واگر مرد مدت را ببخشد بزن پیش از دخول نیمه کاوین
ساقط میشود اگر زن امتناع نماید در بعضی مدت ساقط میشود کاوین بنسبت
آن مدت ثابت میشود کاوین واگر ظاهر شود بطلان عقد پیش از دخول
کاوین تمام ساقط میشود و بعد از دخول مهر ثابتست مر زن را مادام که ندانسته
باشد آنچیز را که سبب فساد عقد شده و فرزندی که حاصل شود از نکاح متعه

لاحق میشود به پدر واگرچه هنگام انزال باشد در فرج زن واگر نفی فرزند کند لعان حاصل نمیشود
و واقع نمیشود در نکاح متعه طلاق و لعان و ظهار و میراث از یکدیگر نمیبرند واگرچه
شرط میراث بکنند و بعد از انقضاء اجل عده بدارد و زن آزاد بدو حیض یا
بچهل و پنج روز واگر پیش از انقضای اجل زوج بمیرد عده او چهار ماه و ده روز
است فصل ۵ در احکام نکاح بندگان جایز نیست مر غلام و کنیزک که عقد
کنند از برای خود بی اذن مالک ایشان اگر چنین کنند موقوفست صحة عقد بر اذن
مالکان ایشان پس اگر اذن دهند ثابت میشود کاوین غلام و نفقه زن او بر مالک
او و ثابت میشود کاوین کنیزک مر مالک او و مقرر میشود کاوین بدخول واگر اذن
ندهند فرزند از آن ایشانست واگر یکی از ایشان اذن دهد فرزند از آن آنکسی است که
اذن نداده و هرگاه که یکی از زوجان آزاد باشند فرزندی که حاصل شود آزادست
مگر آنکه مالک آن یکی دیگر شرط کند رقیت فرزند را واگر آزاد کنیزی را نکاح کند
بی اذن مالک و داند که او بنده است و نکاح او بی اذن مالک حرامست زنا کرده
است واگر فرزندی حاصل شود از مالک کنیز است واگر جاهل بوده باشد ساقط
میشود از و حد نه مهر لازمست که قیمت فرزند آن روز که بزاید و زنده باشد
و همچنین است حکم اگر کنیزک در حالت عقد دعوی آزادی کرده باشد و بر پدر لازمست
که فرزند خود را از بندگی بیرون آورد بر مالک کنیز لازمست که ایشانرا بازدهد
بپدر و قیمت بستاند واگر پدر عاجز شود از قیمت ایشان سعی کنند ایشان در
ادای قیمت خود واگر دخول بآن کنیز نکرده باشد مهر برو لازم نیست واگر آزادی
بزن بنده شود بی اذن مالک او و داند که او بنده است او را کاوین
نمیرسد و فرزندی که متولد شود بنده مالک زوجست واگر نداند که بنده
است فرزند

که بنده است فرزند آزادست و برو قیمت فرزند لازم نیست و بر بندگان کاوین
او لازم میشود بعد از آنکه آزاد شود واگر دخول کرده باشد واگر زنا کند آزادی با
بنده یا کنیزی و فرزندی حاصل شود از آن مالک کنیزست و هرگاه که بخرد شوهر کنیزک
بازده از و باطل میشود عقد و حلال نمیشود برو وطی و با کنیزک مشتری بحلال گردانیدن
شریک دیگر او را بر قول بعضی از اصحاب واگر آزاد شود کنیزی که در نکاح کسی
باشد او را میرسد که نکاح را فسخ کند و جایزست که کسی کنیزک خود را نکاح کند
و آزادی او را کاوین او گردانند بشرط آنکه در عقد لفظ آزادی را مقدم دارند
و بعضی گفته اند بشرط آنکه لفظ نکاح را مقدم دارند و کنیزی که مالک را از و
فرزندی شده باشد بنده است ولیکن جایز نیست فروختن مادام که فرزند موجود
باشد مگر آنکه قیمت آنرا باید داد و هیچ مال دیگر آن کنیزک نداشته باشد و چون
مالک او بمیرد آزاد میشود از نصیب فرزند او از میراث پدر پس اگر وفا
نکند نصیب او بهای کنیزک سعی کند کنیزک در باقی بهای خود و هرگاه که خداوند
کنیزک کنیزک را بفروشد و حال آنکه او در نکاح کسی باشد مشتری را میرسد که فی الحال
فسخ نکاح کند و اگر عالم بوده باشد بنکاح و فی الحال که خرید فسخ نکاح نکند نکاح مستقر
میشود و همچنین است حکم هرگاه که غلامی را بفروشد که او را زنی باشد و هرگاه
که مشتری کنیزک نکاح او را فسخ کند و هنوز شوهر با او دخول نکرده باشد او را
کاوین نمیرسد واگر نکاح را اجازه ندهد پیش از دخول کاوین از آن اوست
و بعد از دخول کاوین از آن بایعست و طلاق بنده بدست اوست واگر
زوجان هر دو ملک کسی باشند او را فسخ نکاح ایشان میرسد و حرامست
بر مالک کنیزک که او را بزنی بکسی داده باشد وطی کردن بآن کنیزک و دست باو

رسانیدن و بشهوة در و نگریستن مادام که کنیزک در نکاح آنکس باشد و همچنان از
شریکانش نمیرسد وطی کردن با کنیزک مشترکه بسبب ملکیة و واجبست بر
مشتری کنیزک استبراء او بحیضه یا بحمل و پنج روز اگر او را حیض نیاید و اگر
کسی کنیزکی را آزاد گرداند و نکاح کند حلالست برو وطی او بی استبراء و اگر غیر
معتق او را نکاح کند حرامست برو وطی تا آنگاه که عده بدارد عدهٔ زن
آزاد و اگر حلال گرداند کنیزک خود را بر غیری حلال میشود برو و اگرچه آن
غیر بندهٔ او باشد و حلال نیست برو تجاوز کردن از آنچه مالک او را اذن
داده در آن و فرزند که حاصل شود آزاد است فصل ۶ در بیان عیبهای که
جایزست فسخ نکاح بسبب آن و عیبها چهارست در مرد دیوانگی و خصی بودن
و عنین بودن و بریدن ذکر و در زن هفت دیوانگی و لوشی و پیسی
و روئیدن گوشت زیاده در فرج او که مانع وطی باشند و بهم افتادن هر دو راه
او و کوری و بی دست و پای و فسخ جایز نیست بای عیبها هرگاه که بعد از
عقد حادث شود مگر عنین شدن زوج و در دیوانگی که بعد از عقد حادث
شود دو قولست و اختیار فسخ در آن حالست که بر عیب مطلع شود و فسخ به
عیب نه طلاقست و واجبست عرض کردن حال بر حاکم در عنین خاصه نه غیر آن و
هرگاه که زوج نکاح را فسخ کند بسبب عیبی که در زوجه باشد اگر دخول با و نکرده باشد کاوین
ساقط میشود و اگر دخول کرده باشد لازم میشود برو آنچه تعین کرده اند در حین عقد
و او را میرسد که باز ستاند آنرا از آنکس که او را ترغیب در نکاح کرده و عیب را ازو
پوشیده داشته و اگر فسخ از جانب زن باشد و دخول واقع نشده باشد کاوین
ساقط میشود مگر آنکه فسخ بسبب عنین باشد که نیمهٔ کاوین ثابت میشود و بعد از
دخول لازم

دخول لازم میشود و آنچه تعین آن کرده اند و هرگاه که نزاع کنند زوجان در حصول عیب و عدم
آن قول قول منکر عیبست با یمین او و هرگاه که زوجه عنینیت زوج را بر حاکم عرض کند حاکم او را
یکسال مهلت دهد و اگر درین سال با زن یا غیر او وطی کند زوجه را فسخ نمیرسد و الا
او را فسخ میرسد و کاوین ساقط میشود اگر دخول نکرده باشد و بعد از دخول تمام
کاوین لازم میشود و او را میرسد که باز ستاند آنرا از کسی که او را فریب داده
و همچنین است حکم آنکه زنی را نکاح کند بشرط آنکه دختر آزادیست پس ظاهر شود که مادر
او کنیزکست و اگر زنی با مردی نکاح کند با آنکه او آزادست پس ظاهر شود که بنده است
زنرا فسخ نکاح میرسد و تمام کاوین اگر دخول واقع شده باشد و پیش از دخول کاوین نمیرسد
فصل ۷ در بیان مهر یعنی کاوین و او عوض فرج زنست و مالک آن میشود زن بعقد
نکاح و ساقط میشود نیمهٔ آن بوقوع طلاق پیش از دخول و بعد از دخول خواه در قبل او و خواه
در دبر او کاوین تمام ثابت میشود در ذمت شوهر و جایزست که عینی باشد یا
دینی که در ذمهٔ کسی باشد یا منفعتی معین مثل تعلیم سوره و اندازهٔ نیست بسیار و کم او را
و واجبست وصف کردن آن بحیثیتی که ابهامی و اشتباهی در آن نماند یا نمودن
آن بزن و اگر تعین آن بکند صحیحست عقد و ثابت میشود بعد از دخول کاوین زنان
که امثال او مانند باشند به نسب و در شرف مادام که زیاده نباشد بر کاوین که سنت است
پس اگر زیاده باشد بر کاوین لازم میشود و اگر پیش از دخول او را طلاق دهد
لازم میشود برو متعه و آن مختلفست باختلاف زوج در توانگری و درویشی
پس توانگر جامهٔ نفیس یا ده دینار طلا برو لازم میشود و میانه حال پنج دینار
و درویش انگشتری یا مقدار نقره و اگر شرط کند در حالت عقد که تعین کاوین برای
یکی از ایشان باشد صحیحست و لازم میشود آنچه آنکس آنرا تعین کند مگر آنکه تعین برای

زنی باشد که اگر زیاده بر کاوین سنت تعین کند لازم نمیشود و اگر آنکه تعین برای اوست بمیرد
پیش از تعین نمودن زنرا متعه میرسد و اگر بندهٔ یا جامهٔ را کاوین گردانند و تعین صفت
آن نکنند میانهٔ آن لازم میشود نه اعلی و نه ادنی و اگر کاوین کنند کاوین سنت پانصد
درهم نقره لازم میشود و اگر زوجان هر دو ذمی باشند و خمر را کاوین گردانند صحیحست
و اگر یکی از ایشان مسلمان شود پیش از آنکه زوجه کاوین فرا گیرد قیمت آن لازم میشود
و اگر مسلمان خمر را کاوین گرداند بعضی از اصحاب گفته اند که عقد صحیحست و ثابت میشود
بعد از دخول مهر المثل و بعضی گفته اند که عقد باطلست و اگر مدبر را کاوین گردانند باطل
میشود تدبیر و اگر شرط کنند در حین عقد امری نامشروع باطلست شرط خاصه نه عقد و اگر زن
شرط کند که شوهر او را از شهر خود بیرون نبرد لازمست بر شوهر وفا بران و هرگاه
که نزاع کنند زوجان در مقدار کاوین قول قول زوجست با یمین و اگر زوج انکار کند کاوین را
بعد از دخول اصح مهر المثل است و اگر زن دعوی دخول کند و شوهر انکار کند قول قول شوهر
با یمین و درین حکم اشکالست و اگر پدر پسر کوچک خود را تزویج نماید کاوین برو لازم میشود
و اگر پسر فقیر باشد و زنرا پیش از دخول میرسد که خود را تسلیم شوهر نکند تا کاوین بستاند
ازو فصل ۸ در بیان قسم و نشوز و احکام آن قسم عبارتست از ترک کردن یکی از
زوجان آنچه بر ایشان واجبست از حق زوجیت زوجه واحده را در نکاح دایمی یک
شبست از چهار شب و سه شب دیگر از آن زوجست هر جا که خواهد صرف کند و دو
زنرا دو شب و سه زن را سه شب و چهار زنرا چهار شب و اگر یکی از زنان شب خود را بشوهر
بخشد هر جا که خواهد صرف کند و اگر بزنی دیگر بخشد آن شب پیش او بروز کند و واجبست که
شب پیش زن بخفتد و مجامعت واجب نیست و زن آزاد را دو شب است و کنیزک را
و کتابیه را یک شب و اگر زن بکر را نکاح کند هفت شب بپای خاطر اوست و غیر بکر را
سه شب

شب و مستحبست رعایت کردن سویت و همابوی در خرج کردن بر ایشان
و واجبست بر زن که نفس خود را تسلیم شوهر کند و زایل گرداند از خود چیزهای که طبع
را از آن نفرتی حاصل شود و اگر زن فرمان برداری شوهر ننماید او را پند دهد پس اگر
ترک مخالفت نکند او را از جامه خواب خود دور کند پس اگر ترک نکند او را بزند و اگر
شوهر حق زن آزاد بجا نیارد طلب کند زن از و حق خود را و زنرا جایزست که تمام
حقهای خود را یا بعضی از آن ترک کند از برای دلجوی شوهر و بر شوهر حلالست قبول
کردن آن و هرگاه که یکی از زوجان مکروه دارند دیگر را بفرستد حاکم دو کس را از
خویشان ایشان یا بیگانه از احوال ایشان تفحص نماید پس اگر آن دو کس بینند که صلح دادن
میان ایشان بهترست صلح دهند و اگر بینند که فرقت میانهٔ ایشان بهترست باز رسند
بشوهر در طلاق و بزن در دادن چیزی بشوهر پس اگر اذن بدهند ایشانرا از یکدیگر جدا
کنند و اگر آن دو کس نیز اختلاف کنند هیچکدام را اعتباری نیست فصل ۹ در احکام
فرزندان لاحق میشود فرزند در نکاح دایمی بشوهر اگر وطی با زن کرده باشد و شش ماه
از زمان وطی گذشته باشد و در مدت حمل بزاید که آن از شش ماهست تا ده ماه
پس اگر شوهر غایب باشد یا با زنی وطی نکند از ده ماه فرزند لاحق باو میشود و قول قول
شوهرست در عدم دخول و اگر اعتراف نماید بدخول و نفی فرزند کند منتفی نمیشود الا
بلعان و جایز نیست که لاحق گرداند بخود فرزندی که بسبب زنا ازو حاصل شده باشد و اگر
زن از شوهر جدا شود و بنکاح دیگری درآید و فرزندی بیاورد پیش از گذشتن شش ماه از
وطی شوهر دوم پس آن فرزند از آن شوهر اولست و اگر شش ماه گذشته باشد از وطی شوهر
دوم فرزند از آن اوست و اگر شش از وطی شوهر دوم نگذشته باشد و ده ماه از وطی شوهر
اول گذشته باشد نه از آن ایشانست و همچنین است حکم در کنیزک که مالک با او وطی کند

وبفروشند و بعد از ان مشتری با او وطی کند مالک کنیزک بفرزندی که از و متولد شود با اعتراف
ننماید زوج بفرزندی که از نکاح متعه حاصل شود لاحق میشود آن فرزند باو و قبول کرده نمیشود
از و نفی آن بعد از اعتراف و اگر وطی کند با کنیزک مالک او و بیگانه فرزند از ان مالکست
و هرگاه که دران فرزند شایبه باشد که معلوم شود که آن فرزند از ان مالکست جایز نیست
مر مالک را که آن فرزند بخود لاحق گرداند یا او را نفی کند بلکه مستحبست که وصیت کند از
برای او بچیزی از مال خود و اگر وطی کنند شریکان با کنیزک مشترک و فرزندی آید از ان کنیزک بزاید
پس هر یکی از ایشان آن فرزند را بخود و اخوانند لاحق گردانیده میشود باتکلی که قرعه بنام
او بیرون آید و لازم میشود برو بهای حصههای شریکان از کنیزک و بهای فرزند دران روز
که بزندگی برآید و اگر وطی کند با زن بشبهه و فرزندی بزاید لاحق میشود بواطی پس اگر زن را
شوهری بوده باشد و واطی گمان برده باشد که او شوهر ندارد رد کرده میشود آن
زن بشوهر اول بعد از انکه عده از وطی دوم داشته باشد و واجبست در نزد ولادت
مشغول شدن زنان یا شوهر بمحافظت زن زاینده و استادگی بکار او و مستحبست
شستن بچه و بانگ نماز گفتن در گوش راست او و قامت گفتن در گوش چپ او و با ذره از
تربت امام حسین علیه السلام با آب فرات در دهان او نهادن و نام نهادن او
بنامهای پیغمبران و ائمه علیهم السلام و کنیت نهادن او مکروهست کنیت محمد با ابو القاسم
و سنت است سر تراشیدن او و در روز هفتم عقیقه کردن از برای او و بعد از ان
کردن موی سر او و صدقه کردن بوزن آن طلا یا نقره و سوراخ کردن گوش او
و ختنه کردن او و در روز هفتم و بعد از بلوغ ختنه واجب میشود و ختنه کردن
دختران مستحبست و بهتر آنست که عقیقه کند از برای پسران بگوسفند نر و از برای
دختران بگوسفند ماده و می باید که گوسفند عقیقه گوسفند قربانی باشد و پدر و مادر از ان
نخورند

نخورند و استخوان آنرا نشکنند و بهترین شیر دادن از برای طفل مادر است و مادر
آزاد را میرسد که مزد شیر دادن از پدر طفل بستاند و اگر پدر نباشد از مال طفل
بستاند و پدر را نمیرسد که مادر را تکلیف کند بر شیر دادن بفرزند او و مدت
شیر دادن تا دو سالست و کمترین مدت آن بیست و یکماهست و مادر
احقست به شیر دادن هرگاه که راضی باشد با نچه بغیر میدهند یا برایگان
شیر دهد و مادر احقست از پدر بنگاه داشتن پسر در مدت شیر دادن
اگر آزاد و مسلمان باشد و بنگاه داشتن دختر هفت سال و ساقط می
شود از و حق نگاه داشتن فرزند هرگاه که شوهر دیگر بکند و اگر پدر بمیرد
یا کافر باشد یا بنده باشد مادر اولیست بنگاه داشتن فرزند از دیگری

فصل ۱ در بیان نفقات اسباب وجوب نفقه دادن سه چیزست
زوجیت و خویشی و ملکیت اما زوجیت پس واجب میشود زن را و اگرچه ذمی باشد
یا کنیزک باشد نفقه بر شوهر از طعام و جامه و مسکن هرگاه که در نکاح دایمی باشد و نفس
خود را تسلیم شوهر کند اگر توانائی داشته باشد پس اگر نفس خود را تسلیم نکند از برای
عذر شرعی همچون حیض و مرض مثلا نفقه او ساقط نمیشود و اگر طلاق دهد زن را طلاقی
که رجعت با آن صحیح نباشد یا شوهر بمیرد نفقه ساقط میشود و اگر از و آبستن نباشد
و اگر در بعضی اوقات نفقه را تسلیم زن ننماید قضای آن برو واجبست و اما
خویشی پس واجب میشود نفقه از برای پدر و مادر هرچند بالا روند و از برای
فرزند هرچند که بشیب آید و واجب نمیشود نفقه از برای غیر اینها که مذکور شد از
خویشان و شرطست در وجوب نفقه بر پدر و مادر و فرزند که درویش باشند و از
کارگری عاجز باشد و لازمست بر پدر نفقه فرزند پس اگر پدر نباشد بر پدر پدر

و همچنین پس اگر هیچ یک از پدر و جد نباشد نفقه فرزند بر مادرست و اگر مادر نیز نباشد
بر پدران مادر است بترتیب و اما ملکیت پس واجبست نفقه بنده بر مالک او
و مالک را میرسد که بگرداند نفقه او را در کارگری او و هرگاه که کارگری او بنفقه او وفا نکند
و الا از خود تمام کند و واجبست نفقه حیوانهای مملوک که بر مالک آن پس اگر امتناع نماید از ان
تکلیف کند حاکم او را بفروختن یا کشتن آن اگر حلال گوشت باشد یا نفقه کردن بران

کتاب فراق و توابع آن و در و چند فصلست

فصل در احکام طلاق شرطست در طلاق دهنده
بلوغ و عقل و اختیار و قصد بطلاق پس واقع نشود طلاق کودک و دیوانه و کسی که او را تکلیف
کرده باشند بر طلاق گفتن و طلاق مست و ولی مجنون را میرسد که طلاق دهد از و و ولی
کودک را نمیرسد که طلاق دهد از و و شرطست در زن دوام زوجیت و خالی بودن او از
حیض و نفاس اگر شوهر با او حاضر باشد و دخول با زن کرده باشد و اما اگر شوهر غایب باشد
از پاکی به پاکی دیگر و بعد از ان طلاق دهد صحیحست طلاق و اگرچه در آن حین حایض
بوده باشد و شرطست در صحة طلاق که طلاق دهد او را در پاکی که با او مجامعت نکرده باشد
دران مگر انکه زن بسن حیض نرسیده باشد یا از حیض افتاده باشد یا آبستن باشد اگر
مسترابه و آن زنیست که او را حیض نباشد و لیکن زنانی که در سن او باشند ایشان را
حیض آید صبر کند سه ماه از حین وطی بعد از ان او را طلاق دهد و واقع نمیشود طلاق او پیش
از گذشتن سه ماه و شرطست در وقوع طلاق تصریح نمودن شوهر بلفظ طلاق مثل انکه زن
من بطلاقست یا او را طلاق دادم یا با زن خود بگوید تو بطلاقی از من و شرطست
که طلاق معلق نگردانیده باشد بشرطی یا بصفتی و شرطست که دو عدل او را بشنوند

فصل ۲ در اقسام طلاق و آن بر دو قسمت طلاق سنت و طلاق بدعت اما طلاق
بدعت طلاق حایض است که آبستن نباشد و طلاق نفسا گاهی که زوج ایشان حاضر باشد
با ایشان و طلاق مسترابه پیش از گذشتن سه ماه و طلاق سه گانه را یکبار گفتن و همه
این طلاقها

این طلاقها واقع نمیشود و سنت بر دو نوعست طلاق باین و طلاق رجعی طلاق باین
عبارتست از طلاقی که با آن رجعت صحیح نباشد و طلاق رجعی طلاقیست که رجعت
با آن صحیح باشد اما طلاق باین پس آن طلاق زنیست که از حیض افتاده باشد
یا بسن حیض نرسیده باشد یا شوهر با او دخول نکرده باشد یا خلع و مبارات با شوهر
نموده باشد و در فدیه رجوع نکرده باشد و زنی که او را سه طلاق واقع شده باشد که در
میانه آن دو بار رجعت نموده باشد و طلاق رجعی چند قسمست یکی از ان طلاق عده
است که آن عبارتست از انکه طلاق دهد زن را و رجعت کند با او در عده و با او
مجامعت کند دیگر طلاق دهد او را در پاکی دیگر غیر این پاکی که دران مجامعت کرده
پس این زن حرام میشود برو بعد از انکه نه بار او را بدین دستور طلاق داده
باشد و در میان این نه طلاق در نکاح دو شخص دیگر در آمده باشد و هرگز حلال نمیشود و دیگر
دو زنی که طلاق دهد او را نه بار بدین دستور حرام میشود بر شوهر بعد از هر سه طلاق
تا انکه که بزنی دیگری شود و شرطست در محلل یعنی درین کسی که بزن او میشود تا بر شوهر
اولی حلال گردد بلوغ و وطی کردن او در فرج زن بنکاح دایمی و همچنانکه نکاح با شوهر دوم
باطل میگرداند حرمتی را که بسبب طلاق یکباره واقع شده بود باطل میگرداند حرمتی را
که کمتر از سه طلاق حاصل شده پس اگر شوهر طلاق دهد زن را دو طلاق یا یک طلاق و رجعت
نکند با او تا عده او بسر آید و بعد از ان نکاح را نو نگرداند تا زن بنکاح دیگری در آید و از و نیز
مفارقت کند نکاح زوج دوم زایل میگرداند حرمتی را که بسبب آن طلاق واقع شده بود
صحیحست رجعت کردن بلفظی یا بفعلی که دلالت کند بر بازگشتن او بزن مانند وطی کردن
با زن و بوسه دادن برو و واجب نیست دران گواه برخود گرفتن و اگر زن دعوی
کند که عده او بسر آمده بسبب حیض قبول کرده میشود از و گاهی که سوگند بران یاد کند

و کروهست طلاق دادن در حالت مرض ولیکن واقع میشود و میراث میبرد از وزن واگرچه طلاق
باین باشد تا یکسال نه زیاده بران واگرچه بمغلظ باشد بشرط اگر بزنی دیگر نشود و شوهر دران
مرض بمیرد و آن مرض نیز میراث میبرد از زن اگر طلاق رجعی باشد و زن در
عده بمیرد و نکاح مریض صحیحست و زن ازو میراث میبرد اگر دخول واقع شده باشد والله اعلم

فصل ۳ در اقسام عدها عده طلاق لازم نمیشود بر زن که سن حیض نرسیده باشد
یا از حیض افتاده باشد یا شوهر با او دخول نکرده باشد و عده زنی که حیض او بیکدستور
باشد گذشتن سه پاکیست اگر آزاد باشد و دو پاکی اگر کنیز باشد و کسی که در سن حیض
باشد و اورا که حیض نیاید عده او سه ماه است اگر آزادست و یکماه و نیم اگر کنیزک باشد
و زن آبستن عده او زائیدنست اگرچه بچه ناتمام بیاورد و عده زن آزاد که شوهر
او مرده باشد چهار ماه و ده روز است واگرچه بسن حیض نرسیده باشد یا از حیض افتاده
یا شوهر با او دخول نکرده باشد و اگر آبستن باشد عده او دورترین زمانیست از
چهار ماه و ده روز و نیز لازم است بر زن آزاد که شوهر او مرده باشد ترک آرایش خود کردن
و بوی خوش بکار داشتن و حنا نهادن و کنیزک که شوهر او بمیرد عده او دو ماه و پنج روز است
و اگر آبستن باشد دورترین زمانی از دو ماه و پنج روز و از مدت زائیدن ام ولد عده
از وفات مالک عده آزادی و اگر اورا از مالک فرزندی نباشد عده کنیزی بدارد و اگر شوهر
کنیزک بمیرد و آن کنیزک آزاد شود عده آزادی بدارد و اگر شوهر آزاد گرداند کنیزک خود را
بعد از وطی عده بدارد به سه پاکی و اگر شوهر بعد از طلاق رجعی بمیرد عده بدارد خواه
که آزاد باشد یا بنده عده وفات و اگر بعد از طلاق باین بمیرد تمام کند عده طلاق او را و
شوهر را نمیرسد که بیرون کند مطلقه رجعیه را از خانه که طلاق در ان واقع شده تا آنگاه
که عده او نیز بسر آید مگر آنکه از زن کار ناشایسته صادر شود و زنرا نمیرسد که بیرون رود
از آنجا

از آنجا بی ضرورتی و با ضرورت نیمه شب بیرون برود و پیش از صبح بازگردد و بر شوهر واجبست
نفقه او در ایام عده و عده طلاق از حین وقوع اوست و عده وفات از حین رسیدن
خبر مرگ شوهر بزن

فصل ۴ در احکام خلع و مبارات و آن عبارتست از آنکه چیزی از
شوهر قبول کند تا در عوض آن طلاقش بگوید و واقع خلع بمجرد لفظ خلع بی آنکه طلاق از پی آن
بگوید و پیش بعضی از اصحاب واقع نمیشود خلع بی آنکه طلاق از پی آن بگوید و پیش بعضی
از اصحاب واقع میشود خلع بمجرد آن و شرطست در آن فدیه دادن زن بشوهر و شرطست
در فدیه بودن آنچیزهایی که ملک شود و معین در آن باشد و زن آنرا باختیار قبول کند و شوهر
را حلالست که بزیاده بر آنچه بزن داده ازو بستاند و شرطست در خلع تکلیف و اختیار و قصد
بخلع و شرطست در آن اگر دخول با او نموده باشد آنکه پاک باشد از حیض و در آن پاکی شوهر با او
وطی نکرده باشد هرگاه که شوهر حاضر باشد نزد زن و زن آبستن نباشد و در سن حیض باشد
و کراهت از جانب زن باشد تنها و شرطست در صحت آنکه دو عدل آنرا بشنوند و خالی
باشد از شرطهای که نه مقتضای عقد باشد و باطل است خلع اگر کراهیت از جانب زن نباشد
و شوهر مالک فدیه نمیشود و زنرا میرسد که رجوع کند در فدیه شوهر را میرسد که رجوع کند در طلاق
و با رجوع زن در فدیه او را رجوع در وطی میرسد و از یکدیگر میراث نمی برند و اگرچه در وفات
در عده باشد و اگر ظاهر شود که فدیه مال زن نبوده در بطلان خلع دو قولست و اگر کنیزک
باذن مالک فدیه دهد صحیحست خلع و بی اذن مالک نیز صحیحست و مواخذ میشود بآن بعد از
آنکه آزاد شود و اگر فدیه مسلمان خمر باشد و شوهر طلاق بگوید طلاق رجعی واقع میشود و اگر
خلع کنند بر هزار و تعیین نکنند که هزار از چه چیز باطلست خلع و اگر خلع کنند بر سرکه معین پس
خمر بیرون آید صحیحست خلع و لازم میشود بمقدار آن سرکه و اگر طلاق دهد زنرا بشرط فدیه
واقع میشود طلاق باین اگرچه بلفظ خلع بمیان نیاید و اگر زن با شوهر بگوید که طلاق ده مرا به
چندینی و در زمان طلاق بگوید فدیه لازم میشود و اگر در زمان طلاق نگوید فدیه لازم نمیشود

و طلاق رجعی واقع میشود و شروط مبارات همچون شروط خلع است الا آنکه در مبارات کراهت از هر دو
طرفست و صورتش آنست که بگوید با زن بیزار شدم از تو بچندینی که رجعی و بطلاق باینی و حاصل
میشود در میانه ایشان جدایی مادام که رجوع نکند زن در فدیه پیش از گذشتن عده او و حلال نیست
شوهر را که زیاده از آنچه بزن داده باز ستاند

فصل ۵ در احکام ظهار و او فعلی حرامست
و صورتش آنست که شوهر با زن بگوید تو بر من همچون پشت مادر منی یا بجای مادر یکی از
محرمات بگوید و شرطست در صحت آن که دو عدل آنرا بشنوند و در مظاهر بلوغ و کمال عقل
و اختیار و قصد بآن و وقوع آن در طهری که مجامعت نکرده باشد در آن گاهی که شوهر نزد
زن حاضر باشد و زن در سن حیض باشد و در صحت ظهار با زنی که در نکاح متعه باشد و با کنیزک
او و با زنی که دخول با او نکرده باشد دو قولست و همچنین دو قولست در صحت ظهار که
آنرا بشرطی یا بصفتی مقید کرده باشند و واقع نمیشود ظهار هرگاه که قصد مظاهر بآن
مضرت رسانیدن بزن باشد یا قصد آن بآن سوگند خوردن باشد هرگاه که مظاهر
خواهد که با زن خود مجامعت کند واجبست برو کفارت بدهد بر نیتی که وطی برو حرامست
تا آنگاه که کفاره بدهد پس اگر او را طلاق دهد طلاق رجعی و در ایام عده رجعت کند همچنان
وطی برو حرامست تا کفاره بدهد و اگر عده او بسر آید و نکاح از سر کند یا طلاق باین
باشد یا یکی از ایشان بمیرد یا مرتد شود کفاره ساقط میشود و اگر وطی کند پیش از
کفاره دادن بعمد و عالم باشد بحرمت آن لازم میشود برو دو کفاره و هر وطی که
پیش از کفاره واقع میشود کفارتی لازم میشود و اگر از عهده آن بیرون نیاید کفارتست
او را استغفار کردن از آن گناه و هرگاه که زن صورت حال بر حاکم عرض کند مهلت
دهد حاکم شوهر را سه ماه از زمان ترافع و بعد از آن سخت بگیرد برو تا کفارت بدهد و وطی
کند با زن یا او را طلاق دهد اگر ظهار کند با زن او که کنیزک باشد بعد از آن او را بخرد و وطی
کند با او بملکیت

وطی کند با او بملکیت کفارت ساقط میشود

فصل ۶ در احکام ایلا و آن عبارتست
از سوگند یاد کردن زوج با آنکه با زن خود وطی نکند و صحیح نیست ایلا الا بذکر
کردن اسماء الله تعالی در سوگند و صحیح نیست ایلا بطلاق و آزادی و مثل آن چنانچه
بگوید اگر من با فلانه وطی کنم او بطلاق باشد و شرطست که مقصود زوج از ایلا مضرت
رسانیدن باشد بزن و صادر شدن آن از بالغ عاقل باختیار و قصد بآن و اگرچه بنده
باشد و یا خنثی باشد یا ذکر او بریده باشد و شرطست در صحت ایلا که زن در نکاح دایمی
باشد و شوهر با او دخول کرده باشد و ایلا کند مطلقا یا زیاده از چهار ماه پس چون زن صورت
حال بر حاکم عرض کند مهلت دهد شوهر را چهار ماه پس اگر رجوع کند بوطی و کفاره سوگند بدهد
فبها و الا که چهار ماه بگذرد و وطی نکند الزام لازم آید که حاکم بفرماید او را با آنکه
طلاق زن بدهد یا رجوع کند بدو و کفاره سوگند بدهد و تنگ گرداند برو در
طعام و شراب تا یکی ازین دو چیز اختیار کند و اگر طلاق دهد طلاق واقع میشود
و ایلا کند مدتی و بگذارد که مدتی بگذرد تا مدت بسر آید و وطی کند کفارت لازم
نمیشود و اگر شوهر گوید که وطی کردم و زن انکار کند قول قول شوهرست با یمین
او و رجوع کردن کسی که قادرست بر وطی وطی کردنست در قبل زن و رجوع
کردن عاجز از وطی اظهار کردن عزمست بر وطی و اگر آن نیز نتواند و مکرر
نمیشود کفاره بمکرر شدن سوگند

فصل ۷ در احکام لعان و آن دو چیز است
اول نسبت شوهر زن خود را بزنا با آنکه گوید که من بر زنی او دیدم و گواه بر آن
نباشد دوم انکار کردن او فرزندی را که ظاهرا باو لاحق گردد و شرطست در ملاعن
و ملاعنه تکلیف و در ملاعنه خاصه خالی بودن از کری و گنگی و شرطست که نکاح در
میانه ایشان دایمی باشد و در آنکه دخول شرطست در ثبوت لعان دو قولست

وصورت لعان آنست که مرد چهار بار بگوید اشهد بالله وانی لمن الصادقین
فیما قلت عن هذه المرأة یعنی گواه میگیرم خدایرا بر خود که من از راست گویانم
در آنچه گفتم ازین زن پس چون چهار بار بگوید حاکم او را پند دهد و نصیحت کند که
مبادا از دروغ گویی و لعنت خدای بر خود کنی که عذاب تو سخت خواهد بود پس اگر برگردد
از دعوی خود او را حد قذف بزنند و اگر مجبان مصر باشد در بار پنجم لعنت الله
علیه ان کان من الکاذبین یعنی لعنت خدا برو باد اگر از دروغ گویان باشد
بعد از ان زن چهار بار بگوید اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواه میگیرم خدایرا
بر آنکه شوهر من از دروغ گویانست در آنچه نسبت بمن میکند پس چون چهار بار این لفظ را
بگوید حاکم او را پند دهد و نصیحت کند پس اگر اقرار کند بزنا او را سنگسار کنند
و اگر مجبان مصر باشد در بار پنجم بگوید غضب الله علیها ان کان من الصادقین
یعنی غضب خدای تعالی برو باد اگر شوهر او از راست گویان باشد درین نسبت پس
این هنگام حرام میشود زن بر شوهر حرمتی دایمی و واجبست تلفظ نمودن بشهادت و بلعنت
وغضب و ایستادن ایشان دران حال و بنیاد نمودن شوهر و تعیین زن کردن و ادا نمودن
شهادة و لعنت بلفظ عربی اگر توانند و الا ترجمه آن بگوید بزبانی که دانند و بنیاد کردن او
بشهادة دیگر لعن و زن بنیاد کند بشهادة دیگر غضب را مستحبست که حاکم بنشیند پشت
بقبله و مرد از طرف راست او بایستد و زن از طرف چپ او و حاضر شود کسی که لعان را
بشنود و پند دادن حاکم ایشانرا پیش از لعن و غضب و اگر مرد بعد از وقوع
لعان خود را بدروغ وادهد حد قذف برو لازم میشود و حرمت لازم میشود
و میراث میبرد از و آن فرزندی که نفی او کرده هرگاه که بعد از لعان اقرار
نماید باو ولیکن او میراث فرزند نمیبرد و نه کسی که بسبب او با آن خویشست
و اگر زن بعد از

و اگر زن بعد از لعان اقرار کند بزنا چهار بار نزد بعضی از اصحاب آنست که او را سنگ
سار کنند و هرگاه زنی مطلقه دعوی نماید که از شوهر آبستن است و شوهر گوید که با او
دخول نکرده ام و زن گواه بگذراند با او خلوت کرده قول نزد یکتر بتحقیق ثبوت لعان
مادام که ثبوت دخول لازم نشود

کتاب در بیان آزادی و توابع آن و در و چند فصل است **فصل ۱**
در اسباب بندگی مخصوصست بندگی بکافران کافی که در دست امام در نیامده باشند یا در
ذمت در آمده باشند و لیکن بجا نیاورند آنچه امام بر ایشان شرط کرده و حکم کرده میشود به بندگی
بر کسی که اقرار کند بان در نشان خود باختیار و قبول کرده میشود به بندگی بر کسی که اقرار کند بان در
نشان خود باختیار و قبول کرده نمیشود قول کسی که دعوی آزادی کند گاهی که او را در بازار فروشند
مگر بگواه و مالک نمیشوند مرد و زن هیچ یک را از پدر و مادر هر چند که بالا روند و هیچ یک از
فرزندان و هر چند که بشیب آیند و همچنین در ملک مرد در نمی آید زنی که حرام باشد برو نکاح
بجهت نسب پس اگر یکی ازین جماعه در ملک او در آید آزاد میشود برو و حکم رضاع
همچون حکم نسبست در آنچه مذکور شد **فصل ۲** در احکام عتق و آن عبارتست از
زایل شدن بندگی و صیغه که صریحا دلالت بران کند آنست که بگوید تو آزادی و در
زایل شدن بندگی بلفظ عتق اشکال است و حاصل نمیشود آزادی باشارت و کتابت
گاهی که تلفظ بان توان نمود و حاصل نمیشود آزادی هرگاه که معلق کرده اند آنرا بشرطی یا
سوگند یاد کند و جایزست که شرط کند مالک که چون آزاد شود خدمت او بکند و تعیین
بکند و همچنین جایزست که شرط کند چیزی غیر خدمت و شرطست در معتق اسلام او
و مکروهست آزاد گردانیدن بنده که مخالف امامیه باشد و اگر نذر کند آزاد کردن مخالف
با کاد صحیحست و مستحبست آزاد کردن بنده که هفت سال در ملک او باشد و اگر نذر کند
آزاد کردن هر بنده قدیم که او را باشد آزاد کند بنده را که شش ماه یا بیشتر در ملک

او باشد و اگر نذر کند آزاد کردن اول بنده که در ملک او در آید پس جماعتی یکبار در ملک او در آیند
قرعه زنند در میانه ایشان و آنچه قرعه بنام او بیرون آید آزاد کند و بعضی گفته اند که هر کدام
که خواهد آزاد کند و بنده مالک چیزی نمیشود و اگر چه مالک تملیک او کند بر قول اقوی
و نزد بعضی مالک میشود چیزی را که صاحب او تملیک او کند بر قول اقوی پس اگر
آزاد کرد اند بنده را و در دست او مال چند باشد مال از ان مالکست و اگر چه
در حال آزاد کردانیدن عالم بوده باشد بان و آنرا جدا نکردانیده باشد و اگر آزاد کرد اند
دو دانگ بندگان خود قرعه بزنند و آن دو دانگ که قرعه بان بیرون می آید آزاد کرده
بعضی از بنده هم او آزاد میشود پس اگر کسی شریک باشد با او دران بنده لازمست که
حصه شریک را قیمت بدهد و آزاد میشود آن حصه اگر معتق غنی باشد و اگر فقیر
باشد سعی کند بنده در حصه شریک و اگر آزاد کرد اند آبستنی را پس وجه مسئله آنست که
بچه آزاد نمیشود مگر اگر تصریح کند بآزادی بچه نیز و کور شدن بنده و لوش شدن او
و عذاب سخت کردن مالک او را و از رفتار ماندن او اسباب آزادی او میشود و هرگاه که
بنده کافری مسلمان شود و از بلاد کفر بیرون آید پیش از مالک او آزاد میشود و اگر
کسی بمیرد و او را مالی باشد و غیر یک مالک مملوک نداشته باشد او را از مال خرند
و آزاد شود و باقی ترکه باو دهند **فصل ۳** در تدبیر و آن عبارتست از انکه
مالک با بنده خود بگوید که تو بنده در زندگی من بعد از مرگ من آزادی و شرطست در مدبر
تکلیف و اختیار و قصد بان و این هنگام آزاد میشود آن بنده از مال او بعد از وفات
همچون وصیت که از ثلث مال معتبرست و مالک را میرسد که باز گردد از تدبیر هرگاه که خواهد
و صحت تدبیر بعد از انست که ترکه زیاده بر دین باشد و اگر آبستنی را مدبر گرداند سرایت
نمیکند تدبیر به بچه او و اگر رجوع کند در تدبیر فرزندان او و قول اقرب بتحقیق آنست
که رجوع

که رجوع در تدبیر مادر رجوع نیست در تدبیر فرزندان و اگر رجوع کند در تدبیر مادر و فرزندان
هر دو صحیحست و فرزندی که مدبر را از کنیزک او بزاید مدبرست و باطل نمیشود تدبیر
فرزندان بمردن مادر یا پدر پیش از مالک و آزاد میشود مدبر از دو دانگ ترکه مالک
پس اگر وفا نکند دو دانگ ترکه بقیمت او سعی کند در آنچه باقی ماند و گریختن مدبر از
مالک باطل میکرداند تدبیر او را **فصل ۴** در احکام کتابت و آن عبارتست
از انکه مالک مقرر کرداند با بنده خود که چیزی معین بمالک دهد و آزاد باشد و آن بر دو
قسمست مطلقه و مشروطه کتابت مطلقه آنست که مالک با بنده خود بگوید مکاتب
کردانیدم ترا بر انکه چندین بمن دهی یکبار یا چند بار پس بنده بگوید که قبول کردم
و بعضی گفته اند که شرطست در صحت آن که مالک بگوید که قبول کردم پس هرگاه که این
مبلغ ادا کنی آزاد باشی پس این بنده آزاد میشود از وی حساب آنچه ادا
کرده از مال کتابت و مالک او را نمیرسد که کتابت را فسخ کند و اگر چه مکاتب
عاجز شود از ادای مال کتابت بلکه واجبست که آزاد کرداند او را از
سهم رقبات و اگر مکاتب مطلق را فرزندی پیدا شود از کنیزک آزاد میشود
از فرزند بقدر آنچه از و آزاد شده و اگر مکاتب بمیرد و هیچ از و آزاد نشده باشد
میراث از ان مالکست از ترکه او بحساب آنچه باقیست در و از بندگی و آنچه
بماند از ان ورثه اوست و ادا کنند ورثه او از ان آنچه باقیست از مال
کتابت و اگر از و مالی نمانده باشد سعی کنند فرزندان او در آنچه باقیست از مال
کتابت بر پدر ایشان و چون ادا کنند ایشان نیز آزاد میشوند و مکاتب میراث
میبرد بقدر آنچه آزاد شده و اگر وصیت کند مکاتب از برای کسی یا کسی وصیت کند

از برای او و چیزی صحیحست وصیت بحساب آنکه آنچه آزاد شده است ازو و همچنین اگر واجب شود
بر وحدی آن حد را برو برانند در حصهٔ آزادی بحد آزاد و در حصهٔ بندگی بحد بنده و اگر وطی کند
مالک با مکاتبهٔ مطلقه او را حد بزنند بحساب آنچه ازو آزاد شده و اما کتابت مشروطه پس آن
عبارتست از آنکه مالک با بنده بگوید بعد از آنچه در کتابت مطلقه مذکور شد پس اگر عاجز
شوی از ان باز میگردی در بندگی و این مکاتب آزاد نمیشود از وچیزی الا باداکردن
تمام مال کتابت پس اگر عاجز شود باز میگردد در بندگی و حد عجز آنست که آنچه مالک برو مقرر
کرده که بچند بار ادا نماید یکبار از موعد خود بگذراند و مستحبست که مالک با او بسازد
و شرطست در مال کتابت که دینی موجل معلوم القدر و الوصف باشد از آنچیزی که
صحیح باشد تملک آن و مکروهست که زیاده کند آنرا بر قیمت بنده و اگر مکاتب مشروط
بمیرد باطل میشود کتابت و مال و فرزندان او تمام از ان مالکست و مکاتب مشروط
را نمیرسد که تصرف کند در مال بغیر کسب کردن بآن الا باجازهٔ مالک و مالک را نیز نرسد
که تصرف کند در مال مکاتب الا فرا گرفتن مال کتابت و اگر وطی کند مالک با مکاتبهٔ
خود باکراه لازم میشود برو کاوین و مکاتبه را نمیرسد که بزنی کسی شود بی مالک او و
فرزندان مکاتبه بعد از کتابت مکاتبند کاهی که آزاد نباشند

کتاب ایمان و نذور و توابع آن

در وچند فصلست فصل ۱ در احکام ایمان صحیح نیست سوگند بغیر
نامهای خدای تعالی و صحیح نیست سوگند به بیزاری از خدای تعالی یا یکی از پیغمبران یا ائمه
علیهم السلام و شرطست در آنکسی که سوگند یاد میکند تکلیف و اختیار و قصد و صحیحست سوگند کافر
و منعقد نمیشود سوگند الا بر کردن فعل واجب یا مندوب یا مباح کاهی که کردن
آن بهتر باشد از ناکردن یا بر ترک حرامی یا مکروهی یا مباحی که کردن آن بهتر باشد از
نکردن و اگر مساوی باشد کردن آنچه سوگند بآن یاد کرده و ناکردن آن در دین و دنیا
واجبست

واجبست برو عمل کردن بمقتضای سوگند و صحیح نیست سوگند یاد کردن بر فعلی که از غیر او صادر
شود و نه بر چیزی که گذشته باشد و نه بر چیزی که ممکن نباشد حصول آن و اگر سوگند یاد کند بر چیزی
ممکن بعد از ان عاجز شود از کردن آن سوگند زایل میشود و جایزست سوگند یاد کردن
بر چیزی که خلاف واقع باشد کاهی که مصلحت در ان باشد و اگر توریه داند توریه کند و آن
عبارتست از آنکه در دل خود چیزی بگذراند و سوگند بر ان یاد کند و اگر استثنا کند بخواست خدا
زایل میشود سوگند مثل آنکه بگوید که والله که فردا بروزه روم مگر آنکه خدا نخواسته باشد یا فلان
کار بکنم مگر آنکه خدا نخواسته باشد و پدر و شوهر و مالک را میرسد کشودن سوگند فرزند و زن
و بنده و هر کاه که سوگند ایشان بر غیر واجبی باشد و واجب میشود کفاره بترک کردن آنچه واجب
باشد فعل آن یا بکردن آنچه واجب باشد ترک آن بسبب سوگند و واجب نمیشود کفارت در
یمین غموس و آن عبارتست از سوگند یاد نمودن بدروغ بر چیزی و جایز نیست سوگند یاد کردن
بر چیزی الا بعد از علم بآن و منعقد میشود سوگند بگفتن بخدا که این کار بکنم یا آنکه
بعربی بگوید کسی که عربی داند والله یا بالله یا تالله یا ایمن الله لافعلن کذا یا لعمر الله
یا اقسم بالله یعنی سوگند یاد میکنم بخدا یا احلف برب المصحف یعنی سوگند یاد میکنم به پروردگار
مصحف و منعقد نمیشود یمین اگر بگوید بحق خدا یا بحق کعبه یا بحق مصحف فصل ۲ در احکام نذر و عهد
شرطست در نذر کننده تکلیف و اختیار و قصد بآن و اسلام و اجازه دادن شوهر یا مالک اگر نذر
کننده زنی یا بنده باشد الا آنکه نذر کرده باشد واجب نباشد برو و آنچه نذر آن میکنند یا طاعت
و خیر محضست مثل آنکه گوید اگر مرا فرزندی پیدا شود خدا راست بر من [illegible] روزه [illegible] ده
روز یا شکریست بر نعمتی مثل آنکه بگوید اگر مریض من به شود خدا راست بر من ده رکعت
نماز یا زجر کردن نفس است مثل آنکه بگوید اگر من کار حرام بکنم یا ترک نماز فرض کنم خدا
راست بر من آزاد کردن بنده ایست یا نکوئی کردن است یا سببی مثل آنکه بگوید خدا راست
بر من حج کعبه گذاردن و اگر گوید بر منست چنین چنین و نگوید که خدا را واجب نمیشود آنچه

و آنچه نذر میکند واجبست که طاعتی از طاعات خدای تعالی باشد و نذر کننده قادر باشد بر ادای
آن و اگر نذر کند طاعتی و تعیین آن نکند چیزی بصدقه دهد یا دو رکعت نماز بگذارد یا یک روز
بروزه باشد و اگر نذر کند که مال بسیار بصدقه کند هشتاد درم نقره بصدقه کند و اگر نذر کند آزاد کردن
هر بندهٔ قدیم که در ملک او باشد آزاد کرداند هر بندهٔ قدیم که در ملک او باشد آزاد کرداند هر بندهٔ را
که شش ماه یا بیشتر در ملک او باشد و اگر نذر کند که تمام مال خود را بصدقه دهد تمام مال را قیمت کند و آن
مبلغ را بتدریج بصدقه دهد تا آنچه بقیمت آمده تمام کند و هر کاه که مقید نکرداند نذر را بزمانی یا مکانی
هر وقت در هر مکان که خواهد نذر را بجای می تواند آورد و اگر مقید کرداند آنرا بزمانی یا مکانی
هر وقت و در هر مکان که خواهد نذر را بجای می تواند آورد و اگر مقید کرداند آنرا بزمانی یا مکانی
لازم میشود برو آنچه شرط کرده است اگر نذر کند روزه داشتن روزی معین و اتفاق آن
روز در سفر باشد افطار کند و قضا کند و همچنینست اگر زنی نذر روزهٔ روز معین کند و آنروز در
حیض یا نفاس باشد و اگر آنروز عید باشد افطار کند و قضا برو نیست و همچنین قضا برو نیست اگر
عاجز باشد از روزه داشتن آن روز و صیغهٔ عهد آنست که بگوید که عهد کردم با خدای تعالی یا بر
منست عهد خدای تعالی که هر کاه چنین چنین شود بر من چنین لازم باشد و بجای آوردن عهد
واجبست و حکم عهد چون حکم نذرست در آنچه مذکور شد و منعقد نمیشود نذر و عهد الا به
تلفظ نمودن بآن و اگر نذر کرداند کسی دابهٔ خود را یا بنده یا کنیزک خود را بهدیهٔ کعبه یا مشهدی
از مشاهد بفروشند آنرا و [illegible] و صرف کنند بهای آن در مصالح کعبه یا آن مشهد و در
مدد کردن حاجیان و زیارت کنندگان فصل ۳ در بیان کفارتها بدانکه کفارت بر
چهار قسمست کفارهٔ مرتبه و کفارت مخیره و کفارتی که جمع میشود در آن ترتیب و تخییر
و کفارتی که جمع میشود در ان همه کفارتها اما کفارات مرتبه پس آن کفارت ظهارست
و قتل بخطا و واجب میشود در آن آزاد کردن بنده پس اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه
بدارد

بدارد پس اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و کفارت کسی که افطار یک روز را
قضای رمضان بعد از زوال و واجب میشود در ان طعام دادن ده مسکین پس اگر نتواند
سه روز پیاپی روزه دارد و کفارت مخیره کفارت کسیست که افطار کند یک روز از ماه
رمضان یا از نذری معین یا بجای نیاورد نذری یا عهدی که کرده بر قول بعضی از اصحاب
و آن آزاد کردانیدن بنده ایست یا روزه داشتن دو ماه پیاپی یا طعام دادن شصت
مسکین و اما کفارتی که جمع میشود در ان ترتیب و تخییر پس آن کفارت سوگندست و
آن آزاد کردن بنده ایست یا طعام دادن ده مسکین یا جامه دادن بایشان پس اگر از
اینها عاجز شود سه روز پیاپی روزه بدارد و همچنین است کفارهٔ ایلا و اما کفارتی که
جمع میشود در ان همه کفارتها کفارت کسیست که بعمد مومنی را بکشد بظلم و آن آزاد
کردانیدن بنده ایست و روزه داشتن دو ماه پیاپی و طعام دادن شصت مسکین را
و بعضی از اصحاب گفته اند که کسی سوگند یاد کند به بیزاری از خدا و خلاف آن
کند لازم میشود برو کفارهٔ ظهار پس اگر عاجز شود کفارت سوگند و در بریدن زن
موی خود را و خراشیدن او روی خود را و در پاره کردن مرد جامهٔ خود را در وفات
فرزند او یا زن او کفارت سوگند لازم میشود و اگر نکاح کند زنی را که در عده باشد بنکاح
و کفارت ده پنج صاع آرد و اگر نماز خفتن بگذارد و بخواب رود تا وقت بگذرد قضا کند
نماز را و آن روز بروزه رود و اگر عاجز شود از روزه داشتن روزی که نذر آن
کرده او مد طعام بمسکین دهد مسائلی که تعلق بکفاره دارد مسئله ۱ کسی که بهای بنده داشته
باشد و بنده را تواند خرید آزاد کردانیدن برو واجبست و شرطست که بندهٔ مومن باشد و
جایز نیست آزاد کردن بندهٔ کریخته و ام ولد و مدبر مسئله ۲ کسی که بنده را نیابد یا او را
بیابد و لیکن بهای او ندارد منتقل میشود فرض او بروزه داشتن در کفارت مرتبه

مسئله ۳ و واجب نیست بر او که جامه و خادم و مسکن خود را بفروشد از برای خریدن بنده
مسئله ۴ کفارت بنده در ظهار و قتل خطا و در افطار روزه فرض نصف کفارت آزاد است
هرگاه که عاجز باشد از روزه داشتن کفاره مرتبه منتقل میشود فرض او بطعام دادن
شصت مسکین هر مسکینی مدی و اگر در آن شهر شصت مسکین نباشد جایزست که یک
مسکین را چند مد بدهد تا همه مدها بدهد و طعام می باید که از غالب قوت او باشد و مستحبست
که نان خورش هم بدهد و بهترین آن گوشتست و میانه آن سرکه است و کمترین آن نمکست
و جایز نیست طعام کفاره را بکودکان تنها دادن و جایزست سیر کردن ایشان با
بزرگان پس اگر کودکان تنها باشند دو کودک را بیک مد بگیرند مسئله ۵ اگر جامه بپاشان
دهد هر مسکینی را دو جامه دهد اگر تواند والا یکی کافیست مسئله ۶ شرط در کفاره
دادن نیت تقرب بجا آوردن و تعیین آنکه کفارت آن صید بود و شرطست در
کفارت دهنده تکلیف و اسلام (کتاب صید و ذبح و توابع آن و در و فصلست
فصل ۱ در آن چیزی که صیدی بسبب آن حلال شود حلال است و آن دو قسمت
سگ و تیر پس هرگاه که بکشد صیدی را که منع کند مردم را از خود بدویدن یا بپریدن حلالست
آن صید بشش شرط اول آنکه آن سگ آموخته باشد باین معنی که هرگاه که صاحب او را از
پی صیدی بفرستد برود و هرگاه که زجر کند از چیزی منزجر شود دوم آنکه عادت
نداشته باشد که از صید بخورد باکی نیست سیوم آنکه سگ بصید [illegible] باشد یا در حکم مسلمان
باشد چهارم آنکه سگ را بقصد صید بفرستد پنجم آنکه در حالت فرستادن نام خدا تعالی
ببرد ششم آنکه غائب نشود صید بزندگی از چشم فرستنده سگ پس اگر فراموش کند
نام خدا تعالی بردن و حال آنکه اعتقاد وجوب دارد حلالست آن صید و اگر سگ کافر
با سگ مسلمان شرکت صیدی بگیرند یا آنکه فرستنده بعد نام خدا نبرد یا بقصد فرستادن
سگ نکند

سگ نکند و سگ خود برود آن صید حلال نیست و اما تیر و در حکم اوست نیزه و شمشیر و کرز و آن تیر است
که پر ندارد هرگاه که بدرد صید را پس حلالست هر صیدی که کشته شود بیکی از اینها هرگاه
که زننده در حالت انداختن اینها بصید نام خدا تعالی یاد کند و مسلمان باشد یا در حکم مسلمان
باشد و اگر بکشد صید را بآلتی که آهن در آن باشد و تیزیها بصید آید آن صید حلالست و اگر آهن
در آن نباشد حلال نیست و اگر بکشد سگ یا تیر بچه حیوانی یا مرغی که عاجز باشند از دویدن
و پریدن حلال نیست و اگر تیر را بصیدی اندازد پس آن صید از کوه بغلطد یا در آب افتد و بمیرد
حلال نیست و اگر صیدی را بشمشیر بدو نیم زند حلالست اگر هر دو شقه بحرکت آیند یا هیچکدام
بحرکت نیایند اما اگر یک شقه حرکت کند آن چیزی که زندگی او مستقرست آنچنان باشد که اگر بگذارند روز
آنرا بگذارند روزی بزید پس او تنها حلالست بعد از آنکه او را ذبح کنند و اگر حرکتی باشد که زندگی در آن
مستقر نباشد هر دو شقه حلالست و اگر دام و شبکه پاره ای صید جدا کند آن جدا کرده حرامست و باقی
که در او زندگی مستقر باشد حلالست بعد از ذبح و اگر تیر بصیدی معین اندازد و به صیدی دیگر
آید حلالست و اگر تیر بغیر از صید اندازد و بصید آید حلال نیست و باقی آلتها صید چون یوز
و چرخ و دام و غیر آن حلال نیست صید آن الا گاهی که دریابند آن صید را در زندگی او مستقر
باشد و او را ذبح کنند فصل ۲ در بیان ذبح اسلام یا آنکه در حکم اسلام باشد و حلال نیست آنچه
ذمی یا صبی آنرا ذبح کرده باشد و حلالست آنچه مخالف امامیه ذبح کرده باشد و صحیح نیست
ذبح نمودن الا بآلات در نزد وجود آن و در جای که آهن نباشد جایز است ذبح بهر چه
رگها را ببرد و واجبست در ذبح بریدن چهار چیز مری و آن راه گذر طعامست و غراب
و دو ودجان و آن دو رگست که گرد حلقوم بر آمده اند و آن رگها از نفست و
کافیست در کشتن شتر زدن کارد شرطست که ذبیحه را رو بقبله کند و نام خدا ببرد و اگر
یکی از این هر دو را بعمد ترک کند حلال نیست ذبیحه و اگر بفراموشی ترک کند حلالست و [illegible]

کو شتر را و غیر شتر از آن چهار رگ که گفته شد ببرد و شرطست
[illegible] درحیات ذبیحه که بعد از ذبح
حرکت زندگانی از و صادر شود و کمترش آنست که دنب را بجنباند یا چشم را بهم زند
یا خون گرم از او بیرون آید و اگر هیچ از اینها نباشد حلال نیست و سنتست که در حال ذبح
گوسفند و امثال آنرا هر دو دست و یکپا بهم ببندند و دست او را رها کنند و شتر
را هر چهار دست و پای او بزیر بغل او ببندند و مرغ را بعد از ذبح رها کنند و آنچه در
بازار مسلمانان میفروشند از گوشتها حلالست و اگر چه حال آن معلوم نیست و واجب
نیست سوال کردن از حال آن و هر حیوانی که متعذر باشد یا تن بکشتن ندهد جایزست
که آنرا بشمشیر و غیر آن از چیزهای که جراحت کننده باشد پاره پاره کنند و ذکات ماهی
بیرون آوردن اوست از آب بزندگی و اگر بعد از آنکه فرا گیرند او را در آب بمیرد
حلالست و همچنین ذکاة ملخ فرا گرفتن اوست بزندگی و شرط نیست در فرا گیرنده این دو
اسلام و نام خدا بردن نیز شرط نیست و بجای ملخ پیش از آنکه پر بر آورد حرامست
و ذکاة بچه که در شکم باشد ذکاة مادر است و اگر زنده از شکم بیرون آید حلال نیست
الا بذکاه فصل ۳ در بیان طعامها و شرابها حلال و حرام و در وی پنج بحث است
بحث ۱ در حیوانات دریایی حلال نیست از آن الا ماهی که او را فلوس باشد و
حرامست از این نوع ماهی هر چه در آب بمیرد و اگر چه در شبکه باشد و هر چه غایط
آدمی میخورده باشد تا آنزمان که یک روز و یک شب علف پاک بخورد و حرامست
ماهی که آنرا بتازی جری میخوانند و لاک پشت و بک و کلنجک و حلالست ماهیای
که آنرا بتازی کنعت و ربیثا و طمر و طبرانی و ابلامی و ادبیان و هر چه [illegible]
شود در شکم ماهی مباح باشد حلالست نه آنچه از شکم ماهی زنده بیفتد مگر آنکه
حرکت کند و فلوس او نیفتاده باشد و بیضه هر ماهی چون آن ماهیست و اگر ملتبس
شود بیضه ماهی

بیضه ماهی حرام آنچه زبر باشد بخورند و آنچه نرم باشد نخورند بحث ۲ در بهایم و حلالست
از آن گوسفند و گاو و شتر اهلی و گاو و گوسفند کوهی و آهو و خر گور و مکروهست
اسب و استر و خر و حرامست هر حیوانی که غایط آدمی بخورد تا آنگاه که آنرا از آن
پاک گردانند بآنکه او را ببندند و علف پاک باو دهند شتر چهل روز و گاو بیست روز
و گوسفند ده روز و مکروهست هر حیوانی حلال که شیر خوک خورده باشد و اگر چندان
شیر بخورد که گوشت او بشیر خوک سخت شود حرامست او و هر چه از او برآید و
حرامست از حیوانات هر چه آنرا دندان نیش یا ناخن باشد چون شیر و گرگ و
پلنگ و روباه و مانند آن و حرامست خرگوش و سوسمار و موش دشتی و همه حشرات
زمین چون موش و مار و عقرب و مانند آن و حرامست کمی و تیه و شپش و کیک
بحث ۳ در پرندگان حرامست هر مرغی که آنرا چنگل باشد چون باز و شاهین
و عقاب و مانند آن و هر مرغی که در حالت پریدن هموار رفتن او بیشتر باشد
از بال بهم زدن و هر مرغ که آنرا ملف دان و سنگدان نباشد و همچنین حرامست خفاش
و طاوس و هر مرغی که غایط آدمی تنها خورده باشد تا آنگاه که آنرا از آن پاک گردانند
او را ببندند و علف پاک باو دهند بط و مانند آن پنج روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز
و حرامست برو مگس و بیضه هر مرغ چون آن مرغست پس اگر ملتبس شود بیضه مرغ
حلال به بیضه مرغ حرام آنچه طرفهای او مختلف باشد بخورند و آنچه هر دو طرف
او مساوی باشند بگذارند و مکروهست کلاغ و قمری و هدهد و شقراق یعنی کاسه شکنک
و قنبره یعنی چکاوک و مرغابی که آنرا بتازی صرد و صوام و خطاف میگویند بحث ۴
در چیزهای که خشک حرامست نفع گرفتن از مردار و غیر آن بهمه حیوانات
مرده و اجزای آن الا بهم هر حیوانی که پاک بوده باشد در زندگی و موی آن و پر و ناخن

باشد وحرامست
واستخوان ودندان وسنب وبیضهٔ آن هرگاه که پوست بالای پوسیده باشد وحرامست
از ذبیحهٔ همهٔ حیوانات ذکر وخصیه وسپرز وخون وسرگین وزهره وبچه دان وفرج ومثانه
ورگ گردن ومازو ونخاع ومهرهٔ دماغ وحدقهٔ چشم ومکروهست کرده وهردو گوش
دل وحرامست همه عینهای نجس مانند عذره وآنچه آنرا از حیوانی ببرند که جدا کنند وهم
کلها الا اندکی از گل امام حسین علیه السلام از برای طلب شفا وحرامست همهٔ زهرهای کشنده
بحث ۵ در چیزهای روان حرامست ازان هرچه مست کننده باشد وشیرهٔ انگور چون
بجوش آید وبآتش چهار دانگه آن کم نشود وفقاع وعلقه یعنی نطفهٔ که بخون میشود واگرچه در
بیضه باشد وآن نجست وحرامست هرچیزی روان که نجس شود وچیزهای خشک وبسته
مجون عسل وروغن ومانند آن اگر نجاستی بآن رسد وآنچه بآن چسبیده است بیندازند
وباقی حلالست وپاکست وروغن گداخته هرگاه که نجاستی بآن افتد جایزست
که چراغ بآن روشن کنند در شیب آسمان نه در اندرونها وحرامست شاش
همهٔ حیوانات الا شاش شتر از برای طلب شفا وحرامست شیر هر حیوانی که
گوشت او حرام باشد وهرگاه مشتبه شود گوشت حیوانی کشته
بحیوان مرده آنرا بآتش اندازند اگر بهم پیچد گوشت کشته است والا
ازان مرده است واگر ممزوج شود کشته ومرده واز یکدیگر نتوان شناخت هردو را
بگذارند مسائلی که تعلق باین فصل دارد مسئله ۱ جایزست شخص را که بخورد
از خانهٔ پدران وبرادران وخواهران وعم وعمه وخال وخاله که کلید آن بدست
او باشد وخانهٔ دوستان بی اذن ایشان هرگاه داند که ایشانرا ناخوش نمی آید وخوردن
از خانهٔ غیر اینها بی اذن مالک جایز نیست مسئله ۲ هرگاه که خمری سرکه مبدل شود پاک وحلالست
خواه که بنفس خود سرکه شده یا بعملی سرکه گردانیده باشند بشرط آنکه نجاستی دیگر بآن نرسیده
باشد مسئله

باشد مسئله ۳ حرام نیست هیچ چیز از ربها وشرابها واگرچه بوی مست کننده ازان آید
مسئله ۴ شیرهٔ انگور هرگاه که جوش بزنند بنفس خود یا بسبب آتش حرامست تا آنگاه که چهار
دانگه او برود بآتش یا آنکه سرکه شود مسئله ۵ جایزست مرکسی که هیچ چیز نیابد وترسد
وبیم هلاک باشد خوردن چیزهای حرام آنقدر که او را از مردن برهاند مگر آنکه آنکس بر امام
عادل خروج کرده باشد یا آنکه بجهة راه زنی در بیابان نشسته باشد مسئله ۶ سنت
است که پیش از چیزی خوردن دست را بشویند ونام خدای تعالی ببرند وبدست
راست چیزی بخورند وبعد از چیزی خوردن دست بشویند وحمد خدای بگویند وبر
پشت باز خسبند وپای راست بر بالای چپ نهند وحرامست چیزی خوردن از
خوانی که شراب بران خورند وحرامست بسیار خوردن گاهی که ضرر باشد کتاب
میراث ودرو چند فصلست فصل ۱ در اسباب میراث وآن دو است یکی
نسب دوم سبب قسم اول نسب وآن سه مرتبه است مرتبهٔ اول پدر ومادر وفرزندان
پس پدر گاهی که تنها باشد تمام ترکه میبرد ومادر گاهی که تنها باشد دو دانگ ترکه میبرد
بفرضیت وباقی هم داده میشود باو واگر پدر ومادر هردو باشند مادر را دو دانگ
میرسد باقی ازان پدرست واگر با مادر وپدر زوج یا زوجه باشد او را نصیب خود میرسد
مادر دو دانگ ترکه میبرد وباقی ازان پدرست وپسر تنها تمام ترکه میبرد واگر
دو پسر باشند یا بیشتر تمام ترکه ازان ایشانست بسویت ودختر تنها را نیمهٔ ترکه
میرسد بفرضیت وباقی هم رد کرده میشود برو ودو دختر وبیشتر را چهار دانگ
ترکه میرسد بفرضیت وباقی رد کرده میشود بایشان واگر جمع شوند پسران ودختران
هر پسری را مثل نصیب دو دختر میرسد ویک را از پدر ومادر که با پسران میت جمع شوند
ششی یک ترکه میرسد وباقی ازان پسرانست واگر با پسران دختران باشند آنچه از

پدر ومادر میماند در میانهٔ ایشانست للذکر مثل حظ الانثیین یعنی نر را دو نصیب ماده میرسد وهر
یکیرا از پدر ومادر که تنها جمع شوند با دختر میت چهار یک ترکه میرسد بسبب فرضیت
ورد کردن وهر از ایشانرا که تنها باشند یا دو دختر وبیشتر پنج یک ترکه میرسد
بفرضیت ورد کردن باقی ازان دخترانست هم بدین سبیل وپدر ومادر هردو را
با یک دختر دو پنج یک ترکه میرسد بفرضیت ورد کردن وباقی ازان دخترست
هم بدین سبیل وایشانرا هردو با دو دختر یا بیشتر دو دانگ ترکه میرسد وباقی
ازان دخترانست واگر جمع شود با پدر ومادر ودختران زوج یا زوجه نصیب
ایشان از دختران بکم می آید مسائلی تعلق باین بحث میدارد مسئله ۱
وگاهی که بگذارد میت با پدر ومادر یک برادر ودو خواهر یا چهار خواهر
یا دو برادر منع میکنند مادر از آنچه زیاده باشد بر ششی یک ترکه واگرچه خود
چیزی نمیبرند بچند شرط یکی آنکه برادران یا خواهران مسلمان باشند دوم آنکه قاتل
میت نباشند سیوم آنکه بندگان میت نباشند چهارم آنکه متولد شده باشند نه آنکه
هنوز در شکم باشند پنجم آنکه از پدر ومادر میت باشند یا از پدر او پس اگر یکی ازین
شرطها یافت نشود منع مادر نمیکنند وباوجود شرطها همه اگر با پدر ومادر هیچ یک
از اولاد میت نباشند مادر را ششی یک ترکه میرسد وباقی ازان پدرست واگر
با ایشان یک دخترست هر یک را از پدر ومادر ششی یک ترکه میرسد بفرضیت
ودختر را نیمهٔ ترکه میرسد وباقی رد کرده میشود بر پدر ودختر یکی ازان پدر
وسه ازان دختر مسئله ۲ فرزند زادگان میت بجای فرزندان او می ایستند
گاهی که فرزندان نباشند وفرا گیرد هر یک از ایشان نصیب آنکسی که بسبب او
بمیت میرسد

بمیت میرسد پس دختر زادگان هرگاه که با پسر زادگان جمع شوند سه یک ترکه میبرند
وآن در میانهٔ ایشان قسمت کرده میشود للذکر مثل حظ الانثیین هر یک از ایشان
که بمیت نزدیکترست منع میکند آنرا که از میت دورترست وفرزندزادگان
میت شریک میشوند با پدر ومادر او چنانچه پدر ومادر ایشان شریک می شدند با پدر و
مادر میت وهرگاه که از میت دختر زادگان تنها مانند رد کرده میشود آنچه
از ایشان می ماند هم برایشان چنانچه مادر ایشان بود خواه که پسران باشند یا
دختران مسئله ۳ بدهند به پسر بزرگتر میت جامه که در بدن میت باشد وانگشتری
وشمشیر ومصحف او هرگاه رشید وصالح باشد واز میت غیر اینها مانده باشد و
برو لازمست قضای آنچه بر میت است از نماز وروزهٔ فرض مرتبه دوم
برادران وخواهران واجداد است هرگاه که نباشد میت را هیچ یک از فرزندان
وفرزندزادگان هیچ یک از پدر ومادر میراث او ازان برادران وخواهران
واجداد است پس برادر ومادری یا پدری اگر تنها باشد او را تمام ترکه میرسد واگر
از یکی باشد ترکه میانهٔ ایشان قسمت کرده میشود بسویت ویک خواهر یا برادر
مادری نیمهٔ ترکه میبرد بنام بردن وباقی رد کرده میشود برو ودو خواهر یا
مادری ترکه میانهٔ ایشان قسمت کرده میشود للذکر مثل حظ الانثیین ویکی را
از برادر یا خواهر مادری ششی یک ترکه میرسد وباقی رد کرده میشود برو ودو
برادر یا دو خواهر مادری را یا بیشتر ازان سه یک ترکه میرسد وباقی رد کرده میشود
برایشان ودو برادر وخواهر مادری هرگاه که جمع شوند مساوی اند در نصیب

وبرادر و خواهر پدری تنهای ایستند در جای برادر و خواهر پدر مادری و حکم اینها همچون
حکم ایشانست در آنچه مذکور شد ولیکن با خود ایشان چیزی نمیرسند و هرگاه که جمع شود برادر
یا خواهر پدری مادری یا برادر یا خواهر پدری و برادر یا خواهر مادری برادر یا خواهر
مادری را ششیک ترکه میرسد اگر یکی باشد و سه یک آن اگر بیشتر باشند و قسمت
کرده میشود در میانهٔ ایشان بسویت و اگرچه ذکور و اناث هردو باشند و باقی ازان
برادر یا خواهر پدریست للذکر مثل حظ الانثیین ولیکن اگر با برادر یا خواهر مادری
خواهر پدری باشد آنچه از فریضهٔ ایشان می ماند رد کرده میشود بر هردو بدستور
فریضهٔ ایشان پس اگر یک خواهر پدری و یک برادر یا خواهر پدری و یک برادر یا خواهر
مادری باشد آنچه از فریضهٔ ایشان می ماند بچهار قسم کنند بخواهر پدری دهند و یکی ببرادر
یا خواهر مادری ~~و یک ماندن~~ و اگر مادری بیش از یکی باشد آن زیادتی را پنج قسم کنند
سه بخواهر پدری دهند و دو ببرادران یا خواهران مادری و اگر دو خواهر پدری باشد
و یک برادر مادری همچنین زیادتی به پنج قسم کنند چهار بخواهران پدری دهند و یکی ب
برادر یا خواهر مادری و اگر دو خواهر پدری و دو برادر مادری باشد خود چیزی از
فریضهٔ ایشان نمی ماند و هرگاه که جمع شود یا برادر یا خواهر پدر مادری یا پدری
و برادر و یا خواهر مادری زوج یا زوجه هرکدام که از ایشان باشند نصیب بیشتر میرسد
و از نصیب برادر یا خواهر پدر مادری یا پدری کم میشود و جد هرگاه که تنها باشد
تمام ترکه میبرد و همچنین است جده و اگر جمع شوند جد و جدهٔ پدری جد را دو برابر
جده میرسد و اگر جمع شوند جد و جدهٔ مادری مساویند در میراث و اگر جمع شوند
جد و جدهٔ مادری مساویند در میراث و اگر جمع شوند جد و جدهٔ پدری با جد و جدهٔ
مادری پس

مادری پس جد و جدهٔ مادری را دو دانگ ترکه میرسد و اگرچه یکی باشند و باقی ازان جد و جدهٔ
پدریست و اگر جمع شود با ایشان زوج یا زوجه حصهٔ او از نصیب جد و جدهٔ پدری کم میشود
و هرکدام از اجداد و جدات که بمیت نزدیکتر باشند منع میکند آنرا که دورتر است و هرگاه
که جمع شوند برادران و خواهران با اجداد و جدات و جد هرچند دورتر باشد از میت
مقاسمت می نماید با برادر و خواهر پس جد همچون برادرست در میراث و جده همچون
خواهر و اگرچه اجداد و جدات دور باشند از میت و برادرزادگان و خواهرزادگان
می ایستند در جای پدران و مادران خود گاهی که ایشان نباشند در مشارکت با اجداد
و هریک از برادرزادگان و خواهرزادگان نصیب آنکس میبرد که بسبب او بمیت
میرسد و آنچه میبرند در میانهٔ ایشان بسویت اگر مادری باشند و اگر پدر مادری یا پدری
باشند مرد را دو چندان زنان میرسد میراث عم و عمه است و خال و خاله اگر ترکه
و ایشان میراث نمی برند الا گاهی که دو مرتبهٔ اول هیچکدام نباشند پس عم تنها را تمام
میرسد و اگر دو عم باشند یا بیشتر ترکه میان ایشان بسویتست و همچنین است
حکم عمه و عمها و هرگاه که جمع شوند عم و عمهٔ مادر پدری و عم و عمهٔ پدری و عم و عمهٔ
مادری را ششیک ترکه میرسد اگر یکی باشد و سه یک آن اگر بیش از یکی باشد
بسویت و باقی ازانرا در پدر مادری است خواه که یکی باشد یا بیشتر للذکر مثل
حظ الانثیین و پدری را چیزی نمیرسد و اگر عم و عمهٔ پدری در جای ایشان
می ایستند و حکم اینها همچون حکم ایشانست در میراث و خال تنها را تمام
ترکه میرسد و همچنین دو خال را و بیشتر بسویت و همچنین است خاله و
خالها و اگر جمع شوند خال و خاله مساویند در میراث و هرگاه که جمع شوند خال
یا خالهٔ پدر مادری با خال و خالهٔ پدری و خال یا خالهٔ مادری پس مادری را ششی

یک ترکه میرسد اگر یکی باشد و سه یک آن اگر بیشتر باشد بسویت و باقی ازان پدر مادریست
خواه یکی باشد یا بیشتر بسویت و پدری را چیزی نمیرسد و اگر خال و خالهٔ پدری مادری نباشد
پدری در جای ایشان می ایستد و حکم اینها هم چو حکم ایشانست و اگر جمع شوند اعمام و اخوال اخوال
را دو دانگ ترکه میرسد و اگرچه یکی باشد مرد باشد یا زن و باقی ازان اعمام است و اگر
چه یکی باشد مرد باشد جمع شوند اعمام و اخوال پدر مادری و اعمام و اخوال پدری و اعمام و اخوال
مادری دو دانگ ترکه ازان اخوالست مادری را ششیک ازان دو دانگ میرسد اگر
یکی باشد و سه یک از بیشتر باشد بسویت و باقی ازان دو دانگ ترکه ازان مادر پدریست
و پدری چیزی نمیبرد و چهار دانگ باقی ترکه ازان اعمامست و عم و عمهٔ مادری را ششیک
ترکه میرسد اگر یکی باشد و سه یک آن اگر بیشتر باشد و باقی ازان عم و عمهٔ پدر مادریست
و پدری را چیزی نمیرسد و هرگاه جمع شود با ایشان زوج یا زوجه او را نصیب بیشتر میرسد و از
اعمام و عمات کم میشود و می ایستند فرزندان اعمام و اخوال در جای پدران و مادران
ایشان نزد عدم ایشان و هر صنفی از ایشان نصیب آنکس میبرد که بسبب او بمیت
میرسد خواه که یکی باشد یا بیشتر و هرکدام از اعمام و عمات و اخوال و خالات
یا فرزندان ایشان که بمیت نزدیکتر باشند و اگرچه از یکجهت بمیت رسد
منع میکند آنها را که از دورتر باشند و اگرچه بجنو جهت بمیت رسند الا در یکجا
و آنجانست که پسر عم پدر مادری جمع شود با عم پدری که درین صورت میراث
ازان پسر عم مادریست و عم پدری را چیزی نمیرسد و اگرچه نزدیکترست
بمیت و اعمام و عمات و اخوال و خالات پدر و مادر میت می ایستند
در جای اعمام و عمات و اخوال و خالات میت نزد عدم ایشان و هرکدام
از ایشان

از ایشان که بمیت نزدیکترند منع میکنند او را که دورتر است و فرزندان اعمام
و عمات و اخوال و خالات میت هرچند که نازل باشند منع میکنند اعمام و عمات
و اخوال و خالات پدر و مادر میت و هرگاه که جمع شوند در کسی دو سبب میراث
که هیچ یک ازان منع دیگر نمیکند بهردو سبب میراث میرسد میبرد همچون پسر عم
پدری که پسر خال مادری باشد همچون شوهری که پسر عم یا پسر خال میت باشد و اگر یکی
ازان دو سبب منع دیگری کند میراث میبرد بآن سبب همچو پسر عم پدری که برادر
مادری باشد پس او بسبب برادری میراث میبرد نه بانکه پسر عمست میراث سببی
در میراث بسبب و سبب دو نوع است زوجیت و ولاء پس زوج گاهی که زوجه را هیچ
فرزند نباشد نیمهٔ ترکه میبرد و با فرزند و اگرچه نازل باشد چهار یک ترکه میبرد و زوجه
گاهی که فرزند آنرا زوج نباشد چهار یک ترکه میبرد و با فرزند هشت یک ترکه میبرد
و اگر وارثی غیر ایشان نباشد رد کرده میشود بزوج آنچه از فرض او باند و در رد بزوجه
دو قولست و اگر زوجه متعدد باشد چهار یک یا هشت یک میانهٔ ایشان مشترکست
و هریک از زن و شوهر میراث برد و از دیگر خواه که دخول واقع شده باشد یا نه و اگرچه
زن بطلاق رجعی باشد و میراث میبرد زوج از تمام ترکهٔ زوجه و همچنین زوجه از تمام متروکه
او میراث میبرد هرگاه که او را از زوج فرزندی باشد و اگر او را ازو فرزندی نباشد
از همه متروکات او میراث میبرد و الا از عقارها و زمینها و لکن بها کنند بناها و
آلات آن درختها و نخلها که در آن زمین باشد و زوجه میراث میبرد از قیمت
آن و اگر مریضی زنی را نکاح کند و دخول کند با او و وفات کند میراث میبرد زن
ازو و اگر دخول نکرده باشد زنرا نه کابین میرسد و نه میراث قسم دوم میراث

قسم است اول ولاء عتق میراث میبرد معتق از عتیق خود هرگاه که نه او را ابوان
آزاد کرده باشد و از عهدهٔ جنایت او بیزار نشده باشد و عتیق را هیچ یک از
وارثان نسبی نباشد و شریک میشود معتق با زوج یا زوجهٔ معتق و اگر کسی را چند
معتق باشد با یکدیگر شریکند در میراث او و اگر معتق نیز نباشد پس نزدیکتر است
که منتقل میشود بعصبهٔ معتق و اگر معتق زنی باشد منتقل میشود نزد علما او
بعصبهٔ او نه بفرزندان او و میراث نمیبرد بولا کسی که بسبب مادر بمعتق میرسد
و صحیح نیست فروختن ولا و بخشیدن آن و شرط کردن بایع عبد آنرا از برای
خود منتقل میشود ولا از معتق مادر بمعتق پدر پس اگر آبستن شود عتیقه کسی بعد از
عتق از مملوک دیگری بچه آزاد است پس ولای آن بچه از آن معتق مادر است پس اگر
پدر او نیز آزاد شود منتقل میشود ولای فرزند از معتق مادر بمعتق پدر پس اگر
معتق پدر او نباشد و الا از آن پدر معتق است و اولاد ذکور او و اگر ایشان
نیز نباشد از آن عصبهٔ معتق پدر است پس اگر او نیز نباشد از آن ضامن جریرهٔ
آن فرزند است پس اگر او نیز نباشد ولاء بچه از آن امامست و باز نمیگردد
ولای او بمعتق مادر و هرگاه که بمیرد معتق از دو پسر بعد از آن بمیرد عتیق
بعد از موت یکی از آن دو پسر شریک میشود پسر زنده با ورثهٔ پسر مرده در
میراث عتیق **قسم اول** ولاء ضمان شدن جریره است و آن عبارتست
از آنکه کسی شرط کند با دیگری که هر جنایتی که او بکند ضمان بر آنکس باشد پس این
ضامن میراث او میبرد هرگاه که مضمون را هیچ وارث نسبی و سببی نباشد
غیر ضامن و شریک میشود با زوج یا زوجهٔ او و با وجود ضامن امام میراث او
نمیبرد و اگر

امام میراث او نمیبرد و اگر ضامن پیش از مضمون بمیرد میراث مضمون بورثهٔ ضامن
نمیرسد و صحیح نیست که ضمان شود الا جنایت کسی را که هیچ وارثی نداشته باشد
همچون بنده که آزاد کرده باشد در کفارت واجب **قسم ۲** ولاء امامت
هرگاه که میت را هیچ وارث نسبی و سببی نباشد میراث او از آن امامست
و امام بهرچه خواهد صرف کند و امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام بخش
میکرد آنرا بر فقیران شهر خود و همسایگان ضعیف خود و گاهی که امام
غایب باشد قسمت کنند آنرا بر فقرا **قسم ۳** در چیزها که منع میکند وارث
را از میراث و آن سه چیز است کفر و قتل و رقیت اما کفر پس میراث نمیبرد
کافر از مسلمان و اگرچه نزدیک باشد باو و لیکن منع نمیکند کسی را که بسبب او بمیت
میرسد پس اگر باشد مسلمانی فرزند کافر و آن کافر را فرزند مسلمان باشد میراث
میبرد از جد خود و اگر او را هیچ وارثی مسلمان نباشد میراث از آن امامست و
مسلمان میراث از کافر میبرد و منع میکند وارث دیگر را که کافر باشند پس اگر کافر
را پسری کافر باشد و پسر عم مسلمان میراث او از آن پسر عمست و هرگاه که مسلمان
شود کافر پیش از ترکهٔ میت بر وارثان او شریک میشود با سایر ورثه در
میراث اگر مساوی باشد با ایشان و همه میراث میبرد او اگر اولی باشد از ایشان
خواه که میت مسلمان باشد یا کافر و اگر میت را یک وارث باشد کافر میراث
نمیبرد و اگرچه پیش از آنکه وارث مسلمان متصرف ترکه شود و مسلمانان میراث
میبرند از یکدیگر و اگرچه مذهبشان مختلف باشد و اگر مردی که در اسلام زاییده
باشد مرتد شود او را در حال بکشند و زوجهٔ او عده بدارد از هنگام مرتد شدن
او عدهٔ وفات و میراث او را قسمت کنند و اگر توبه کند این احکام از او ساقط

نمیشود و کسی که در کفر زاییده باشد بعد از آن مسلمان شده باشد چون مرتد شود طلب توبه
از او کنند پس اگر توبه کند فبها و الا او را بکشند و زن او عدهٔ طلاق بدارد و قسمت
کنند اموال را الا بعد از قتل او و اگر بعد از توبه مرتد شود در بار چهارم او را بکشند
و زن اگر مرتد شود او را حبس کنند و در اوقات نمازها او را بزنند تا توبه کند و اگر
نه در اسلام زاییده باشد و میراث مرتد از آن وارثان مسلمان اوست و اگر او را
هیچ وارث نباشد میراث او از آن امامست و مرتد میراث نمیبرد از مسلمان
[illegible] قتل وارثست موروث خود را و آن منع میکند وارث را از میراث
مقتول اگر بعمد و ظلم او را کشته باشد و اگر بخطا باشد بعضی از علما گفته اند که منع
میکند او را میراث بر آنکه دیهٔ او و وارثانی ترکه منع نمیکند و اگر قتل بعمد باشد
و لیکن نه بظلم باشد قصاص یا حد منع نمیکند قاتل را از میراث مقتول و میراث
مقتول از آن ورثهٔ اوست غیر قاتل و اگرچه دور باشند از او و قاتل نزدیک
باشد و اگر وارثی غیر قاتل نباشد میراث از آن امامست و دیهٔ مقتول کسی
میبرد که بسبب پدر باو رسد خواه که مرد باشد یا زن و زوج او یا زوجهٔ او نیز
میبرد و در کسی که بسبب مادر بمقتول رسد دو قولست و اگر مقتول بعد را هیچ
وارثی نباشد امام را میرسد که بخشد قاتل را بلکه یا او را باز کشد یا دیه از او بستاند و
گذارده میشود از دیهٔ او قرضهای او و وصیتهای او و قرض دار او را نمیرسد
که منع کند وارث را از قصاص **در بحث سیم** بندگیست و آن مانعست
از طرف وارث و موروث هردو و اگر جمع شود وارث آزاد با وارث
مملوک ترکه از آن وارث آزاد است و اگرچه مملوک از او نزدیکتر باشد
و اگر آن مملوک پیشتر از ترکهٔ وارثان آزاد شود شریک میشود با باقی ورثه
که مساوی ایشان

که مساوی ایشان باشد و تمام ترکه میبرد اگر از ایشان اولی باشد و اگر میت را یک
وارث باشد و وارث مملوک آزاد شود چیزی نمیبرد از برای آنکه در اینجا قسمت نمیگنجد
و اگر میت را هیچ وارث نباشد الا مملوک تکلیف کنند مالکش را بر آنکه قیمت او
بستانند از ترکهٔ موروث تا مملوک آزاد شود و باقی ترکه فرا گیرد و اگر ترکه بقیمت
او وفا نکند از بندگی بیرون نمی آید و ترکه از آن امامست و میراث مملوک از آن
مالکست در آن قول که او مالک چیزی میشود و مدبر و ام ولد و مکاتب مشروط و مطلق
گاهی که چیزی از او آزاد نشده باشد همچون مملوک مطلقند **بحث [illegible]** در بیان مخارج
سهام مفروضه مراد بمخرج کمتر عددیست که بیرون آید از آن فرضی بی کسری و
سهام شش است نصف و ثلث و ثلثان و ربع و سدس و ثمن نصف
از دو است و ثلث و ثلثان از سه و ربع از چهار و سدس از شش و ثمن
از هشت و هرگاه که جمع شوند ربع و سدس پس مسئله از دوازده است و ثلث از
ثمن بیست و چارست و گاهست که منکسر میشود فریضهٔ طایفه از ورثه بر عدد رؤس ایشان
توافق نباشد و مراد از توافق آنست که هرگاه عدد کمتر را از عدد بیشتر بیندازند
یکبار یا بیشتر بیش از یکی باند و آنچه می ماند آنرا وفق میگویند مثلا کسی مرده از
پدر و مادر و پنج دختر پدر را سدس ترکه میرسد و مادر را نیز سدس میرسد یک سدس
بگیریم و مخرج او شش است و دختران ثلثان ترکه میرسد و مادر را نیز سدس
میرسد یک سدس بگیریم و مخرج آن سه است و میانه سه و شش که مخرج فریضهٔ پدر
و مادرست تداخلست عدد بیشتر که شش است بگیریم پس اصل مسئله از
شش باشد یک از آن پدر و یک از آن مادر و چهار از آن دختران و آن بر
بر ایشان منکسرست و حال آنکه میان عدد رؤس دختران و میان نصیب ایشان

که چهار است توافق نیست از برای آنکه چهار از پنج می اندازند یکی می ماند پس عدد رؤس
دختران که پنجست در اصل مسئله میزنیم سی میشود پنج از آن پدر و پنج از آن مادر
و بیست از آن دختران هریک چهار و اگر میانهٔ عدد رؤس آن طایفه و میان
نصیب ایشان توافق باشد می باید زدن آنچه از وفق بیرون آید در اصل مسئله از آن صحیح
میشود مثلا کسی مرده است از پدر و مادر و شش دختر مسئلهٔ او از شش است
چنانچه ذکر کرده شد یکی از آن پدر و یکی از آن مادر و چهار از آن دختران و آن ایشان
منکسر است و حال که میانهٔ عدد رؤس ایشان و میانهٔ چهار توافقست از برای آنکه
چهار را که عدد کمترست چون از شش که عدد بیشترست می اندازیم دو می ماند
و دو مخرج نصفست نصف عدد رؤس که سه است در اصل مسئله میزنیم هجده
میشود و سه از آن پدر و سه از آن مادر دوازده از آن دختران هر یکی
دو اگر قصور کند فریضه بداخل شدن زوج یا زوجه داخل میشود قصور بر
دختر یا دختران یا خواهر و خواهران پدر مادری یا پدری و اگر زیاده باشد
بر فریضه چیزی رد کرده میشود بر غیر زوج و زوجه و مادر با وجود برادران
بآن شرایط که از پیش گذشت در مسئله اول از مرتبهٔ اول و کسی که دو سبب
میراث در او باشد اولیست برد کردن آنکس که یک سبب درو ست هرگاه
که بمیرد یکی از ورثه پیش از قسمت ترکه و ورثهٔ او غیر ورثهٔ میت اول
باشد یا غیر ایشان نباشد ولیکن مختلف باشد در استحقاق میراث از هر دو
میت پس اگر در میانهٔ فریضهٔ هر دو میت توافق باشد می باید زدن وفق
از فریضهٔ میت دوم در فریضهٔ میت اول پس آنچه برسد صحیح میشود از آن فریضه
هر دو و اگر

هر دو و اگر میانهٔ فریضه ایشان توافق نباشد می باید زدن فریضهٔ میت دوم در فریضهٔ
میت اول پس آنچه برسد فریضهٔ هر دو از آن صحیح میشود بحث ۵ در میراث
فرزند لعان و زنا و بچه که در شکم باشد و حکم کسی که زندگی و مردگی او معلوم نباشد اما فرزند
لعان یعنی فرزندی که پدر نفی او کرده و با مادر او لعان کرده میراث او از آن
مادرست و کسی که از جانب مادر با او میرسد و فرزند او و زوجهٔ او یا زوج او
و میراث میبرد از اینها و میراث نیست میانهٔ او و میانهٔ پدر او و کسی که از جانب
پدر با او خویشست و اگر یکبارده برادران مادر پدری یا برادران مادری مساوی اند
در میراث او اما فرزندی که از زنا حاصل شده است میراث از او نمیبرد نه زانی
و نه زانیه و نه کسی که بسبب ایشان با او خویشست و او نیز از اینها میراث
نمیبرد و میراث او فرزندان او میبرد و زوج او یا زوجهٔ او و میراث از ایشان
می برد و اگر هیچکدام از اینها نباشند میراث او از آن امامست اما آنچه در شکم
است اگر زنده بزاید میراث میبرد و الا میراث نمیبرد و اگر پیش از زاییدن او
ترکه قسمت کنند نصیب دو مرد از برای او در کنند از جهة احتیاط و خداوند
فرض را نصیب کمتر بدهند و دیهٔ بچه که در شکمست از آن پدر و مادرست و کسی که به
سبب ایشان باو رسد یا بسبب پدر تنها و اما کسی که زندگی و مرگ او معلوم نباشد
قسمت کنند اموال او را بعد از گذشتن مدتی که ممکن نباشد زیستن او تا آن مدت بحث ۶
در میراث خنثی و آن کسیست که فرج مردان و زنان هر دو دارد پس هرکدام از دو فرج که
بول از آن زودتر بیاید او حکم آن صاحب فرج بدهند در میراث و اگر بول از هر دو فرج
باهم بیاید و از یکی زودتر باز ایستد او را حکم صاحب آن فرج بدهند پس اگر هر دو فرج مساوی
باشند در بنیاد شدن بول و باز ایستادن او را نصف نصیب مردی و نصف نصیب زنی

بدهند پس اگر از میتی دو فرزند بماند پسری و خنثی یکبار آنرا پسری فرض کنند و ببینند که فریضهٔ هر دو چند است
و یکبار دیگر او را دختری فرض کنند و ببینند که فریضهٔ ایشان چند است و یک فریضه را در دیگری
بزنند آنچه حاصل شود آنرا در دو بزنند آنچه برسد مسئلهٔ ایشان از آن صحیح میشود نصف نصیب
پسری و نصف نصیب دختری باو دهند و باقی به پسر دهند در صورت مذکور فریضهٔ اول دو است
و فریضه دوم سه دو را در سه میزنیم شش میشود و شش را در دو میزنیم دوازده میشود از آن
مبلغ نصف نصیب خنثی در حالت پسری سه بود و نصف نصیب او را در حالت دختری دو
مجموع را که پنجست باو میدهیم و هفت سهم باقی به پسر میدهیم و اگر با خنثی دختری باشد
فریضهٔ ایشان دوازده است همان طریق که مذکور شد نصف نصیب او در حالت پسری چهار است
و در حالت دختر دو است که مجموع آنرا که هفت است بخنثی میدهیم و پنج بدختر میدهیم
و اگر با خنثی دختری و پسری هر دو باشد فریضهٔ ایشان چهل است نصف هر دو
نصیب که سیزده است باو میدهیم و باقی دو دانک بدختر میدهیم و چهار دانک به
پسر و کسی هر دو فرج نباشد بقرعه میراث باو دهند و کسی که او را دو سر باشد یا
دو بدن بر یک گردن بانگ بر او زنند و اگر هر دو سر و هر دو بدن باهم خبر
دار شوند آنرا یک کس بگیرند و اگر هر دو باهم خبردار نشوند آنرا دو کس بگیرند
بحث ۷ در میراث کسانی که باهم دیگر غرق شوند یا در زیر انبوهی شوند و معلوم نباشد که
کدام بیشتر مرده اند این کسان از یکدیگر میراث می برند بشرط آنکه همه را یا یکی از ایشان
میراث مانده باشد و از همدیگر میراث برند و معلوم نباشد که کدام از ایشان پیشتر مرده است
و در ثبوت این حکم بغیر غرق شدن و در زیر انبوه شدن اشکالست و هرگاه که در غرق شدگان
یا مهدومان شرایط مذکوره باشد میراث میبرد هریک از ایشان از مال صاحب خود نه
از آنچه بمیراث یکی از ایشان بدیگری رسیده و مقدم داشته میشود در میراث آنکسی که
نصیب او از آن

که نصیب او از میراث صاحب او کمترست از نصیب صاحب او از میراث او پس اگر
اگر غرق شوند پدر و پسری فرض کنند که اول پدر مرده است و پدر نصیب خود از ترکه
پسر بستانند و بعد موت پدر فرض کنند و پسر نصیب خود از ترکه او بستانند غیر آنچه از
پسر ده میراث برده منتقل میشود نصیب هر یک از ایشان بورثهٔ خود شان و
هرگاه دو برادر غرق شوند و یکی را مال باشد و وارثی نداشته باشد میراث او بورثهٔ
آن برادر دیگر میرسد اگر آن برادر دیگر را نیز وارث نباشد میراث از آن امامست
بحث ۸ در میراث مجوسیان و ایشان میراث میبرند از یکدیگر بجهة نسب و سببی که در
اسلام صحیح باشد و در ثبوت توارث میان ایشان به نسب و سببی که در اسلام صحیح نباشد
علما را خلافست پس نزد آنها که قایلند بثبوت آن اگر کسی را دو سبب میراث باشد
و هیچکدام مانع دیگری نباشد بهر دو سبب میراث میبرد مثل زنی که مادر میت باشد
و زوجهٔ او پس او را هم نصیب زوجه و اگر یکی از آن دو سبب مانع باشد میراث میبرد
بآن سبب که مانعست تنها و مثل دختری که او دختر دختر باشد او نصیب دختر میبرد
تنها والله اعلم کتاب ۵ در بیان قضا و شهادت در او چند فصلست فصل ۱ در صفات قاضی
واجبست که قاضی بالغ و عاقل و مؤمن و عادل و دانا بمسائل شرعی و مردی حلال زاده و ضابط
باشد و کافی [illegible] او را عمل کردن به فتوی فقها و در حضور امام ناچارست از اذن او و در غیبت
او صحیحست قضای فقهای امامیه که صفات قضا در ایشان جمع باشد و مستحبست که قاضی مردم را
خبر کند بقضای خود و در میانهٔ شهر بنشیند در حالت قضا و پشت بقبله و سوال کند از حجتهای [illegible]
و از نهای ایشان و از کسانی که در حبس باشند و از سبب حبس ایشان و مستحبست که در وقایع
با علما مشورت نماید و مکروهست قضا کردن در حالتی که مشغول باشد بغضب یا تشنگی
یا گرسنگی یا اندوه یا خرمی بسیار و مانند اینها از چیزهایی که او را از حکم کردن واجبی

دارد و مکروه است باز داشتن زبان در وقت قضا و تعیین کردن جمعی معین از برای گواهی
دادن و شفاعت کردن بغریم در اسقاط حق خود و حکم کند امام در مطلق حقها مردمان نیز در حقهای
خدای تعالی و در صورتی که قاضی علم بآن ندارد و قبل کند بقول گواهان گاهی که عالم باشد بعدالت ایشان
یا آنکه تزکیه کرده شوند و بشنوند قاضی گواه تزکیه را بی سوال از کیفیت آن و گواه جرح را سوال
کند از و و از سبب جرح و تفصیل آن و هرگاه که گواه تزکیه و گواه جرح هر دو حاضر شوند مقدم دارد
گواه جرح را از برای آنکه زیادتی علم با اوست و حرامست بر قاضی فرا گرفتن رشوه بر حکم
و اگر فرا گرفته باشند واجبست که بصاحب باز دهد اگر چه حکم بحق کرده باشد و گاه که طلب کند
غریم از قاضی حاضر گردانیدن خصم او را در مجلس قضا لازمست بر قاضی که قبول کند مگر آنکه خصم زنی
باشد که از خانه بیرون نیاید یا خسته باشد پس قاضی را بفرستد که حکم کند میان ایشان

فصل در کیفیت حکم کردن واجبست بر قاضی رعایت کردن سویت میانه خصمان در سخن
گفتن با ایشان و جواب سلام باز دادن و نشانیدن و نگاه کردن بایشان و خاموش گردانیدن
ایشان و واجبست بر و حکم کردن بعدل و راستی و اگر یکی از خصمان کافر باشد جایز است
که مسلمان را بنشانند یا او را بالاتر نشانند و کافر را ایستاده بدارند یا او را بنشیب تر
نشانند و تلقین نکند قاضی یکی از خصمان را و هر کدام از خصمان پیش گیرند در دعوی کردن او را مقدم
دارد و اگر هر دو با هم دیگر بنیاد دعوی کنند بشنود از آنکس که در طرف راست صاحب خود است
پس اگر خصم اقرار کند بحق مدعی الزام کند او را برسانیدن حق او مادام که خصم مکلف و مختار
باشد و اگر امتناع نماید بعد از آن حبس نماید او را اگر مدعی التماس حبس بکند و اگر مدعی
التماس کند از قاضی اثبات کردن حق خود بر خصم حکم کند قاضی بر آن هرگاه که قاضی خصم را
باسم و نسب بداند و شناسد یا دو گواه عادل را برو گواه گردانند که او را باسم و نسب
یا بشکل شناسد و اگر خصم دعوی بچیزی کند و ثابت باشد بچیزی او نزد قاضی مهلت

دهند او

دهند او را و اگر ثابت نباشد طلب گواه از و کنند بر دعوی او و اگر معروف بوده باشد بمال یا
دعوی کند بر مال باشد و اگر خصم بمال معروف نبوده باشد و دعوی نه بر مال باشد قبول کنند
قول او را با یمین او و خصم انکار حق کند قاضی طلب گواه از مدعی بکند پس اگر گواه را حاضر گرداند
حکم کند بر خصم بثبوت حق و اگر مدعی را گواه نباشد ثابت میشود او را حق یمینی بر خصم اگر
طلب کند از قاضی سوگند دادن بخصم قاضی سوگند باو دهد بر علم حقیقت مدعی جایز نیست
سوگند دادن بخصم تا آنگاه که مدعی التماس کند پس اگر خصم خود سوگند یاد کند یا قاضی او را
سوگند دهد بی اجازه مدعی آن سوگند را اعتباری نیست و اگر مدعی التماس سوگند باو کند
او را سوگند یاد می باید کرد پس اگر خصم نکول کند یعنی امتناع نماید از سوگند یاد کردن سوگند بمدعی
باز میگردد پس اگر مدعی سوگند یاد کند ثابت میشود حق او و اگر مدعی نیز سوگند یاد نکند باطل
میگردد دعوی او و هرگاه که خصم سوگند یاد کند مدعی را نمیرسد که حق خود را از و بستاند
اگر ظفر یابد بران و شنیده نمیشود گواه او بعد از آنکه خصم سوگند یاد کند مگر آنکه خصم
بگوید که سوگند بدروغ یاد کردم و اگر مدعی دعوی دینی بر میت کند و گواه بگذراند محتاج است
در ثبوت حق بسوگند یاد کردن بر بقای آن دین در ذمت میت و اگر ساکت شود خصم از
از جواب از برای آفتی مثل آنکه گنگ باشد وسیله جویند بچیزی که ساخته شود بآن اقرار
و انکار او و اگر زبان خصم بغیر زبان قاضی باشد واجبست باز داشتن دو عدل که عالم باشند بزبان
خصم و زبان قاضی هر دو تا جوابی که از خصم بشنوند بقاضی باز گویند و یک عدل کافی نیست و اگر
سکوت خصم از جهت عناد باشد او را حبس کنند تا جواب بگوید فصل در کیفیت سوگند
یاد کردن صحیح نیست سوگند یاد کردن بغیر نامهای خدای تعالی و اگر قاضی داند که سوگند
دادن ذمی باقتضای دین او زجر کننده تر است او را جایز است که چنان کند و مستحب است
که پند دهد قاضی کسی را که سوگند یاد خواهد کرد که او را بترساند از عقابی که بر سوگند دروغ

مترتب میشود و سخت گیرد قاضی برو در مالی که بنصاب دست بریدن رسیده باشد
یا زیاده باشد بران بالفاظ یمین باشد آنکه بگوید والله الطالب الغالب الضار
النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلم من العلانیة و بمکانهای شریف
مانند مساجد و بزمانهای شریف مانند روز جمعه و روز عید و بعد از پیشین و کافیست
در سوگند یاد کردن که بگوید والله که مدعی را نیست پیش من چنین که دعوی
آن میکند و سوگند یاد کردن کسی که گنگ باشد باشارت است و جایز
نیست سوگند یاد کردن الا در مجلس قضا گاهی که در آنجا حاضر تواند شد و سوگند
بر جزم یاد کند بر عدم علم او بآن فعل و اگر خصم دعوی کند آنرا گذارده ام
یا بقبض مدعی داده ام باز او بمدعی میشود و مدعی خصم میشود و متوجه نمیشود
یمین بر مدعی علیه بر حدود و جایز نیست سوگند یاد کردن بر چیزی گاهی که عالم
بآن نباشد یا خواهد که ثابت گرداند مالی را از برای غیری خود و حکم کند قاضی بیک
گواه با سوگند بشرط آنکه گواه مقدم باشد بر سوگند و عزکی شده باشد هرگاه که دعوی
بر مال یا بر قرض باشد و حکم نکند بر یک گواه و سوگند در دیدن ماه نو و در طلاق
و قصاص و هرگاه که گواهی دهند دو عدل بحکم قاضی نزد قاضی دیگر قبول کند
آنرا قاضی دوم مادام که نامشروع نباشد فصل در احکام مدعی شرطست
در صحت دعوی که مدعی عاقل و بالغ باشد و دعوی از برای خود کند یا از برای
کسی که او را ولایت دعوی کردن از قبل آنکس باشد و آنچه دعوی آن میکند بغیری باید
که صحیح باشد تملک آن و اگر مدعی عینی باشد مدعی را میرسد که باز ستاند غیر خود را از خصم
بقهر بی غرض حال بر حکم و اگر مدعی به دینی باشد و غریم اقرار کند بآن و در
صدد رسانیدن باشد مدعی را نمیرسد که بر خود این دین را از و باز ستاند

اما اگر

اما اگر غریم انکار کند و مدعی را گواه نباشد یا اقرار کند بآن ولیکن در صدد رسانیدن نباشد
و مدعی فرصت یابد بر مال او جایز است که مثل دین خود را از آن بستاند و اگر کسی
دعوی چیزی کند که کسی را دستی بران نباشد حکم کند قاضی از برای او بآنچیز گاهی که کسی را
با او نزاعی نباشد در آنچیز و اگر دعوی بر غایبی کند و گواه بگذراند حکم کند بر غایب
و مال او را بفروشند در وجه قرض او ولیکن آنرا بمدعی ندهد الا گاهی که از و کفیل باز
ستاند و اگر نزاع کنند دو کس بر چیزی که در دست هر دو باشد و هیچکدام را گواه نباشد
هر دو مساویند در آنچیز و هر یکی از ایشان را میرسد که سوگند دهد بدیگری و اگر آنچیز
در دست یکی از ایشان باشد حکم کند از برای آنکس که در دست اوست با یمین او
و اگر آنچیز در دست غیر ایشان باشد حکم کند قاضی برای آنکس که دارنده آنچیز تصدیق
او کند و آنکس دیگر را میرسد که سوگند دهد باو و اگر تصدیق هر دو کند هر دو مساویند
دران و هر یکی از ایشان را میرسد که سوگند دهد بدیگری و اگر هر دو را تکذیب کند
آنرا در دست او بگذارند بعد از آنکه سوگند یاد کند بر ملکیت خود و اگر دعوی کنند
زن و شوهر بر اسباب خانه و هیچکدام را گواه نباشد بعضی از اصحاب گفته اند که قاضی
حکم کند از برای هر یک از ایشان آنچه مناسب اوست و آنچه مناسب هر دو است
در میانه ایشان باشد و شیخ ابو جعفر در کتاب مبسوط فرموده که اگر هیچکدام را گواه نباشد
و دست هر دو بران باشد از آن هر دو است هرگاه که مدعی و خصم هر دو گواه بگذرانند
بر عینی که در دست یکی از ایشان باشد حکم کند قاضی از برای آنکس که در دست او نیست
مگر آنکه گواه صاحب ید سبب ملکیت او بگوید و اگر گواه هر دو سبب ملکیت ذکر کنند
حکم کنند از برای غیر صاحب ید و اگر عین مدعی نه در دست هر دو باشد حکم کند از برای
هر یکی از ایشان بآنچه در دست دیگریست پس آنچه در میانه ایشان باشد حکم کند از برای آنکس

که گواه او عادل تر باشد پس اگر گواهان هر دو مساوی باشند در عدالت حکم کنند از برای
آنکس که عدد گواهان او بیشتر باشد پس اگر در عدد مساوی باشند قرعه کنند در میانهٔ
ایشان پس آنکس که قرعه بنام او بیرون آید سوگند یاد کند بر حقیت خود و بستاند
و اگر او نیز سوگند یاد نکند آن عین را در میان ایشان قسمت کنند فصل ۵ در صفات
گواه و آن شش است بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و عدم تهمت کذب باو در ان گواهی
و حلال زادگی و قبول کرده میشود گواهی کودکان در جراحتها هرگاه که بده سالگی رسیده باشند
و در گواهی ایشان مخالفتی نباشد و همه ایشان بر فعلی حرامی جمع نشده باشند و مقبولست
گواهی اهل ذمه در وصیت گاهی که مسلمانان نباشند و قبول کرده نمیشود گواهی فاسق الا بعد
از توبهٔ او و همچنین قبول کرده نمیشود گواهی یکی از دو شریک از برای دیگری در آن چیزی که او در آن
چیز شریکست و نه گواهی وصی و وکیل در آن چیزی که ایشانرا ولایتی در آن باشد و نه گواهی
دشمنی کسی بر آنکس و نه گواهی فرزند بر پدر و مادر و قبول کرده میشود گواهی هر یک از اینها که
مذکور شد از برای دیگری و قبول کرده میشود گواهی زوجان در شان یکدیگر مطلق
و قبول کرده نمیشود گواهی بنده بر مالک خود و در غیر مالک دو قولست اگر آزاد شود
قبول کرده میشود گواهی از برای مالک و بر وی اگر کسی گواه شود بر امری در حالتی که
مانع گواهی شنیدن در و باشد و بعد از زوال مانع گواهی بران بدهد قبول کرده میشود از و
آن گواهی و مقبول نیست آن گواهی کسی که بی طلب از و گواهی دهد و قبول کرده نمیشود گواهی
زنان در طلاق و رویت هلال و حدود و قبول کرده میشود گواهی ایشان با یک مرد در حقوق
آدمیان و اموال ایشان و قبول کرده میشود گواهی ایشان تنها در حیض و عیبهای پنهانی
زنان و قبول کرده میشود گواهی قابله در چاریک میراث بچه و گواهی یک زن در چاریک
وصیت فصل ۶ در بیان مسایل که بگواهی متعلقست مسئله ۱ جایز نیست گواه را که گواهی دهد
بچیزی

بچیزی الا بعد از علم بان و کافی نیست در جواز گواهی دادن بر چیزی دیدن خط خود را آنچه
بانکه بیادش نباشد و اگرچه دیگری بان گواهی بدهد و کافیست در جواز گواهی دادن بملکیت
چیزی از برای کسی دیدن مالک را که تصرف کند در ان و ثابت میشود گواهی بمجرد شنیدن در نسب
و ملک مطلق و وقف و زوجیت و اگر اقرار کسی بشنود جایزست که گواهی دهد برو و اگر
چه مقر گفته باشد که گواهی بر من مده مسئله ۲ جایز نیست کسی را که گواهی پیش او داشته باشد
پوشیدن آن بانکه داند که از گواهی دادن او مضرتی بغیر حق بکسی نمیرسد و اگر کسی را بخوانند
از برای گواه شدن بر چیزی و کسی دیگر غیر او نباشد واجبست برو که قبول کند و گواه نشود
بر کسی که او را نشناسد الا آنکه دو عدل آنکس را باو شناسانند و جایزست نگاه کردن بر روی
زنان از برای گواه شدن بر ایشان مسئله ۳ قبول کرده میشود گواهی بر گواهی دادن گواهان
که در مجلس قضا حاضر نباشند در دیوان اموال و حقوق آدمیان در حدود الله تعالی و کافی نیست
کمتر از دو گواه بر یک گواه اصل و اگر دو عدل گواهی دهند بر یکی از گواهان اصل قبول کرده میشود
گواهی ایشان و قبول کرده نمیشود گواهی بر گواهی الا گاهی که متعذر باشد حاضر شدن گواهان
اصل نزد قاضی و اگر گواه فرع گواهی دهد و گواهان اصل انکار کنند رد کند قاضی گواهی
ایشانرا اگر بموجب آن حکم نکرده باشند و قبول کرده نمیشود گواهی سیوم یعنی گواهی در گواهی در
هیچ چیز مطلقا مسئله ۴ هرگاه که برگردند گواهان از گواهی خود پیش از آنکه قاضی
حکم کند باطل میشود گواهی ایشان بعد از حکم باطل نمیشود حکم بلکه گواهان غرامت کنند آنچه
بسبب گواهی ایشان نقصان بر مدعی علیه واقع شده باشد و اگر ثابت شود در پیش
قاضی کذب گواهان و تزویر ایشان باطل گرداند حکم خود را و عین مدعی به را از مدعی
باز ستانند اگر در پیش او مانده باشد و اگر تلف شده باشد یا باز ستدن آن متعذر باشد
قیمت باز ستدن آن متعذر قیمت باز ستانند از گواهان و اگر گواهان قبل بعد از قتل

گویند که ما خطا کرده بودیم در گواهی دیت مقتول را از ایشان باز ستانند و اگر بگویند که عمدا
گواهی بدروغ دادیم همه را باز کشند و باز دهند ولی مقتول آنچه زیاده باشد بر دیهٔ
او بورثهٔ گواهان یا بعضی از ایشان باز کشند و باز دهند آن بعضی که مانده
آنچه واجب باشد بر ایشان از دیه بورثهٔ آن بعضی که کشته شده اند و اگر چیزی باند تمام
کند آنرا قاتل گواهان و اگر بعضی از گواهان قتل برگردند رد کند ولی مقتول بران بعضی
آنچه زیاده باشد بر جنایهٔ او و اگر او را باز کشند اگر گوید که عمدا گواهی دروغ داده بودم
و بستانند از و آنچه مقابل جنایهٔ او باشد از دیه اگر گوید که بخطا گواهی داده بودم و
بستانند از و آنچه و اگر گواهی دهند دو کس که فلان دزدی کرده حاکم بعد از شهادت عادلین دست
دزد را ببرد بعد از ان گویند که ما توهم کرده بودیم دزد غیر اینست دیهٔ دست
آنکس از ایشان بستانند و قبول کنند گواهی ایشان بران غیر مسئله واجبست شهره دادن
گواهان دروغ و تعزیر کردن ایشان بانچه مصلحت امام باشد در زجر ایشان
کتاب حدود و تعزیرات در و چند فصل است فصل ۱ در حد زنا و آن حاصل میشود بدر
بردن فرج مرد در قبل یا در دبر زن چندانکه حشفه غایب شود بی عقد نکاح و شبهه
آن و بغیر ملکیت بشرط آنکه مرد عاقل و بالغ باشد و داند که زنا حرامست و باختیار ان فعل
از و صادر شده باشد و اگر عقد کند بر محرمی و عالم باشد بتحریم آن ثابت میشود حد و اگر مشتبه
شود زنی بیگانه بزوجهٔ او ثابت میشود حد بر بیگانه نه برو و اگر دعوی کند زنی که موطوءه
زوجهٔ اوست یا دعوی امری کند که صلاحیت شبهه بودن داشته باشد ساقط میشود
از و حد و اگر زنی را نکاح کند که در عده باشد و عالم باشد بتحریم آن ثابت میشود برو حد
اگر دخول کند و بر زن نیز و اگر یکی از ایشان دعوی جهالت کند و محتمل باشد در شان
او جهالت قبول کنند از و و ثابت می شود حد بر اعمی هرگاه که او را شبهه محتمل نباشد و با وجود
شبهه بر و حد

شبهه بر و حد لازم نمیشود و ثابت میشود زنا باقرار کردن بان از کسی که او را اهلیت اقرار
باشد چهار بار و بگواهی دادن چهار مرد عدل یا سه مرد و دو زن بان و اگر گواهی دهند دو مرد
و چهار زن ثابت میشود جلد نه رجم و قبول کرده نمیشود گواهی یک مرد با جماعهٔ زنان و اگرچه
بسیار باشند و اگر گواهی دهند بزنا کمتر از چهار مرد حد بزنند ایشانرا از برای افترا و شرطست
در گواهان اتفاق ایشان از جمیع وجوه و دیدن آن فعل را بمعاینه همچون رفتن میل در
سرمه دان پس اگر گواهی دهند بانکه در بر یکدیگر خفته بودند یا دست در گردن هم آورده
بودند یا از هم بوسه می ستدند یا مرد بران زن نشسته بود ثابت نمیشود حد ولیکن
تعزیر بر ایشان لازم است و اگر اقرار کند بچیزی که موجب رجم است بعد از ان انکار
کند ساقط میشود حد و اگر اقرار کند بر آنکه حدی برو لازمست بعد از ان انکار کند ساقط
نمیشود از و حد و اگر اقرار کند بزنا بعد از ان توبه کند مخیرست امام در اجرای حد و اسقاط
آن اگر زنا بگواه ثابت شده باشد بعد از ان توبه کند پیش از گواهی دادن گواهان
ساقط میشود و اگر توبه کند پیش از گواهی دادن گواهان ساقط میشود از و حد
و بکشند کسی را که زنا کرده باشد با مادر خود یا با یکی از محرمات نسبی یا رضاعی
یا با زن پدر یا با زن مسلمان و حال آنکه زانی ذمی باشد یا زنا کند با کسی بزور
خواهی که زانی محصن باشد یا غیر محصن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و حد
زانی بغیر اینها اگر محصن باشد و محصن کسیست که او را فرجی حلال باشد بنکاح دایم یا بملک یمین
صباح و شب بران کند و عاقل باشد او را صد تازیانه بزنند بعد از ان او را سنگسار کنند و اگر زنا
کرده باشد با بالغهٔ عاقله و اگر زنا با صغیره یا مجنونه کرده باشد او را صد تازیانه بزنند بعد از
آن چیزی دیگر برو لازم نمیشود و همچنین زنی زنا کند و در هر گاه که محصن باشد بعد از ان که او را صد
تازیانه زده باشند سنگسار کنند و احصان زن مثل احصان مردست اگر کسی با زن

خود کرده باشد و رجعت کند با و بمجرد رجعت محصن نیست تا آنگاه که با او وطی کند و همچنین بنده
هرگاه که آزاد شود و مکاتب هرگاه که بعضی ازو آزاد شود و ایشانرا زوجه باشند ثابت
نمیشود احصان در حق ایشان تا آنگاه که وطی کند با او بعد از آزادی و اگر زنا کند زنی محصنه
با کودکی او را حد تا زیانه بزنند و زنرا سر بتراشند و یکسال از شهرش بیرون کنند و نیست
بر زن قلو و بند و سر تراشیدن و از شهر بیرون کردن و هرگاه که زانی غیر محصن بعد از آنکه
او را حد زده باشند بار دیگر زنا کند دیگر بارش حد بزنند و اگر بیشتر از حد زنا کند هر دو حد کافی است
پس اگر دیگر بار زنا کند بعد از آنکه او را دو بار حد زده باشند او را بکشند و همچنین است کار
در زن هرگاه که مکرر از و زنا صادر شود اما بنده و کنیزک حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه
که محصن باشند یا غیر محصن و ایشان در بار هشتم یا نهم باید کشتن گاهی که در هر بار حد ایشان
زده باشند مسایلی چند که متعلقست باین فصل مسئله ۱ حاکم را میرسد که خود حد
بر اهل ذمه جاری کرد اند یا آنکه ایشانرا تسلیم اهل ملت ایشان نماید تا موجب ملت خود حد
بر ایشان زنند مسئله ۲ جاری نکرد انند حد برزن آبستن تا آنگاه که بزاید و بچه را حاجتی
باو نماند و همچنین جاری نکرد انند حد را بر مریض و مستحاضه مگر که حد ایشان رجم باشد که
ایشانرا در همان حال رجم کنند و اگر حاکم مصلحت در تعجیل حد مریض و استحاضه باشد بزنند او را
بشاخی از درخت خرما که صد چوب بران باشد یکبار و جاری نکرد انند حد را در گرما کرم و نه
سرما سرد و نه در زمین دشمن و نه بر آنکس که بر زمین حرم گریزد بلکه تنگ کرد انند برو
طعام و شراب تا بیرون آید و آنگاه حد برو جاری کرد انند و اگر در زمین حرم زنا کند
هم در آنجا حد برو جاری کرد انند مسئله ۳ اگر جمع شود برکسی جلد و رجم ابتدا بجلد کنند پس رجم
و کسی که او را رجم میکنند گوی بکنند و او را تا ناف دران گو نشانند اگر مرد باشد و زنرا تا
سینه در آن نشانند پس اگر بگریزند و حال آنکه زنا ایشان بگواه ثابت شده باشد باز نشانی گرد انند
و اگر با قرار

واگر با قرار ثابت شده باز نشان نکرد انند اگر سنگ بایشان رسیده باشد و اگر زنا
بگواه ثابت شده باشد اول گواهان بنیاد سنگ انداختن کنند و اگر با قرار ثابت شده
باشد اول امام بنیاد کند مسئله ۴ مرد را برهنه کرد انند از برای حد زدن و او را
بپای دارند و محکم بزنندش و بر رویش نزنند و زنرا بنشانند و جامه را بر بندند
و بزنندش مسئله ۵ کسی که کنیزکی را نکاح کند بر سر زنی آزاد و مسلمان و با او وطی کند
پیش از آنکه آزاد زن آزاد اجازه بدهد لازم میشود بر وهشت یک حد زنا و کسی که
زنا کند در زمانی شریف یا در مکانی شریف او را زیاده حد بزنند فصل ۲ در حد لواطه
و سحق و قیادت ثابت میشود لواط بآنچه ثابت میشود بآن زنا پس اگر ذکر را در دبر فرو
برده باشد او را بکشند یا سنگ سار کنند یا او را از جای بلند بیندازند یا او را بسوزانند و امام
را میرسد که او را بکشد بعد از آتش بسوزاند و اگر چه لواطه با کودکی دیوانه کرده باشد و اگر لواطه کند
کودک یا دیوانه با عاقلی ادب کنند ایشانرا و عاقل را بکشند و اگر بنده دعوی کند که مالک او بزور
با و لواطه کرده قبول کنند ازو و اگر این دعوی بکنند او را نیز بکشند و اگر لواطه کند ذمی با مسلمان
او را بکشند و اگر چه ذکر در دبر او فرو نبرده باشد و مفعول را نیز بکشند اگر ذکر در دبر او فرو رفته باشد
و اگر لواطه کنند و ذکر را در دبر فرو نبرده باشند او را و مفعول را صد تازیانه بزنند خواه که آزاد باشد
یا بنده و اگر مکرر شود حد برو در بار چهارم بکشندش و تعزیر کنند مرد بیگانه را که برهنه در یک
جامه خواب جمع شده باشد تعزیر بر ایشان از سی تا زیانه است تا نود و نه و اگر مکرر شود
برو تعزیر در بار سیوم حد بزنند و تعزیر کنند کسی را که ببوسد پسری را بر سبیل شهوة و ثابت میشود
سحق و آن عبارتست از مالیدن دو زن فرجها را در یکدیگر بآنچه ثابت میشود بآن زنا و واجب
میشود در آن صد تازیانه هر یکی را خواه که آزاد باشد یا کنیزک و اگر مکرر شود بر ایشان
حد سحق در بار چهارم ایشان بکشند و ساقط میشود حد لواطه و سحق بتوبه کردن پیش از آنکه گواهی

دهند بعد از آن و تعزیر کنند دو زن بیگانه را که برهنه در یک جامه خواب ببینند که جمع شده باشند
ایشانرا حد سحق بزنند و اگر مکرر شود بر ایشان تعزیر دو بار و کسی که مردی و زنی یا مردی و
پسری را بجرام بهم رساند او را هفتاد و پنج تازیانه بزنند و سرش بتراشند و در شهر تشهیر کرد انند
و از آن شهرش بیرون کنند خواه که آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و سر تراشیدن
و بیرون کردن از شهر بر زنان لازم نیست و ثابت میشود قیادت بدو گواه
یا باقرار کردن بآن بدو بار فصل ۳ در حد قذف و آن عبارتست از نسبت کردن
کسی بزنا و لواط یا حرامزادگی بهر لفظی که بگوید با بالغی آزاد مسلمان محصن ای زنا کننده
یا ای لواطه کننده یا ای کون داده یا آنکه بگوید تو زنا کننده یا لواطه کننده بهر زبانی که باشد هرگاه
که آن عبارت در عرف گویند معنیه قذف باشد و گوینده آنرا داند و هرگاه که پدر با فرزندی
که اعتراف بفرزندی او کرده باشد بگوید که تو نه فرزند منی یا بگوید که تو من پدر توام واجب
میشود برو حد و اگر با کسی بگوید ای فرزند زانی یا ای فرزند زانیه یا ای فرزندانی زنا
پس حد از آن پدر و مادر اوست اگر مسلمان باشند و اگر چه آنکس که در قذف رو باو بود کافر باشد
و تعزیر کنند کسی را که با مسلمانی بگوید ای شوهر زن زنا کننده یا ای برادر زن زنا کننده یا ای
زن زنا کننده پس حد از آنکس است که منسوب شده بزنا نه آنکه خطاب با او بوده و اگر با کسی بگوید
که تو با فلانه زنا کرده یا بگوید فلان با تو لواطه کرده یا تو با او لواطه کرده واجب میشود حد از
برای هر دو و تعزیر لازم میشود در هر سخنی که از آن اهانتی لازم آید مانند آنکه با زن خود بگوید
که ترا بکر نیافتم یا کسی بگوید که شب با ما در تو محتلم شدم یا ای فاسق یا ای شراب خواره هرگاه که آنکس
که با و گفته فسق و شراب خوردن فاش نکرد اند و همچنین تعزیر لازم میشود بر قاذف صبی و مجنون
و کافر و بنده و کسی که بفاش زنا کند و بر پدر گاهی که قذف فرزند کند و اگر قذف جماعتی کند پس اگر آن
جماعت یکبار او را بیاورند بحضور حاکم یک حد برو لازم میشود از برای همه و اگر هر یکی جداگانه او را
بیاورند از برا

بیاورند از برای هر یکی حدی لازم میشود و ثابت میشود قذف باقرار کردن قاذف بر آن
دو نوبت از عاقل بالغ یا بگواهی دو عدل و تقریر کنند صبی و مجنون را هرگاه که قذف کسی کنند و اگر
مالک حد پیش از آنکه حد بزنند بمیرد منتقل میشود حد بورثه او همچون سایر اموال او و لیکن زوج
و زوجه نمیرسد و هرگاه که یکی از ورثه عفو کند حصه خود را از باقی ورثه را میرسد که تمام حد برو زنند
و اگر مکرر حد قذف بر کسی جاری شود او را در بار چهارم بکشند و اگر دو کس قذف یکدیگر کنند تعزیر
شان کنند و بکشند کسی را که دشنام بیکی از پیغمبران یا ائمه دهد و هر که او را بشنود حلال است خون
که او را بکشد گاهی که داند که از کشتن متضرر نمیشود و بکشند کسی را که دعوی پیغمبری کند و کسی
که بگوید نمیدانم که محمد راست گفته یا دروغ و حال آنکه پیش ازین اسلام را فاش کرده باشد و
بکشند ساحر را اگر مسلمان باشد و تعزیرش کنند اگر کافر باشد فصل ۴ در حد آنکه چیزی مست
کننده خورده باشد کسی که بخورد چیزی مست کننده خورده باشد کسی که بخورد چیزی مست کننده یا
فقاع یا شیره انگور گاهی که بجوش آمده باشد و چهار دانگ او بکم نیامده باشد باختیار و با علم بحرمت
آن و بالغ و عاقل باشد او را هشتاد تازیانه بزنند در برهنگی بر پشت و هر دو شانه او
و بپرهیزند از زدن بر رو و فرج او و حد را بعد از آن باید زدن که بهوش آید خواه که آنکس
که آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافری که بفاش شراب خورده باشد و آنرا حلال داند
او مرتد است و اگر بخورد مسکری غیر شراب و حلال داند او را مرتد ندانند است حد بزنند
و کسی که شراب بفروشد و حلال داند فروختن آنرا طلب توبه ازو بکنند پس اگر توبه کند فبها
و الا او را بکشند و تعزیر کنند فروشنده چیزی مست کننده غیر شراب و اگر کسی که چیزی
مست کننده خورده باشد توبه کند پیش از آنکه گواه برو گواهی دهد حد ازو ساقط میشود
و بعد از آن ساقط نمیشود و اگر اقرار کند بآن بعد از آن توبه کند اختیار دارد امام اگر خواهد
حد را برو جاری کرد اند و اگر خواهد او را ببخشد و ثابت میشود امر مذکور دو عدل یا باقرار

کردن بآن دو بار از کسی که اهل اقرار باشد و اگر چیزی مست کننده است یا نداند که آن حرامست
لازم نمیشود بر و حد و کسی که حلال داند چیزی که امت اتفاق داشته باشند در حرمت آن بچون
او را بکشند و اگر بخورد آنرا و حرام داند او را تعزیر کنند و کسی که در حد و تعزیر کشته شود
ثابت نمیشود او را قصاص و نه دیت و اگر ظاهر شود که گواهان فاسق بوده اند پس
دیت او بر بیت المال است **فصل ۵** در حد سرق شرطست در ثبوت حد
که سارق بالغ و عاقل باشد و او را شبه ملکیت آنچیز نباشد و بیرون آورده باشد
آن مال را از حرز آن و حرز جائیست که پوشیده باشند او را قفل بران زدن یا بدر
بران بستن یا در نشیب زمین دفن کردن و شرطست در ثبوت حد که آنچه سارق
از حرز بیرون کرده باشد و برده بنصاب دست بریدن رسیده باشد و آن چهار یک
مثقال طلای خالص مسکوک بسکهٔ معامله است و هم ماند که آنرا بنفس خود برده باشد نه بنیابت
هرگاه که این شرطها جمع شوند ببرند انگشت چهارگانهٔ او را از دست راست و ابهام
را بگذارند پس اگر دیگر بار دزدی کند با شروط مذکوره ببرند پای چپ او را از بندگاه
قدم و پاشنه را بگذارند پس اگر دیگر بار دزدی کند بشروط مذکوره او را دایما در بند کنند
پس اگر در بند دزدی کند بشروط مذکوره بکشند و اگر چند بار دزدی کرده باشد و حد
بر و جاری نشده باشد یک حد از برای همه کافیست و اگر دزدی کند کودک یا دیوانه
تعزیرشان کنند و نبرند دست کسی که او را بمزد بکار داشته باشند و دست زن و شوهر
و مهمانی بدزدیدن مالی که آنرا از ایشان حرز کرده باشند و بازستانند مال از
دزد و دست او را نبرند هرگاه که از جای دزدیده باشد که همه کس آنجا روند همچون حمامها
و مسجدها و همچنین نبرند دست کسی را که مال از جیب و آستین ظاهر بدر آورده و اگر از
جیب و آستین پنهانی بدزدد دستش ببرند و ببرند دست کسی را که کفن از قبر بدزدد

و کسی آزادی

و کسی آزادی را بقهر بگیرد و بفروشد و اگر قبر را واکاود و کفن را بیرون نیاورد تعزیرش
کنند و اگر چند بار این کار کند و فوت شود از امام تعزیر او بکشندش و ثابت میشود دزدی
بگواهی دو عدل یا باقرار کردن بآن دو بار از کسی که اهل اقرار باشد و کافیست در باز ستدن
مال اقرار کردن بآن یکبار و گواهی دادن مردی و سوگند مدعی و اگر توبه کند دزد پیش از آنکه
گواه بر و گواهی ساقط میشود حد از و نه بعد از ان و اگر دزدی باقرار ثابت شود و توبه کند
اختیار در اسقاط حد و اجراء او از ان امامست **مسایلی** که باین فصل متعلقست **مسئله ۱**
اگر دو کس باهمدیگر نصابی بدزدند پس وجه اقوی سقوط حد دست از ایشان تا آنگاه که آنچه
هر یکی ببرند بنصاب رسیده باشد **مسئله ۲** بریدن دست دزد موقوفست بر آنکه صاحب
مال حال را بر حاکم عرض کند پس اگر او حال را بر حاکم عرض کند حاکم را نمیرسد که دست او را ببرد
و اگر صاحب مال او را ببخشد یا عفو کند از دست بریدن ساقط میشود و حد از او اگر
عفو پیش از ان باشد که حال را بر حاکم عرض کند و بعد از ان ساقط نمیشود حد **مسئله ۳**
بیرون آورد نصاب را از حرز یکبار واجب میشود بر و دست بریدن و همچنین اگر بچند
بار بیرون آورد بر وجه اقوی **مسئله ۴** اگر پدر یا مادر مال فرزند را بدزدند دست بریدن
بر ایشان لازم نمیشود و اگر فرزند مال پدر یا مادر بدزدد دست بریدن بر و لازم میشود **مسئله ۵**
دست راست دزدی باید برید و اگر چه یک دست او یا هر دو دست او شل باشد یا
او را دست چپ نباشد و اگر او را دست راست نباشد و لیکن نه بجهت دزدی بریده
باشند دست چپ او را ببرند **فصل ۶** در حد محارب و او آنکسیست که ظاهر کرده اند سلاح
را از برای ترسانیدن مردمان در خشکی یا در دریا بشب یا بروز پس امام مخیرست میان
آنکه او را بکشند یا بردار زنند یا دست و پای او بر خلاف یکدیگر ببرد یا او را از شهر بدر
کنند و اگر توبه کند پیش از آنکه او را بگیرند ساقط میشود از و حد نه حقهای مردمان که نزد

او باشد و اگر بعد از آنکه او را بگیرند توبه کند حد از و ساقط نمیشود و اگر او را از شهری بیرون کنند بنویسند
بهر شهری صورت حال او را و اگر مردم آن شهر دوری جویند در معامله و چیزی خوردن و نشستن
تا آنزمان که توبه کند و کسی که بقهر و غلبه دزدی کند حکم او حکم محاربست و صاحب مال را میرسد
که او را از خود و مال خود دفع کند هرگاه که غالب ان باشد که مضرتی باو نرسد پس اگر در
هنگام دفع کردن کشته شود خون او را تاوانی نیست نه قصاص و نه دیه و کسی که خواهد
بقهر با زنی یا با پسری مجامعت کند ایشانرا میرسد که او را دفع کنند پس اگر کشته شود خون او را
تاوانی نیست نه قصاص و نه دیه و کسی که خواهد که بخانهٔ قومی رود و او را منع کنند و بیرون نرود و منع
کردن منجر شود بتلف نفس او یا عضوی از و تاوان بر ایشان نیست و تعزیر کنند کسی را که مال
مردمان بر باید بقهر و استیلای یا در غفلت ایشان و کسی که حیله نماید در ستدن مال مردمان
بگذرانیدن گواه دروغ و غیر آن و کسی که بنج یا داروی بیهوشی بخورد کسی دهد تا بدان سبب مال او را
ببرد و تعزیر این طایف بنوعی باید کرد که عبرت دیگران شود و بازستانند از ایشان آنچه برده اند
سبب آن کسی فرا گرفته باشد **فصل ۷** در باقی مسایل حدود و در و مسایل است **مسئله ۱**
هرگاه وطی کند بالغی عاقل با حیوانی تعزیر کنند او را پس اگر آن حیوان حلال گوشت باشد حرام میشود
گوشت او و گوشت هر چه از و متولد میشود و او را باید کشت که بعد از ان بسوزانند و قیمت
او را از واطی بستانند و اگر آن حیوان مشتبه شود بغیر آن آن گله را که آن حیوان در آنست
بدو قسم کنند و قرعه میان دو قسم بزنند آن قسم که قرعه بنام او بیرون آید بگیرند و باز بدو قسم
کنند و قرعه در میان آن بزنند تا همچنین میکنند تا قرعه بنام یکی از آنها بیرون آید آنرا بکشند
و بسوزانند و اگر آن حیوان حلال گوشت نباشد آنرا از ان شهر بیرون کنند و بفروشند و
بهای آنرا تصدق دهند بر قول بعضی از اصحاب و آنچه بهای آن باشد بر واطی لازم است که بصاحبش
دهد اگر حیوانی از ان دیگری باشد و ثابت میشود وطی با بهیمه بگواهی دو عدل یا باقرار کردن بآن

دو بار

دو بار و اگر مکرر او را تعزیر کنند و ترک نکند در بار چهارم بکشند **مسئله ۲** کسی که زنا کند با مرده همچون
کسیست که زنا کند با زنده در حد و اعتبار احصان و عدم آن در این صورت عقوبت او را زیاده
باید کرد و اگر آن مرده زن او باشد تعزیر کنند و ثابت میشود امر مذبور بگواهی چهار عدل و حکم
کسی که لواطه کند همچون حکم کسیست که لواطه کند با زنده زیاده کردن عقوبت او را **مسئله ۳**
کسی بدست منی از خود بیرون آورد تعزیرش کنند و ثابت میشود آن بگواهی دو مرد یا باقرار
کردن بآن یکبار **مسئله ۴** شخصی را میرسد که دفع کند مضرت غیر را از نفس خود و از
مال خود و از عرض خود چنانچه تواند و واجبست دفع کردن بآنچه آسان ترست پس اگر
مندفع نشود شروع کند در آنکه مخترست و کسی که نگاه کند بخانهٔ قومی پس او را منع کنند و از و باز
نه ایستد او را سنگی یا چوبی بزنند و جنایتی باو واقع شود آن جنایت را تاوانی واقع نمیشود
کتاب قصاص و دیات و در و چند فصلست **فصل ۱** در اقسام قتل و احکام آن
بر سه قسم است اول قتل عمد و آن عبارتست از آنکه قصد کند قاتل بفعل خود قتل شخصی معین مثل
آنکه قصد کند قتل کسی را بفعلی که آنکس بآن فعل کشته تواند شد اگر چه نادر باشد یا قصد کند بفعلی که
غالبا کشنده باشد و اگر چه نه بقصد قتل بوده باشد دوم شبه عمدست و آن عبارتست
از آن که فعلی را بعمد کرده باشد و لیکن قصد قتل بآن نکرده باشد همچون آنکه کسی را از
جهة ادب زند بمیرد و خطای محضست و آن عبارتست از آنکه نه قصد فعل کرده باشد و نه
قصد قتل همچنانچه تیر بمرغی می اندازند پس بآدمی می آید و بمیرد و سایر جراحتها نیز بر
سه قسم است و ثابت میشود قصاص بقسم اول گاهی که صادر شده باشد از بالغ عاقل و
بسبب آن نفسی تلف شده باشد که خون آن روا نباشد و همسر باشد با قاتل خواه تلف
شدن آن نفس بمباشرت او باشد همچون سر او بریدن و حلق گرفتن و مثل آن یا بسبب
فعلی باشد که از و صادر شده باشد مثل آن تیر یا سنگ باو انداز دیا او را بزنند بچوب چنانکه

کمثل اورا تاب آن نباشد یا آنکه اورا پیش شیر اندازد تا شیر اورا بدرد یا آنکه اورا
مجروح کرده اند و بسبب آن جراحت بمیرد و داخل میشود قصاص تمامی اعضا و دیات آن
در قصاص نفس و دیهٔ او و اگر کسی را مجروح کرده اند بعد از آنش بکشند پس اگر قتل با جراحت
متصل نبوده باشد قصاص هر دو برو لازم میشود و الا قصاص نفس تنها و اگر اکراه کند کسی
را بقتل دیگری قصاص بر قاتل لازم میشود و همچنین اگر امر کند اورا بقتل کسی قصاص بر قاتل
لازم میشود و اگرچه بنده آمر باشد و مکروه آمر را دایما در بند کنند و اگر شخصی یکی بگیرد و دیگری
اورا بکشد و سیومی نگران ایشان باشد قاتل را باز کشند و نگاه دارنده را دایما در
بند کنند و نگاه کننده را چشم برکنند **فصل ۲** در شرایط قصاص و آن پنجست اول
آزادی مقتول کاهی که قاتل آزاد باشد پس باز نکشند آزاد را برای بنده و نه مکاتب
و نه ام ولد و نه مدبر بلکه لازم میشود بر آزاد قیمت ایشان در آن روزی که ایشانرا
کشته باشد بشرط آنکه نگذرد قیمت آن بنده از دیت مرد آزاد و قیمت کنیزک از
دیهٔ زن آزاد و قیمت بندهٔ ذمی از قیمت ملک او و قیمت کنیزک ذمی از دیت
ذمیه و باز کشند مرد آزاد را بمرد آزاد و بزن آزاد و لکن ورثهٔ زن آزاد نیمه دیهٔ
قاتل بورثهٔ او دهند و باز کشند زن آزاد را بزن آزاد و باز نستانند از و زیادتی
دیهٔ مرد و مساویند مرد و زن در قصاص و دیت جراحتها و طرفها مادام که دیهٔ
آن جراحت و طرف بدو دانگه دیهٔ مرد آزاد نرسد پس اگر بآن برسد یا آن دیهٔ زن
نیمه دیت مرد است پس اگر مردی جنایتی کند بر زنی و دیت آن جنایه دو دانگ دیهٔ
مرد آزاد باشد آن مرد را قصاص کنند از برای زن و زیاده دیهٔ مرد از زن باز ستانند
و اگر زن جنایتی بر مردی کند قصاص کنند زنرا و مرد را زیادتی دیت نمیرسد و باز
کشند بنده را به بنده و کنیزک را به کنیزک و بنده اگر بنده آزادی را بکشد ورثهٔ
مقتول

مقتول مخیرند میان آنکه آن بنده را باز کشند یا اورا به بندگی خود درآورند
و مالک اورا اختیاری نیست دران و اگر بنده آزادی را مجروح کرده اند آزاد را
میرسد که اورا مجروح کرداند یا اورا بندهٔ خود کرده اند اگر قیمت او مساوی دیهٔ
جراحت باشد و اگر قیمت آن زیاده بر دیت جراحت باشد آن مقدار از و که مساوی
دیهٔ جراحت باشد به بندگی او در می آید و همچنین میرسدش که اورا بفروشند و از
بهای او ارش آن جراحت بدهند که برو واقع شده بستانند و مالک بنده را درین صورت
میرسد که ارش جنایتی که بندهٔ او کرده است بدهد و بنده از آن خودش باشد و اگر
مالک خود را بکشد باز کشند اورا باو و اگر ورثهٔ مالک رضا بدهند و اگر بنده بنده را
بکشد بقهر اورا باو باز کشند اگر مالک مقتول راضی باشد و اگر بخطای اورا کشته باشد
مالک قاتل را میرسد که بهای او بدهد و بنده از آن خودش باشد یا بنده را تسلیم مالک
مقتول کند و اگر قیمت او بیش از قیمت مقتول باشد تمام آن برو نیست و مکاتب مشروط
و مکاتب مطلق که هیچ از مال کتابت ادا نکرده باشد باز کشند اورا با آزاد نه بنده پس اگر بنده
دیگری را بعمد بکشد بمقدار آنچه از و آزاد شده است کار بکنند و بمالک مقتول دهد و آنرا بنده
خود کرداند و اگر بخطا اورا کشته باشد بر امامست که بمقدار آنچه از و آزاد شده است دیه
بدهد و مالک اورا میرسد که آنچه جانی باشد از آن خودش باشد یا اورا بتسلیم مالک مقتول
کند و اگر آزادی دو آزاده بکشد اورا با ایشان باز کشند و اگر کشندهٔ ایشان بنده
باشد و یکی را بعد از دیگری کشته باشد ورثهٔ مقتولان شریک اند درو کاهی که حکم نکرده باشند
برو از برای ورثهٔ مقتول اول پس اگر حکم کرده باشند برو از برای ایشان مخصوص میشود بورثهٔ
مقتول دوم **شرط ۲** اسلامست در مقتول کاهی که قاتل مسلمان باشد پس باز نکشند
مسلمانرا بکافر و اگرچه ذمی باشد بلکه اورا تعزیر کنند و دیهٔ ذمی از و بستانند و باز کشند ذمی

بقتل خود و بندهٔ بعد از آنکه آنچه زیاده است از دیهٔ او بر دیهٔ ذمیه از ورثهٔ ذمیه
باز ستانند و باز کشند ذمیه را بقتل خود و بذمی و ورثهٔ ذمی را زیادتی دیه نمیرسد
و اگر ذمی مسلمانی را بعمد بکشد اورا و مال اورا بورثهٔ مقتول دهند پس اگر خواهند اورا بکشند
و اگر خواهند اورا بندهٔ خود کرده اند و بعضی گفته اند که فرزندان کوچک اورا نیز بورثهٔ مسلمان
دهند تا بندهٔ خودشان کردانند و اگر ذمی بعد از قتل مسلمان باسلام درآید حکم او همچون حکم
سایر مسلمانانست و اگر ذمی مسلمانی را بخطا بکشد لازم میشود برو دیهٔ او از مال خودش
و اگر اورا مال نباشد عاقلهٔ او امامست نه خویشان او **شرط ۳** قاتل پدر مقتول نباشد
پس باز نکشند پدر را برای فرزند بلکه دیه از و بستانند و اورا تعزیر کنند و کفارت
برو لازم میشود و اگر فرزند پدر را بکشد اورا باز کشند **شرط ۴** کمال عقلست
در قاتل پس اگر کودکی یا دیوانه کسی را بکشد باز نکشند ایشانرا بلکه دیه از عاقله و خویشان
بستانند از برای آنکه عمد ایشان در حکم خطاست اگر بالغی کودکی را بکشد اورا باز کشند
و اگر بکشد عاقلی دیوانه را دیه از و بستانند مگر آنکه آن دیوانه قصد او کرده باشد و در
مدافعت کشته شده باشد که تاوان بر عاقل نیست و اعمی همچون بصیر است در
قصاص بر قول اقوی **شرط ۵** آنکه مقتول از کسانی باشد که شرع خون ایشانرا حرام داشته
باشد پس اگر بکشد مرتدی را یا کسی را که خون او در شرع روا باشد کشنده را باز نکشند
فصل ۳ در احکام اشتراک در قتل هرگاه که شریک شوند جماعتی در قتل مسلمانی
آزاد ورثهٔ مقتول را میرسد که همه را باز کشد بعد از آنکه باز دهد بایشان آنچه
زیاده باشد از دیهٔ هریک از ایشان بر جنایهٔ او و اورا میرسد که بعضی از ایشان بکشد و
آن بعضی باقی مقدار دیهٔ جنایهٔ خود را بورثهٔ آنکه باز کشته شده اند بدهند پس اگر آنچه

ایشان میدهند

ایشان میدهند بحق آن بعضی مقتول وفا نکند ولی مقتول او آنرا تمام کند و اگر آنچه ایشان می
باید شان داد از حق آن بعضی مقتول زیاده باشد زیادتی از آن ولی مقتول است و
همچنینست حکم در آنکه جماعتی جنایتی بر طرف کسی کنند و اگر بکشند دو زن مردی را ایشانرا
برای او باز کشند و ورثهٔ زنانرا چیزی دیگر نمیرسد و اگر بیش از دو زن مردی را کشته
باشند ایشانرا باو باز کشند بعد از آن آنچه زیاده باشد از دیهٔ ایشان را بر دیهٔ مرد باز
دهند بایشان و ولی مقتول را میرسد که بعضی از ایشانرا باز کشند و باقیات بقدر
جنایتی که ذکر کرده اند دیه بدهند و اگر شریک شوند مردی و زنی در کشتن مردی ولی مقتول
میرسد که هر دو را باز کشند بعد از آنکه آنچه زیاده است از دیهٔ مرد باو باز دهد و میرسدش
که زنرا بکشد و نیمه دیت آن از مرد بستانند و اگر شریک شوند آزادی و بندهٔ در کشتن آزادی
پس ولی مقتول را میرسد که هر دو را باز کشند بعد از آنکه نیمهٔ دیه باز دهند و آنچه زیاده
باشد از قیمت بنده بر جنایهٔ او بمالک او دهد و میرسدش که آزاد را باز کشد و این هنگام
مالک بنده نیمهٔ دیت را بورثهٔ آزاد دهد یا بنده را تسلیم ایشان نماید پس اگر زیاده
باشد قیمت او بر نصف دیه زیادتی از آن مالکست و میرسدش که بنده را باز کشند
و این هنگام اگر قیمت او باندازهٔ جنایت او باشد یا کمتر از آن نیمهٔ آزاد بستانند
و اگر قیمت او زیاده بر جنایهٔ او باشد آزاد آن زیادتی را بمالک دهد پس اگر آن مساوی
جنایهٔ او باشد فبها و الا آنکه کمتر باشد نیمهٔ آن بورثهٔ مقتول دهد و اگر شریک شوند بنده و
زنی آزاد در قتل مرد آزادی ولی مقتول را میرسد که هر دو را باز کشد پس اگر زیاده
باشد قیمت بنده بر نصف دیه باز دهد وی آن زیادتی را بمالک و میرسدش که بنده را
باز کشد و این هنگام اگر قیمت او زیاده بر جنایت او نباشد نصف دیه از زن بستانند
و اگر قیمت او زیاده باشد بر جنایهٔ او زن زیادتی را بر مالک دهد اگر قیمت او بدیهٔ آزادی

میرسد و اگر چیزی بماند آنرا بورثهٔ مقتول دهد **فصل ۱۴** در بیان چیزهای که قتل بآن ثابت میشود و آن
سه چیز است اول اقرار کردن قاتل بآن و یکبار بس است از کسی که اقرار او معتبر باشد پس اگر اقرار کند
که او قاتلست و مقر اول باز گردد از اقرار خود قصاص از هر دو ساقط میشود و دیت بر
بیت المال لازم میشود و اگر اقرار کند بقتل کسی بعمد و دیگری اقرار کند بقتل او بخطا ولی مقتول را میرسد
که هر کدام را که خواهد فرا گیرد بقول او و برآن دیگر هیچ راهی نیست دوم گواهی دو مرد عادلست
بر قتل و ثابت میشود آنچه موجب دیتست همچون قتل بخطا و هاشمه و مانند آن بگواهی دو زن
و مردی و بگواهی و سوگند ورثه سیوم قسامتست و آن ثابت میشود در نزد وجود
لوث و لوث عبارتست از یافت شدن نشانه که غالب شود بآن گمان بصدق مدعی
قتل همچنانکه مدعی یک گواه بگذراند پس درین صورت ولی مقتول را میرسد اثبات دعوی خود باینکه او
و قوم او پنجاه سوگند یاد کنند بر آنکه مدعی علیه مورث ایشانرا کشته و اگر مدعی را هیچ قومی نباشد خود تنها
پنجاه سوگند یاد کند و اگر مدعی سوگند یاد نکند منکر با قوم خود پنجاه سوگند یاد کنند بر آنکه او کسی را
نکشته است و اگر منکر را قومی نباشد خود پنجاه سوگند یاد کند و اگر منکر نیز سوگند یاد نکند دعوی
برو ثابت میشود و اعضائی که در جنایت برایشان تمام دیه لازم میشود و حکم آن همچون حکم
نفست در قسامه و اعضائی که دیه آن کمتر از دیه نفس است عدد سوگند در آن بحساب
دیه آن عضوست با دیه نفس و ثابت نمیشود لوث بگواهی یک فاسق و نه بگواهی کودک
و نه بگواهی کافر و اگر خبر دهند جماعة فاسقان یا زنان بقتل یا کافران اگر ایشان بر دروغ گفتن
اتفاق نموده اند ثابت میشود لوث و اگر آن جماعه کافران یا کودکان باشند ثابت
نمیشود لوث مگر آنکه آن کافران و کودکان بحدی رسیده باشند که محال باشد اتفاق ایشان
بدروغ گفتن و اگر یافت شود کشته در خانهٔ قومی یا در محلهٔ ایشان یا در دیه ایشان ثابت
میشود لوث در حق آن قوم و اگر یافت شود کشته در میان دو دیه و بیک دیه نزدیکتر
باشد ثابت میشود لوث در حق مردم آن دیه که بآن دیه نزدیکتر است و اگر مساوی باشند
نسبت

نسبت بهر دو مساوی اند مردم هر دو دیه در ثبوت لوث و اگر یافت شود کشته در بیابان
یا در لشکرگاهی یا در بازاری و معلوم نباشد قاتل او پس دیه او بر بیت المال است و در جائی
که لوث باشد دعوی قتل همچون سایر دعویهاست **فصل ۱۵** در کیفیت قصاص قتل عمد
موجب قصاصست و ثابت نمیشود در آن دیه الا گاهی که قاتل و ورثهٔ مقتول صلح کنند بآن و همچنین است
سایر جراحات و نکشند کسی را که قصاص برو ثابت شده باشد الا بشمشیر و مانند آن و اقتصار کنند
بر گردن زدن و لازم نمیشود تاوان در قصاص جراحات اگر سرایت کند در تلف نفس یا دام که در
قصاص کردن از خود تجاوز ننموده باشد و اگر حق قصاص از آن جماعتی باشد موقوفست بر جمع
شدن همه بران و اگر بعضی از آن جماعه از حصهٔ خود بر دیه صلح نمایند و قاتل آنرا باو دهد باقی
قصاص میرسد بعد از آنکه باز دهند بقاتل آنچه به بعضی ورثه داده بود پیش از قصاص و همچنین اگر
عفو کنند بعضی ورثه از حصهٔ خود از قصاص باقیانرا میرسد که قصاص کنند بعد از آنکه حصهٔ عفو کنندگان
از دیه باو دهند و اگر قاتل پیش از قصاص بمیرد دیه مقتول را فرا گیرند از ترکهٔ او و اگر مقتول
را دست بریده باشند در قصاص یا آنکه دیه آنرا ستده باشند ولی او را میرسد که قاتل را باز کشد
بعد از آنکه دیه دست قاتل را باو دهد و اگر دست او بی جنایتی بریده باشند یا اگر دیه آنرا
نستده باشند برولی نیست که دیه دست قاتل باو دهد و ثابت میشود قصاص در اعضا از
برای هر که ثابت میشود او را قصاص در نفس و قصاص کنند زنانرا از برای مرد و زیادتی
دیه مرد را باو دهند و قصاص کنند مردانرا از برای زنان و زیادتی دیه باو دهند گاهی
دیه آن عضو زیاده باشد بر ثلث دیه نفس و اعتبار کرده میشود در قصاص اعضا سلامتی
عضو هر دو پس باز نبرند دست درست را بدست شل و ببرند دست شل را بدست
درست اگر خون را از دست شل باز توان بستن و اعتبار کرده میشود در قصاص جراحات
مساوات آن در طول و در عرض نه بعمق بلکه در عمق اعتبار کرده میشود حصول اسم آن جراحت
همچون موضحه مثلا و ثابت میشود قصاص در هر جراحتی همچون موضحه که در آن مظنهٔ هلاک نباشد

همچون جارحه و موضحه نه در آنچه در آن مظنهٔ هلاک باشد همچون جائفه و مأمومه و شکستن اعضا و ثابت
نمیشود ذمی را قصاص از مسلمان و نه بنده را از آزاد و باز برند بینی که بویای داشته
باشد به بینی که بویای نداشته باشد و گوش شنوا را بگوش کر و ببرند ذکر صحیح را بذکر عنین و بکنند
چشم کسی را که او را یک چشم باشد بچشم کسی که او را دو چشم بود و اگرچه آنکس کور میشود و اگر
دندان کودک را بشکنند یکسال بسازند پس اگر باز بروید ارش از و بستانند و اگر باز نروید
دندان او را باز شکنند و هر گاه که بحرم گریزد کسی که قصاص برو لازم شده باشد تنگ
گردانند برو طعام و شراب تا بیرون آید او را قصاص کنند و اگر در حرم جنایت کرده باشد
هم در آنجا او را قصاص کنند و اگر ببرد دو دست کسی را و انگشت دیگری را قصاص کنند او را
از برای اول و دوم را دیت انگشت میرسد و اگر انگشت بریده باشد اول انگشتش باز برند
بعد از آن صاحب دست قصاص خود بکند و دیت انگشت که کم شده از و بستاند **فصل ۱۶**
در دیه نفس مرد مسلمان آزاد در قتل عمد صد شتر ماده است یا دویست گاو ماده دو ساله
یا دویست حله که هر حله دو جامه است از بردهای یمنی یا هزار گوسفند یا هزار مثقال طلا
یا ده هزار درم نقره و آنرا در یکسال می باید داد از مال قاتل و ثابت نمیشود دیت در
قتل عمد الا برضای قاتل و ورثهٔ مقتول و دیه قتل شبه عمدی و سه شتر ماده دو ساله است و سی
شتر ماده سه ساله و سی چهار شتر ماده که دو بار زائیده باشد و نخل طلبند یا آنچه ذکر کرده ایم از دیه
قتل عمد و قاتل آنرا از مال خود ادا کند در مدت دو سال و دیه قتل خطا از شتر بیست شتر ماده
یکساله است و بیست شتر نر دو ساله و سی شتر ماده دو ساله و سی شتر ماده سه ساله یا آنچه
در دیه قتل عمد مذکور شد از گاو و گوسفند و حله و طلا و نقره آنرا عاقلهٔ قاتل می باید داد در سه سال
و دیت زن نیمهٔ اینست و دیه ذمی هشتصد درم نقره است و دیه ذمیه چهار صد درم
نقره و دیه بنده قیمت اوست مادام که از دیه مرد آزاد مسلمان نگذرد و اگر از آن بگذرد
دیه او همان دیه آزاد است و دیه اعضای بنده بنسبت با بهای اوست پس هر عضوی که آنرا
در آزاد

در آزاد تمام دیه لازم میشود آنرا در بنده تمام بها لازم میشود ولیکن مالک را نمیرسد که طلب
دیه بنده جانی الا گاهی که بنده را باو دهد و هر عضوی که آنرا در آزاد دیتی معین
نبود پاره از دیه لازم میشود آنرا در بنده پارهٔ از قیمت لازم میشود بهمان حساب که
در دیه بود و هر عضوی که آنرا در آزاد دیتی معین نبود آنرا در بنده ارش لازم
میشود و هر جنایتی که بنده بکند متعلق میشود برقبهٔ او نه بمالک ولیکن مالک را میرسد
که آنرا از گردن او بیرون کند باینکه ارش آن جنایه بدهد و بنده از آن خود باشد والله اعلم
فصل ۱۷ در آنچه موجب ضمان دیتست و آن دو چیز است اول مباشرت نمودن
بفعلی که موجب تلف نفسی شود و بی قصد تلف آن همچنانکه طبیب معالجهٔ مریض کند پس مریض
بمیرد بسبب علاج او و همچنانکه کسی بخواب باشد و بگردد بر دیگری و آنکس بمیرد و همچنانکه کسی
متاعی بر سر دارد پس آن متاع بدیگری آید و بیفتد و شکسته شود ضمان آن متاع بر آنکس است
و اگر بیفتد از بالای بر سر کسی دیه آنکس برو نیست و اگر دیگری او را انداخته باشد دیه بر اندازنده
است و اگر شریک شوند سه کس در کندن دیواری پس آن دیوار بر یکی از ایشان افتد و بمیرد بر آن
دو کس دیگر چهار دانگ دیه او لازمست و اگر بیرون برد کسی را از خانهٔ خود در شب ضمان
آنکس برو ست مگر آنکه گواه گواهی دهد که او بمرگ خود مرده یا دیگری او را کشته موجب
دوم سبب شدنست همچنانکه کسی چاهی بکند در غیر ملک خود پس آدمی در آن افتد یا کارد
را در رهگذار مسلمانان بپا کند یا در آنجا چیزی بیندازد که پا را بلغزاند پس پای کسی بران کارد یا
بران چیز لغزاننده برآید و بمیرد و اگر آنچیزها را در ملک خود کرده باشد ضمان بر وی نیست و کسی که
بر چارپای سوارست برو لازمست آنچه تلف کند چارپا آنرا بهر دو دست و همچنین اگر چارپای
رای کشد و اگر چارپا را باز دارد برو لازمست ضمان هرچه تلف شود بسبب دست و پای چارپا
و اگر دیگری چارپا را براند و بسبب آنچیزی تلف شود ضمان آنچیز بر راننده است و اگر دو کس

برجاروای سوار باشند مساوی‌اند در ضمان واگر مالک جاروا با او باشد ضمان بر مالکست نه بر سوار واگر جاروا سوار را بیندازد ضمان او بر مالک جاروا است اگر انداختن او باشد والا ضمان بر و نیست واگر جمع شود مباشر و سبب هر دو ضمان بر مباشرست و بس

فصل ۸ در دیات اعضا در موی سر و در موی ریش مرد تمام دیه است

اگر باز نروید واگر باز رود ارش آن ثابت میشود و در موی سر زن تمام دیت اوست اگر باز نروید واگر باز روید مهر المثل او و در موی هر دو ابرو پانصد مثقال طلاست اگر باز نروید واگر باز روید ارش آن و در هر ابروی دویست و پنجاه مثقال و در موی مژه ارش ثابت میشود و در هر چشمی نصف دیه لازم میشود و در هر یکی از پلکهای چشم چاریک دیه ثابت میشود واما چشم صحیح کسی که یک چشم دارد دران تمام دیت است اگر یک چشم زاییده باشد یا چیزی از پیش خدای تعالی یکچشم او تلف شده باشد والا دران نیمه دیت است و در فرو بردن چیزی در چشم نابینا دو دانگ دیتست و در بینی تمام دیتست وهمچنین در بریدن آنچه نرمست ازو در شکستن آن گاهی که فاسد شود و عیبی نداشته باشد صد مثقال طلاست لازم است دادن و در فشل شدن آن دو دانگ دیتست و در استخوانی که میان هر دو سوراخ بینی است نیمهٔ [illegible] ت و در هر دو سوراخ نصف دیتست و در نرمهٔ هر گوشی دو دانگ [illegible] ت وهمچنین در سوراخ کردن آن در هر لبی نصف دیتست و در بعضی ازان بحساب آن و اگر لبها بهم کشند شیخ فرموده که تمام دیتست واگر آویخته شود لبها پس چهار دانگ دیه لازم میشود و در زبان درست در زبان طفل تمام دیتست واگر پارهٔ ازان ببرد حساب دیه دران بدستور نطق اوست

بحروف معجم

بحروف معجم وآن بیست وهشت حرفست بر بخش کنند پس بخش کنند دیه را بر بیست وهشت قسم بحرحرفی که ازو فوت شده باشد حصهٔ آن حرف بستانند و در زبان گنگ دو دانگ دیتست و در بعضی ازان بحساب آن مقدار واگر جنایتی کند بر کسی که زبان او درست باشد وانکس دعوی کند که از گویایی باز مانده ام قبول کنند ازو با پنجاه سوگند و در تمام دندانها تمام دیتست و دندانها بیست وهشت عدد است دوازده دندان پیش و در هر یکی ازان پنجاه مثقال طلاست وشانزده دندان پس که آنرا آسیا میگویند و در هر یکی ازان بیست و پنج مثقال طلاست و در دندان که زیاده برین باشد اگرچه از آنها تلف کرده باشد دو دانگ دیه دندان اصلی لازم میشود واگر با آنها تلف شده باشد جدا گانه دیتی ندارد و در سیاه شدن دندان بسبب جنایتی که بران واقع شود چهار دانگ دیه آن لازم میشود وهمچنین در شق شدن آن تا آنکه نیفتاده باشد ارش ثابت میشود اگر آن دندان باز روید واگر باز نروید دیه دندانیست که باز رویده باشد واگر شکسته شود تمام دیتست واگر جنایتی بدان رسد چنانچه آنکس چیزی فرو نتواند برد تمام دیتست واگر بایع ازو فرو بردن زایل شود ارش ثابت میشود و در هر دو لحیه یعنی آن دو استخوان که ریش بر و میروید اگر دندان با آن نباشد همچون کودک وکسی که دندانش افتاده باشد تمام دیتست واگر دندان با ان باشد دیه آن و دیه دندان هر دو لا[illegible] و در هر دستی نصف دیتست وحد دست از بند کاهیست گ[illegible] ونزد و در شل شدن چهار دانگ دیتست و در دست شل دو دانگ دیه است وهمچنین است در دست زیادتی و بر هر انگشتی از انگشتهای ده گانه دست ده یک دیتست و دیتی هر انگشتی بخش کرده میشود بر سه گره انگشت و در انگشت بزرگ بر دو گره

آن

و دیه انگشت زیادتی دو دانگه دیه انگشت اصلیست وهمچنین دیه انگشت شل دو دانگه دیه انگشت و در هر ناخنی ده مثقال طلاست اگر باز نروید اگر باز روید وسیاه باشد واگر سفید یا زرد باشد پنج مثقال طلاست و در پشت گاهی که شکسته شود تمام دیه است وهمچنین اگر جنایتی بران واقع شود قوز شود تا آنکه نتواند نشستن تمام دیت است اگر نیک شود دو دانگه دیه لازم میشود واگر جنایتی بر پشت واقع شود چنانچه شخصی از راه رفتن وجماع کردن عاجز شود دو دیه لازم میشود و در کشیدن بازو که در مهرهای پشت می باشد تمام دیتست و در هر یکی از پستانهای زن نیمهٔ دیت آن زن لازم میشود وهمچنین است در سر پستان واگر شیر او منقطع شود یا بسختی فرود آید ارش ثابت میشود و در سر پستانهای مرد نیمهٔ دیه است نزد شیخ ابو جعفر وهشت یک دیه او است نزد ابن بابویه و در ذکر تمام دیتست وهمچنین است حشفهٔ آن و در ذکر عنین دو دانگ دیتست و در هر دو خصیه تمام دیتست و در هر یکی نیمهٔ آن و در ورم شدن خصیها چهارصد مثقال طلاست پس اگر جنایتی بزرگ شود که راه نهای او از هم دور شود و براه نتواند رفت هشتصد مثقال طلا لازم میشود و در وصلهٔ گوشت که بر لب فرج زنست تمام دیت زنست و در یکی ازان نیمهٔ دیه و در افضای زن یعنی بهم انداختن هر دو سوراخ او تمام دیتست برای آنکه زن واگر شوهر او بعد از بلوغ او با او چنین کرده باشد دیه ازو ساقط میشود واگر پیش از بلوغ بوده باشد لازم بر و دیه و کابین و خرج کردن بر و تا آنگاه که یکی از هر دو بمیرند واگر غیر زوج بزور افضای آن کرده باشد دیه ومهر المثل هر دو بر و لازم میشود واگر برضای زن وطی کرده باشد دیه تنها لازم میشود واگر بی‌رضای زن کرده باشد واگر بزور یا بکری وطی کند وافضای او کند دیه ومهر المثل وارش بکارت هر سه بر واطی لازم میشود

بر واطی لازم میشود و در هر یکی از نشست گاهها نیمهٔ دیتست و در هر یکی از پاها نیمهٔ دیه است وحد پا جنک کاهیست که ساق و قدم بهم می پیوندد و دیه انگشتهای پا همچون دیه انگشتهای دستست و در هر یکی از ساقها و رانها نیمهٔ دیتست و در شکستن هر دندهٔ از دندهای پهلو بیست و پنج مثقال طلاست و در استخوانی که در گرد دبرست چنانچه غایط نتوانند نگاه داشت تمام دیتست وهمچنین در شکستن استخوانی که میان خصیه و دبرست چنانچه بول را نگاه نتوانند داشت تمام دیتست و در خرد کردن کاهی که شکسته شود و به شود و عیبی نداشته باشد چهل مثقال طلاست وکسی که فرو کوبد شکم کسی را چنانکه حدث ازو بیرون آید باز کوبند شکم او را یا دو دانگ دیه فدا بدهد وکسی که انگشت در فرج دختری بکر فرو برد و مثانهٔ او را پاره کند چنانچه بول نگاه نتواند داشت لازم میشود بر و دیه آن دختر ومهر المثل او و در شکستن استخوان عضوی پنج یک دیه آن عضو لازم میشود پس اگر به شود و عیبی نداشته باشد چهار خمس دیه شکستن آن عضو لازم میشود واگر عضوی را مجروح کرده اند چنانچه استخوان آن عضو ظاهر شود چاریک دیه شکستن آن عضو لازم میشود و در جدا کردن استخوان از عضوی چنانچه آن عضو بیکار شود چهار دانگ دیه عضو لازم میشود پس اگر به شود بی عیبی چهار خمس دیه استخوان جدا کردن لازم نمیشود

فصل ۹ در بیان دیه منفعتها وقوتهای باطنی

در زایل شدن عقل تمام دیتست و در کم شدن آن ارش لازم میشود واگر باز آید بعد از آنکه دیه آن ستده باشد بر و نیست که دیت را باز دهد و در رفتن قوة شنوای تمام دیتست و در شنوای یک گوش نیمهٔ دیتست واگر کم شود شنوای یک گوش قیاس کنند آن گوش را با گوش دیگر بآنکه گوش ناقص را ببندند و به بینند که تا چه مقدار از راه آواز میشنود بعد ازان گوش ناقص را باز کنند وگوش صحیح را ببندند و به بینند که تا چه مقدار از راه آواز میشنود اقتدار

بعد از ان گوش ملاحظه کنند آن مقدار را که کم شده باشد قیاس کنند گوش او را با گوش کسی که در سن او
باشد همان طریق که گفته شد پس هر چه کم شده باشد بحساب آن دیه بستانند و در رفتن بینای
هر چشمی نیم دیتست و حکم شدن بینای یک چشم و بینای هر دو چشم همچون حکم کم شدن شنوای
گوشست چنانچه مذکور شد و در رفتن بویای تمام دیتست و اگر بینی کسی را ببرد و بویای هر دو برود
دیت لازم میشود و در کم شدن بویای ارش ثابت میشود بانچه حکم مصلحت داند
و در زایل شدن قوة مزهٔ طعام یافتن تمام دیتست و در کم شدن آن ارش ثابت میشود و اگر جنایتی
کند بر کسی چنانچه بول او روان شود و باز بسته نشود تمام دیه برو لازم میشود و در گرفتن آواز تمام
دیتست **فصل** در بیان دیت جراحتها و شکستگیهایی که بر روی یا سر واقع میشود
و آن بر هشت نوع است اول حارصه و آن عبارتست از آنکه پوست را بخراشد و دران
شتر یست دوم دامیه و آن عبارتست از آنکه اندکی در گوشت فرو رود و خون روان شود
و دران دو شتر است سیوم متلاحمه و آن عبارتست از آنکه بسیاری در گوشت فرو رود و دران
سه شتر است چهارم سمحاق و آن جنایتست که برسد جراحت به پوستی که بر استخوان گرفته است
و دران چهار شتر است پنجم موضحه و آن عبارتست از آنکه استخوان ظاهر شود و دران پنج شتر است
ششم هاشمه و آن عبارتست از آنکه استخوان را بشکند و دران ده شتر است هفتم منقله و آن عبارتست
از آنکه استخوان از جای خود شکسته باشد و محتاج باشد بنقل کردن استخوان بجای خود و دران پانزده شتر
هشتم مأمومه و آن عبارتست از رسیدن جراحت بام الدماغ که آن پرده ایست در پیش سر و دماغ را نگاه
میدارد و دران دو ثلث دیه لازم میشود و همچنین در جایفه دو دانگ دیتست و آن جراحتیست که راه
باندرون کند و دیه جراحتیست که در یک طرف بینی واقع شود و ببرد استخوان میانه بینی
رسد ده یک دیتست و دیه جراحتی که بر بینی رسد چنانچه راه بطرف دیگر شود و
دو دانگ دیتست و اگر به شود و عیبی نداشته باشد پنج یک دیه لازم میشود و در شکافتن
هر دو لب

هر دو لب بمرتبه که دندان از شیب آن نمود شود دو دانگ دیه است پس اگر به پیوندد
و عیبی نداشته باشد پنج یک دیتست و در شکافتن یک لب **فصل** و در جراحتی
که فرو رود در اطراف چنانچه راه بدر شود صد مثقال طلا لازم میشود و در سرخ شدن
روی بسبب جنایت یک مثقال و نیم طلاست و در سبز شدن آن سه مثقال و در سیاه
شدن آن شش مثقال و اگر تغییر رنگ در غیر روی واقع شود دیه آن نصف دیه تغییر
روست و مساویست جراحتها و شکستگیهایی که در عضوی غیر سر و روی واقع
شود دیه آن بنسبت با دیه جراحتها سر و روی همچون دیه آن عضو نسبت بنسبت
با دیه سر و رو مساویند مرد و زن در قصاص و در دیه در عضوی که دیه آن برو
دانگ دیت تمام نرسد پس چون برسد دیه زن نیمهٔ دیت مرد است و هر جنایتی که اگر
بر مرد آزاد واقع شود دران تمام دیت لازم میشود اگر آن جنایت بر زنی یا ذمی شود
تمام دیت ایشان لازم میشود و اگر بر بنده واقع شود تمام قیمت او لازم میشود و هر جنایتی
که اگر بر مرد آزاد واقع شود بعضی از دیه او لازم میشود و اگر آن جراحت بر زنی یا
بر ذمی واقع شود همان بعضی از دیه ایشان لازم میشود و اگر بر بنده واقع میشود همان بعضی
از قیمت او لازم میشود و امام ولی وارث کسیست که کشته شود و وارث نداشته
باشد قصاص کند قاتل او را یا دیه از و بستاند و نمیرسدش که او را نبخشد **فصل**
در دیت بچه که از شکم بیفتد در ضایع گردانیدن نطفهٔ مسلمانی آزاد بعد از آنکه در نطفه
قرار گرفته باشد بیست مثقال طلاست و در علقه که آن عبارت است از گردیدن
نطفه بخون چهل مثقالست و در مضغه و آن عبارتست از گردیدن علقه مانند
گوشت خاییده شصت مثقال است و اگر استخوان پیدا کرده باشد هشتاد مثقال

و اعضا تمام شده باشد و هنوز روح درو نرفته باشد صد مثقالست و در میانه هر
مرتبه ازین مراتب بحساب است و دیه بچه ذمی که هنوز روح دران نرفته
باشد ده یک دیه پدر اوست و دیه بچه که بنده باشد ده یک قیمت مادر اوست
خواه آن بچه نر باشد خواه ماده و اگر روح در بچه رفته باشد تمام دیه او لازمست
اگر پسر باشد و نیمه آن اگر دختر باشد و اگر زن آبستن را بکشد و بچه او بمیرد
دیه آن لازم میشود و نیمه از دیه مرد دیه زنست اگر معلوم نشود که بچه پسر
است یا دختر و اگر زن آبستن بچه را از خود بیندازد بمباشرت یا بسبب فعلی
که از وی صادر شود لازم میشود برو دیه آن بچه از برای ورثه او غیر مادر که
او را چیزی از آن نمیرسد و کسی که بترساند مجامعی را در حالت جماع و او ذکر را از
زن باز کشد پیش از فرود آمدن منی بترسانند ده مثقال طلا لازم میشود و دیه بچه
افتاده از آن کسانیست که میراث میبرند و کسی از ایشان که نزدیکترست باو منع
میکند کسی را که دورترست و دیه جراحتهای او و دیه اعضای او بحساب دیه اوست
و اگر کسی آبستنی را بزند و بچه او بزندگی بیفتد و بسبب افتادن بمیرد اگر بعمد او را زده
باشد او را باز کشند و اگر نه بعمد زده باشد دیه برو لازم میشود و کسی که سر مرده آزاد
مسلمان از تن جدا کند صد مثقال طلا برو لازم میشود و اگر عضوی دیگر ببرد از مرده
ده یک دیه آن عضو لازم میشود و همچنین در جراحتها و شکستهای او ده یک دیه
لازم میشود و آن مال را صرف کنند در خیراتی که ثواب آن بآن مرده رسد **فصل** در حکم
جنایتی که بر حیوان واقع شود و کسی که تلف گرداند حیوانی حلال گوشت را بذبح شرعی لازم
میشود برو ارش از برای مالک آن و اگر بغیر ذبح تلف کرده باشد لازم میشود برو
بهای آن

بهای آن در روز تلف و در بریدن اعضا و شکستن استخوان اعضا او ارش لازم میشود
و اگر حیوانی حلال گوشت نباشد و لیکن از حیواناتی باشد که بذبح شرعی میرسد پس اگر آن
بذبح شرعی تلف کرده باشد ارش برو لازم میشود و همچنین ارش لازم میشود در بریدن
اعضای او مادام که زندگی درو برقرار باشد و اگر بغیر ذبح آنرا تلف کرده باشد قیمت
آن برو لازم میشود پس در سگ صید چهل درم نقره است و در سگ نگهبان گله است بیست درم
است و در سگ که نگهبان زراعتست قفیزی از گندمست و در تلف گردانیدن بچه حیوان
در شکم مادر ده یک قیمت اوست **فصل** در بیان عاقله از پیش ذکر کردیم که دیه
قتل خطا بر عاقله قاتلست اکنون بگوییم که مراد از عاقله چیست بدانکه عاقله شخصی عصبه
اوست و آزاد کننده او خواه مرد باشد یا زن و کسی که ضامن جنایت اوست و امام عصبه
کسانی اند که بسبب پدر و مادر هر دو بشخص میرسند یا بسبب پدر تنها و قول نزدیکتر به
تحقیق آنست که پدران و فرزندان داخلند در عاقله و کشنده داخل نیست در آن و اگرچه
عصبه باشد و داخل نمیشود در زنان و کودکان و دیوانگان در آن و لازم نمیشود بر عاقله
دیه قتل عمد و دیه موضحه و آنچه پیش از وست همچنین لازم نمیشود بر عاقله جنایت بنده محض
یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد و لازم نمیشود بر عاقله جنایت بنده بر عاقله شخصی آنچه
باقرار او برو ثابت شود یا بصلح کردن او باستحقاق و نه دیه جنایتی که او بر نفس
خود کند و نه آنچه بهیمه او تلف کند و نه مال که او تلف کند و عاقله ذمی امامست اگر او را
مال نباشد و قسمت کنند دیه را بر کسانی که نزدیکترند بجانی و مقرر گردانیدن آن برای
امامست یا نایب او از برای حکومت و عاقله نمیرسد که آنچه داده اند از جانی باز
ستانند و اگر زیاده باشد دیه بر عصبه باقی را آزاد کنندگان جانی بستانند پس اگر
از ایشان نیز تمام نشود از عصبه آزاد کنندگان او بستانند همچنین تا تمام شود پس اگر زیاده

باشد دیه بر مجموع عاقله آن زیادتی بر امامست و اگر عاقله زیاده باشد بر دیه دیه را بحصص بخش کند بر ایشان و اگر بعضی از عاقله غایب باشند حاضرانرا بآن مخصوص نکردانند بلکه حصه غایب جدا کنند و اگر پدر فرزندرا بعمد ابکشد دیه برو لازم میشود و از ان غیر اوست از ورثه مقتول و اگر اورا وارثی نباشد از ان امامست و اگر پدر فرزند خود را بخطا بکشد دیه بر عاقله پدر ست اینست تمامی آنچه خواستیم ما درین مختصر و میخواهیم از حضرت

حق سبحانه و تعالی که بکرداند سعی ما را خالصه

از جهة رضای او و بدرستی که او شنونده

و قبول کننده دعااست تمة الکتاب بعون الملک الوهاب یوم السبت بیست هشتم رمضان المبارک سنه ارنو [illegible]

در میراث کوید

ای برادر فرض میراث معاد بر سهام — حق نموده در کلام ناطق مخبر نظام

فرض هر یک بر شمارد بر مسال شش جهة — تا رساند حق بهر کز سید صدر الانام

نصف و ربع و ثلث و ثلثان سدس و ثمن ای صحاب — قسمت روز ازل روزی پذیرد انقسام

نصف سهم چار وارث لیک هر یک منفرد — فرض سیدان بموانع هر یکی النصف تام

خواهر مادر پدر یا باشد از صلب پدر — هست دختر یا ز شوهر باز ماند بی نظام

ربع فرض هست بر دو وارث زوجه که هست منفرد — سهم زوج ار ماند از زن بنت وارث یا علام

ربع سهم باقی برد از زوجه است که هست فرزند — ماند ربع از زوج باقی بنت زن زادوان تمام

ثمن فرض زوجه است چون ماند از زوجه فرزند — باقی از فرزند زوجه است چون بود با اهتمام

ثلث فرض مادر ار نبود ولد را ابن و بنت — کر فزونست از یکی فرزندها در ثلث تام

کر عمو دیس ماند از میت از و اولاد هم — سدس باشد هر یکی را ور نماند ز ثلث تام

هرچه باقی ماند از ابوین برد اولاد او — دو پسر دختر یکی یک فرایض را تمام

چون برادر نقص مادر در پدر افزون کند — وای اگر بر وی کند تشبیر سفید شمرد احرام

چون شود اتفاق ایشان بر پدر و صنف ازان — کم کند از سهم مادر بر پدر بهر طعام

خواهر از یک کر فزونست سهمشان ثلثان بود — در فرایض سهم هر یک میرسد تا این مقام

سدس سهم است از پدر لیکن ز مادر فرض عین — چون بود فرزند میت یا برادر بر قیام

باز فرض یک برادر دان که باشد مادری — سهم هر یک شد بعین جمله بر نص کلام

ربع سهم زوجه میدان منحصر در غیر خاک — کر از ان شوهر ندارد طفل احیا یا عدام

هرچه آن از خاک رو یا بهره دارد از ان — همچو اخشاب عمارت زرع باغ خاص عام

و اگر از نسبت دو باشد مانع یک نسبتست — که به دختر باشد از ابوین زاب باشد علام

لیک از ابوین است برادر بر برادر مادری — نیست مانع در نصیبش فرض باشد این سهام

نسبتش کر با پدر باشد چه نسبت مانع است — حاجبست ذو نسبتین پس سهم باشد بر قیام

نسل اقرب باشد از پایانتر است اندر نسب — مانع اخوال اجداد دند در فرض سهام

بود ارث ابن اخوه اجداد دان صاحب فرض — قبر جد را حکم جد دان ابن اخ چون اخ مدام

چون نماند ابن خال ابن عم عم پدر — خال او قایم مقامست همچو اخوال و عام

این مسایل یکسل را بر خلاف اصل دان — ماندش عم از پدر بن عم ز ابوین بر قیام

کر چه بن عم ابعد از عم است منظر از رشاه باقیت — مانع عباس کشت در ارث آن فخر الانام

کر بود از ازواج میت زان یکی صاحب ولد — ثمن باشد حق جمله بیش نبود در سهام

در زمین نیست زوجاتی نسل در رحم — بیشش ربع نیست در قسمت بقول خاص و عام

لیک نصف ثمن از ان زن دان کز و فرزند دار — هست تردد در اواخی نصف سهمش تمام

ربع باشد قسمت زوجات باشد ربع ربع — ربع ثمن است ور بود زن از میت نسل تام

جمله در خیران عارست این سرای عاریت — عار باشد عاریت بردن بدان عالی مقام

بر ضعیفان کن ترحم زانکه خیر الوارثین — انتی ذلقو با بیان کرد قادری ذو انتقام

ظلم آتش دان که ظالم میرهد بر ستمار — حجة الله بر یقو دلفار در روز قیام

این مسایل بد طبع طفل دان ضرب المثل — ور نه ضرب قسمت اینجا کی پذیرد این کلام

تمة کتاب علیحضرت جنت مکان میرزا آقا صاحب قبله گاه
میرزا امیر زا احمد شفیع

جون رسید اینجا ببایس باید اصل در عدد — کسر جبر آمد اندرا و هام عوام
گر برانی تا برانی رخش همت بیشتر — بر تو فرض است تا بدانی علم میراث الاعلام
نصر اسرار هل دان قریب الفهم بهر مبتدی — هم ملغز دیای دراک حسیب از ازدحام
گفتن عامی محوهانی روحی از بد حساب — محو گردد پیش بحری رحمتش دریای عام
جون بهر انما مسعود گشتم در الست — قل کفا گفتم تمام است حل الی یوم القیام
حب اهل البیت دارم در سوال فاستقم — گفتنم عما یسالو گفت ادخلوا دار المقام
آنجه روحی گفت حسابی بر کمال حسن ظن — ورنه اتش روز حساب از بیم میلرزد عظام
نیکوی کن نیک بنگر از پی نیکان برو — کین یقین میراث فردوس است بدان اعلام
بدمکو بد میندیش هیچ منشین با بدان — کین شقاوة از بدان میراث بردند این عوام
من امید آورده ام روز حساب از کرم — یا ربم بخشی باولاد علی خیر الانام والسلام

ای برادر اگر از تو پرسند که اصول دین چند است
بگو پنج اول توحید دوم عدل سیم نبوت چهارم
امامت یعنی که حق سبحانه و تعالی علو عادلست
و ظالم نیست و بظلم روا نداردکه کریم است

اخوان هذا الزمان من جواسیس العیوب
اداء الدین من الدین
و ارازاث
التدبیر التدبیر هو التامل
فی ...

ان ...



يني عمر اخلاص الري

